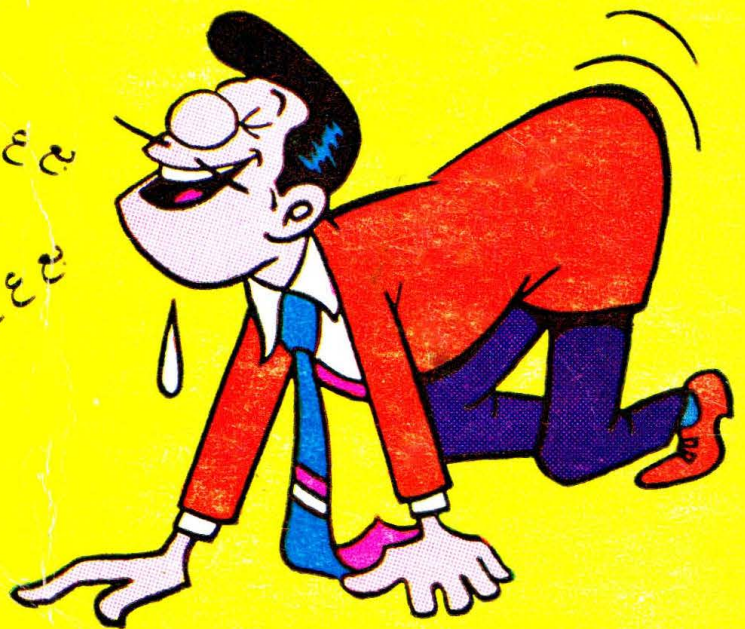


سالنامه توقیتا

۱۳۴۶
سال
گوسفند



ع ع ع ع
ع ع ع ع



۳۰
ریال





صاحب امتیاز و مدیر : حسن توفیق

جای اداره : تهران - خیابان استانبول - شماره ۱۲۸

قرن اول - شماره پنجم - سال ۱۳۴۶

سالنامه توفیق

« کلیه حقوق به روزنامه توفیق تعلق دارد - نقل مندرجات در جراید و مجلات تا یکماه پس از انتشار با ذکر مأخذ آزاد است »
هر کس موفق شود دوره کامل قرن اول سالنامه توفیق را جمع کند از طرف نوّه کا کا توفیق یک بلیط دوسره مسافرت بکره ماه با جایزه داده خواهد شد - نمایندگان توفیق در کره ماه نیز مأمور پذیرائی از او خواهند بود !

سال ۱۳۴۶

« توفیق » قبل از هر چیز صمیمانه ترین تبریکات خود را بمناسبت آغاز سال نو شما خوانندگان خوش ذوق تقدیم میدارد.
با انتشار این شماره ، « سالنامه توفیق » پنجمین سال انتشار موفقیت آمیز خود را آغاز مینماید .

همانطور که همه شما آشنائی دارید این سالنامه تلفیقی است ابتکاری ، از « قویم » و « فکاهیات » ، و مجموعه ایست بسیار جالب از خوشمزه ترین کاریکاتورها ، اشعار ، نکته ها ، لطیفه ها ، مقالات و داستانهای کوتاه که برخی از آنها برگزیده شیرین ترین مطالب سالهای قبل روزنامه محبوب شما « توفیق » است.
« سالنامه توفیق » بیش از صدوسی صفحه دارد که در ۵۲ صفحه دست چپ آن قویم کامل ۵۲ هفته سال نو (سال ۱۳۴۶ شمسی و ۸۷ - ۱۳۸۶ قمری و ۶۸ - ۱۹۶۷ میلادی) بچاپ رسیده و رعایت شده که در صفحات هر هفته و هر فصل از سال مطالبی چاپ شود که با قویم همان فصل مناسبت داشته باشد.

با خریدن این « سالنامه » که امسال نیز به بهای بسیار نازلی منتشر شده ، شما در حقیقت هم دارای « یک قویم کامل سال نو » و هم دارای « یک مجموعه بی نظیر فکاهی » شده اید که معمولاً بابت فقط همان قویم آن ، مبلغی در همین حدود میپردازید.
خوانندگان هنرشناس توفیق و بخصوص آنها که وارد تر هستند بخوبی میدانند که تهیه اینهمه شعر و مقاله و نکته و لطیفه و کاریکاتور و داستان فکاهی ، آنهم اینقدر متنوع ، چقدر مشکل است و جز برای روزنامه کهنسال و مجهزی مانند « توفیق » و جز با اتکاء به ذخائر فکاهیات ۴۵ ساله اش ممکن نیست و هر صاحب نظر ایرانی که به نشریات فکاهی کشورهای اروپا و آمریکا (با آنهمه جمعیت ، آنهمه باسواد ، آنهمه ثروت ، آنهمه امکانات ، آنهمه تسهیلات و آنهمه تیراژشان) سروکار داشته باشد بخوبی تصدیق میکند که « سالنامه توفیق » چه از لحاظ اشعار و مقالات و کاریکاتورها ، و چه از حیث صفحه بندی و تزئین صفحات و چاپ و رنگ آمیزی از شیرینترین و زیباترین نشریات فکاهی دنیاست .

این مجموعه سرگرم کننده بدون شك در تمام سال نو در کنار تخت ، در اطاق پذیرائی ، و در دفتر کار ، با شما خواهد بود و صدها برابر قیمت خود ، شما و میهمانان و مراجعین شما را مشغول و محظوظ خواهد کرد .

در پایان یاد آور میشود که این سالنامه بجز « شماره مخصوص عید روزنامه توفیق » است که همه ساله شب چارشنبه سوری منتشر میگردد .
دل شاد و لب خندان شما بزرگترین آرزوی ماست .
توفیق بیشتر شما را از خداوند متعال مسئلت مینمائیم .

« مؤسسه توفیق »

شب چارشنبه سوری : « شماره مخصوص عید و چهل و ششمین سال انتشار توفیق »

شب عید : « شماره مخصوص بهار مجله توفیق ماهانه »

... و برای تبریک نوروز : « کارت تبریکهای کاکا توفیق »

بادتان نرود !



زن - چرا نمیای بالا؟..
مرد - عزیزم منظره پائین قشنگ تره!!

بهار:

« تحویل سال نو » :

ساعت ۱۱ و ۲ دقیقه و ۳۶ ثانیه روز سه شنبه ۱ فروردین ۱۳۴۶

«هندل الشعراء»



شعر ضربی:



*** پاشو که بهاره!..

بر خبیر که فصل طرب و گنت و گذاره
 پاشو که بهاره
 دشت و چمن و باغ پر از نقش و نگاره
 پاشو که بهاره
 بوی گل و سنبل دل آدم برد از دست
 بی باده شود مست
 از بسکه هوا دلکش و بی گرد و شماره
 پاشو که بهاره

از فرط قشنگی
 پاشو که بهاره
 شنگوله و دلشاد
 پاشو که بهاره
 با یار پر پرو
 پاشو که بهاره
 در کوچه و بازار
 پاشو که بهاره
 پروانه پروین
 پاشو که بهاره
 قد در کمر انداز
 پاشو که بهاره

گردیده طبیعت همداش مخمل رنگی
 این زمزمه جوی چو آهنگ سه تاره
 بلبل بر شاخ کند فیس و کند باد
 گویی که میاراجه کالسکه سواره!
 که می زن و که نی زن و بنشین به لب جو
 یاری که لبش سرخ تر از زب اناره!
 گشتند ولو دلبران باقر و اطوار
 بردار یکی دام که هنگام شکاره!
 از کف بر بایند بیک عشوه دل و دین
 بیداد کند چشمک چشمی که خماره
 نسل غم و اندوه، تو از ریشه بر انداز
 آنجا که زمین سبز تر از پوست خیاره!

بخش طنز:

نسخه

برای باز شدن اشتها
 چون بدون شك عموم افراد ام
 از زن و مرد و کوچک و بزرگ در ایام
 عید برای باز کردن اشتهای خود
 مطابقی معمول همه ساله بنست و پایی افتند
 آقای دکتر بعد از این، پزشک
 مخصوص ما، نسخه زیر را منظور
 استفاده عموم سوزبان محترم در دسترس
 ایشان میگذارند.

پیاز قمی : سه کیلو
 خردل اعلا : یک چارک
 سرکه تند : دوغرابه
 جاده صافکن ! : یکعده
 (برای هموار کردن معده و زوده !)
 صابون آشتیانی : دو کیلو
 (جهت مالیدن بر زده ها و باز
 کردن راه عبور خوراکیها و تسهیل
 در امر ترافیک معده !)
 شکم بند چرمی : یکعده
 (برای جلوگیری از زیاد شدن
 خطر ناک حجم شکم !)
 سوزن نخ : یکعده
 برای مواقعی که شکم از فرط
 پر خوری خدای نکرده میترکد .
 یادآوری :
 چنانچه هر یک از افراد با و سائل
 فوق خود را مجهز نماید بطور قطع
 فتح با او خواهد بود و در غیر اینصورت
 یقین داشته باشد که در ایام عید جز
 «فتق» چیز دیگری نصیبش نخواهد شد!

«فرات»



« تبریک عید »

باد بخواندگان نامه توفیق فرح و فرخنده عید نامی نوروز
 بر همه باد ابا سی مبارک و میمون سال نو و ماه نو، بهار دل افروز



کریک

عید نوروز

شکر و صد شکر که شد بار دگر زحمت
 سرما زسرما و شما رفع و بینداخت یکی پرده
 بدان روی غم اندوز، بدان سیرت مرموز و،
 بدان قامت چلقوز و، بدان طبع دبنگوز و،
 بدان شکل و پک و پوزو، بدان چهره چون یوز و، زنو شاهد نوروز،
 بر خسار دل افروز و، جمال طرب آموز و، سروروی سخن سوز، بسی
 خرم و فیروز، ز بزم طرب و عیش و خوشی سر بدر آورد و بر آورد
 بسی لاله بیستان و، بسی گل بگلستان و، ز جوش گل و ریحان، رخ
 صحرا و بیابان، شده چون روضه رضوان، و رخ لاله نعمان، شده
 همچون رخ خوبان و، گرفته است زمین جان و، چوشمعی بشبستان و،
 چو طفلی بدستان، شده گل وارد بستان و، ز نوجمله طفلان، همگی
 خرم و خندان، همگی خوشدل و شادان، وسط کوی و خیابان، بدر
 آیند و بگیرند پی دادن عیدی یخه ما و شما را.

باد این عید مبارک بشما و بمن و جمله اصناف، خصوص
 احمدلیاف و، علی اکبر علاف و، علی اصغر طواف و، سمندر بک صحاف و،
 ابوالقاسم صراف و، زری خانم حراف و، رجب خان دوسرقاف و، حسن
 خان کلک باف، چه سردسته طلاب و، چه شمع ره اصحاب و، چه سنگ
 ره احباب و، چه مشدا صفر میراب و، چه باحال و چه بیحال و، چه دلال و
 چه بقال و، چه نقال و چه حمال و، چه رمال و چه ورمال و، چه میرو
 چه وزیر و، چه مدیر و چه مشیر و، چه صغیر و چه کبیر و، چه اسیر و
 چه فقیر و، چه حقیر و چه کسانی که از این شهر بدورند و ندارند سعادت
 که بیوسند درین عید سروروی زن و بچه خود را و جمال رفقا را.

دارم امید درین عید که تا سال دگر در اثر لطف خداوند
 تبارک و تعالی همه از مردوزن و پیرو جوان، خردو کلان، فاش و نهان،
 در همه احوال بسی خرم و خوشحال یکی همسر اقبال، یکی همدم
 اجلال، یکی جفت زرومال، همه دور زاهمال و بری از هوجنجال، نه
 ازرنج و لقب زار و، نه بادرد و محن یار و، نه از غصه چو بیمار و، نه
 همچون من تب دار و، نه در محنت و آزار و، نه در دست خسی خوار و،
 نه در بند گرفتار و، نه از فتنه بفریاد و، نه دلخسته بیداد و،
 نه پر بسته صیاد، همه خرم و دلشاد و، همه فارغ و آزاد و، چنان شاخه
 شمشاد و، چنان حور و پریزاد، بگویند و بخندند و بریزند و بپاشند و
 شب و روز بسی خرم و فیروز بصد شور و بصد سوز نمایند همه شکر
 خدا را.
 «دههد میرزا»



چشمچران حقه!

فروردین (ذیحجه - March)

شنبه :

۱ شنبه : «شماره مخصوص عید توفیق ماهانه»

۲ شنبه :

۳ شنبه : ۱ «نوروز ۱۳۴۶» (۹ - 21)

۴ شنبه : ۲ تعطیل (۱۰ - 22)

۵ شنبه : ۳ تعطیل (۱۱ - 23)

جمعه : ۴ تعطیل (۱۲ - 24)

یادداشت:



بیرمرد اولی بدومی :

- توسوت بز، من دندونامو خونه جا گذاشتم !!

بوسه عید

(نازك نارنجي)



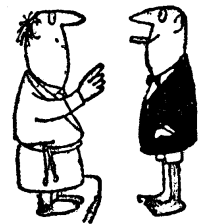
عید آمده از برای بوسه
جان و دل من فدای بوسه
از خانه و کوچه و خیابان
بر گوش رسد صدای بوسه
با بنده مده تو دست خالی
کی دست گرفته جای بوسه؟

شیرینی جانفزای بوسه
خون میچکد از قفای بوسه
از لعل بتان بلای بوسه
بیچاره و مبتلای بوسه
در گلشن دلکشای بوسه
افزون شود اشتهای بوسه
هستند همه گدای بوسه
لبها همه آشنای بوسه
زیرا که رود صفای بوسه
بگرفته کنون عزای بوسه
حسرت زده در هوای بوسه
ارزان شده بس بهای بوسه
درمان شده بادوای بوسه

برمن بده از چغندر لب
هر بوسه که از لبی بگیرم
ایکاش بجان من بیفتد
روی چومه تو کرده ما را
مرغ دل من نموده پرواز
هر جا که پریرخی ببینم
تنها نه منم که بوسه خواهم
دلها همه بیقرار لب هاست
باریش بلند خود مکن بوس
چون یار نداده بوسه بر شیخ
دستی بدعا بلند کرده
صد شکر که روزهای نوروز
درد دل عاشقان شیدا

پند هفته

اگر در روزهای عید مهمان
ناخوانندهای بخانه شما وارد و
خواست جل و پلاس خود را برای
ناهار پهن کند فوری زبان بتعارف
بگشایید و بگوئید :



- «امروز چون میدانم میخواهید
بچند محل دیگر برای دید و باز
دید عید بروید برای ماندن ناهار
شما اصرار نمیکنم ولی باید قول
بدهید که هر وقت فرصتی دست داد
کلبه محقر ما را برای صرف ناهار
روشن بفرمائید» !...
خاطر جمع باشید تعارف
دوستانه (!) شما کار خود را
خواهد کرد و طرف را هر چه همه
پررو باشد فراری خواهد داد !

بچه - عمه جون، چرا «لبها تو» رنگ می کنی؟
عمه - برای اینکه خوشگل شم.
بچه - پس چرا خوشگل نمیشی !؟

کار

بی نتیجه

گداوی

لیک چندانکه عجز و لابه
کردم مفید نیفتاد و التفاتی
نمودند لاجرم ابا کردم

تهیدست و خماز ، المفلس فی امان الله در گوشای و آشکارا گفتم :

« گرسر برود لباس از تن نرود »

یاران از این سخن
برآشفتند و غلغله در فضای
قمارخانه افکندند که این
خسیس مفلس خلاف رای
قماربازان کرده است همانا
درخور مشتمالی شایان و
کتکی بی پایان است .

این بگفتند و جملگی
افسار گسیخته بجان من
اوقتادند . چندان مشت و
لگد دریافت کردم و سیلی
و چک نوش جان فرمودم
که مدهوش نقش زمین
شدم .

حالی که از آن حالت
باز آمدم یکی از رندان
شینیلی بکیر گفت : « از
این قمار که کردی ما را چه
تحفه آوردی . »

گفتم : « هیهات ! ..
بخاطر داشتم که چون بمیز
قمار رسم دامنی پر از
اسکناس کنم هدیه دوستان
را ، اله اله که چون برسیدم
چنان لات و لوتم کردند
که جامه نیز از دست
برفت ! »

« م - هدایتی »

یاد دارم که بر سر
سفره قماری همه شب
نیارمیده بودم و سحر که
افتاده .

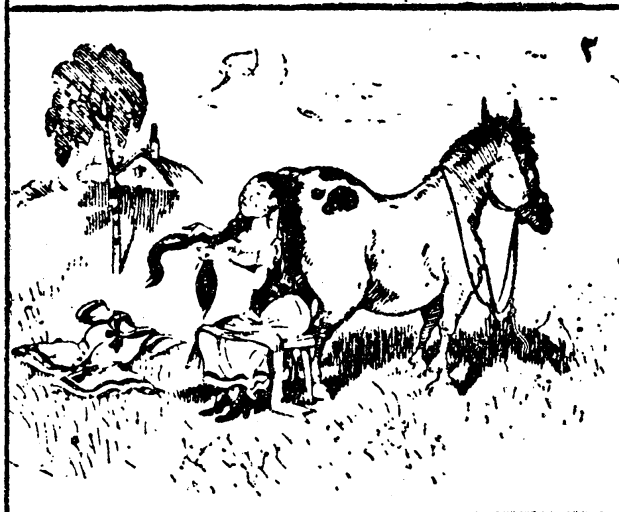
حریفان را گفتم دست
از من بدارید که آنچه
در چنته داشتم باختم و جمله
سرمایه خود را در آن
مکان دوزخی بشما رندان -
دغل باز پرداختم .

مگریکی از ایشان
را در نهان با من نظری
بود و بسابقه مودتی که
داشتم آهسته سر بگوشم
نهاد و گفت :

« چه خسیی که نه جای
خفتن است ؟ »

گفتم چون بخوانم
که نه پول خواندن است !
این بگفتم و در بحر تفکر
و تعمق غوطه ور گشتم
چندانکه جستم کمتر یافتم
تا سرانجام حریفان راندا
دادم که اگر بدین جامه
که پوشیده ام قلبی رود
دریغ نباشد . همه یکدل
و یکزبان دعوتم را
پذیرفتند تا عاقبت آن جامه
را نیز باختم .

خواستم که جانی بدر
برم و با نیرنگ و فریب
رحم و شفقتشان برانگیزم



از گرفتاریهای

« مردم امیبی »

فروردین (ذیحجه - March)

شنبه ۵ : تعطیل (۱۳-۲۵)

۱ شنبه ۶ : (۱۴-۲۶)

۲ شنبه ۷ : (۱۵-۲۷)

۳ شنبه ۸ : (۱۶-۲۸)

۴ شنبه ۹ : «توفیق» (۱۷-۲۹)

۵ شنبه ۱۰ : تعطیل (۱۸-۳۰)

جمعه ۱۱ : (۱۹-۳۱)

یادداشت:



— این صندلی خیلی راحتہ !..



❁ ❁ ❁ بهار و عید

«عیددانی چیست؟ لب چون غنچه خندان داشتن
خند خندان جان نثار راه جانان داشتن»
پشت کردن برسطاط شهر و وضع اجتماع
روبوی گلشن و باغ و گلستان داشتن
جشن نوروز است آن روزی که باشور و شغف
سروقد گلرخی در طرف بستان داشتن
محفل احباب را از طلعتش افروختن
دور از اغیار شمعی در شبستان داشتن
جای دادن پای او را روی چشم ناصبور
در کنار جوی یک سرو خرامان داشتن
مطرب خوش نغمه‌ای با باده‌های خوشگوار
گوش بر آهنگ مرغان غزلخوان داشتن
دور از چشم رقیبان پیش روی دوستان
لقمه بسیار چربی باب دندان داشتن
الغرض در عین شادی، عرض تبریک و سلام
از برای عید تقدیم رقیقان داشتن



معامله پر منفعت

خانم خوشگل - وای چه سگ
قشنگی! .. آقا تورو خدا اینو
می‌فروشید؟
جوان - اگر بقیمتی که از مادرم
خریدم بخرین آره .
- مکه از مادر تون چند
خریدین ..؟
- وقتی مادرم این سگ رو بمن
داد دوتا ماچش کردم؟!



□ □ □ □ بازم احتیاج دارم ..!

خانم اولی - دیشب «آقا» با کلفت مون درگوشی صحبت می‌کرد
منهم قهر کردم و با گرفتن یکدست لباس با هاش آشتی کردم .
خانم دومی - حتما کلفته روهم بیرون کردی؟
خانم اولی - نه ، چون بازم احتیاج به کفش و کلاه و پالتو دارم!

در سیزده امسال

□ رفتند بصد وجد و طرب جانب صحرا
بگرفته ز زنها

گلماجی و صفرا

مرضیه و زهرا

معصومه و کبرا

همراه زن آقا

بستند بهر سبزه گره با بسی آمال

در سیزده امسال

□ دنبال خودش برد مامان ماماغانی

با قدمانی

یکشنبه نهانی

زان آب که دانی

بی دل نگرانی

با دلبر جانی

بنشست بیک گوشه و بنمود بسی حال

در سیزده امسال

□ وقتیکه همی زد بخوشی داش حسنی

با زمزمه وی

میخورد قهی هی

کنیاک پیاپی

بنمود به هو قی

چون خورد بسی می

اینواقعه شد مایه صدها هو و جنجال

در سیزده امسال

□ دادند یله در طرف دشت و چمنزار

با باده گلنار

با چنگ و نی و تار

با دلبر عیار

کل احمد نجار

مشد اکبر سمسار

می بود خالی جای کل عباس نمدمال

در سیزده امسال

□ می گشت بهر سوی غلام احمد بیغور

با کله پر شور

ناگه قهی بینور

با مشدی علی کور

پیداشد از آن دور چونشد جورشون جور

آن یک ز جلو گشت روان این دوز دنبال

در سیزده امسال

□ در دشت و دمن سیرکنان قدسی و اعظم

باشمی و مریم

با فاطمی و اکرم

بیغصه و بی غم

بستند دمادم

دل زنده و خرم

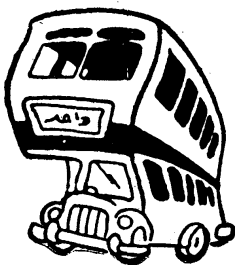
بر سبزه گره تا بهشان رو کند اقبال

در سیزده امسال

□ در مجمع ما نیز قهی لات بصد ناز

بنمود دهن باز

بچه حاضر جواب



صبح روز سیزده بدر بود و

اتوبوس خیلی شلوغ - مرد چاق

و شکم گنده ای که در اتوبوس

نشسته بود متوجه شد پسر کوچکی

در مقابلش روی صندلی نشسته

و سه تا خانم خوشگل بواسطه

نبودن جاسر پا ایستاده اند، ناراحت شد و با عصبانیت گفت:

- بچه بلند شو بگذار یکی از این خانمها جای تو

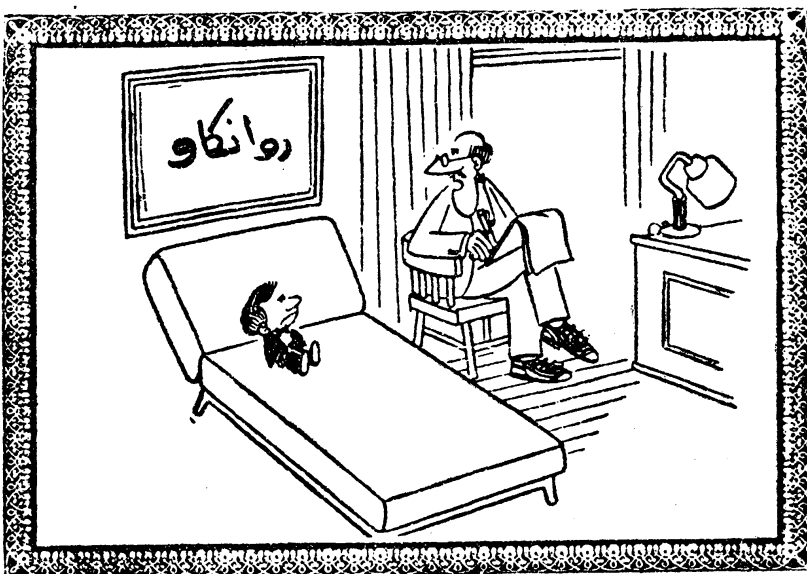
بنشیند.

بچه بلافاصله جواب داد:

- خودت بلند شو تا هر سه تای این خانمها

بنشینند؟!

خانم - زنی که امروز برای «عید دیدنی» سراغ آقا آمده بود قشنگ بود؟
کلفت - نه خیر خانم ... خیلی شبیه خودتان بود!



دکتر روانشناس به بچه:

- خوب، فرمودید از کی حس کردید زنها به شما توجهی ندارند؟!!

بی داد و هیاهو خوردند زن و شوهر

عندا کچل و شوهر شوخش علی حمال

در سیزده امسال

□ اندر سر کوی و گذر از راهگذرها

می بود خبرها

از دخت و پسرها

وزمشدی صفرها

بس قر بکمرها

قصه که بودند همه خرم و خوشحال

در سیزده امسال

اندر پی آواز

با بانگ نی و ساز

از دشتی و شهناز

کردیم بسی کیف ز آواز قهی لال

در سیزده امسال

□ یکسفره گشودند پر از طعمه بیکسو

در آنطرف جو

از ماهی و کوکو

خاگینه و نیمرو

(ذیحجه - April)

فروردین

شنبه : ۱۲	(۲۰ - ۱)
۱ شنبه : ۱۳	تمطیل (۲۱ - ۲)
۲ شنبه : ۱۴	(۲۲ - ۳)
۳ شنبه : ۱۵	(۲۳ - ۴)
۴ شنبه : ۱۶	(۲۴ - ۵)
۵ شنبه : ۱۷	«توفیق» (۲۵ - ۶)
جمعه : ۱۸	(۲۶ - ۷)

یادداشت:



عاشق به مشوقه :

- عزیزم امشب دیگه عین ماه شدی !؟

به آهنگ « از باب خودم سلام و علیکم » :

سیزده بدر

« نازك نارنجی »



سیزده بدره پاشو جیگر جون
 یالا دیر میشه خودتو بجنبون
 اون شلوار تنگت رو بپوشش
 تا خوب بشه باسنت نمایون
 یکدونه «بلوز» سینه چاک دار
 برهیکل خوشگلک بپوشون
 اون ساک رویار که مثل گالهس
 هرچی که میخوای بذار توی اون

اون گوسشتکوب و دیزی و کماجدون
 باید که بریم به باغ و بستون
 میرن بسوی «کن و سولوقون»
 میرن سیخکی بسوی «میگون»
 اطراف «کرج» فرشته بارون
 یا نغمه تارو یا ویالون
 حتی کمر سکینه سلطون
 میرقصه تو سبزه مشدی قربون
 هرچی قرارداری بریز تو بیرون
 کردی همه رو تو پاک حیرون
 ای میوه خاک پاک تهرون
 بر گوش رسد صدای آخ جون
 کهنه ژیکول همیشه ویلون
 تا خوب بده، اون میونه جولون
 افتاده بلرزه دشت و هامون
 محشر شده سبزه بیابون
 از بسکه شده عزب فراوون !

فوری بذارش تو ساک مخلص
 سیزده بدره باید سفر رفت
 اونها که یه خورده با حجابن
 اون دخترکان شوخ و سکسی
 باشد زپریرخان سکسی
 از بسکه میاد صدای دنبک
 قر در کمر همه فتاده
 با اون چپش بین چه جوری
 ای قربون هیکت برم من
 با سینه و باسن و مچ پا
 هستی تو هلوی پوست کنده
 از پشت درخت و روی سبزه
 با یک شیشه آبجو شده مست
 رقص خرکی کند بمستی
 از شادی و بانگ ساز و آواز
 از بهر گره زدن به سبزه
 یک سبزه بی گره نمونده

از ما بشما که ...

... در روزهای عید بمنزل هر کس
 رفتید موقع مراجعت عجله کنید .
 لاید صاحبخانه علت عجله شما
 را خواهد پرسید آنوقت بگوئید
 چون الساعه باید با ماشین یکی از
 رفقا مثلا به شیراز بروم لذا بیشتر
 از این نمی توانم توقف کنم.
 این کار دوفایده دارد:
 یکی اینکه به منزل تمام دوستان
 و آشنایان رفته و بحد کافی شیرینی
 میخورید
 و دیگر اینکه هیچکس بمنزل
 شما نیاید !

... اگر با کرایه کردن از مردم
 هم شده به منزل هر کس میروید سه
 چهارتا بچه قدونیم قد همراه خود
 ببرید زیرا «عیدی بچهها» خود
 پول قابل ملاحظه ایست !
 البته میدانید که مطابق معمول؛
 وقتی شما وارد خانه کسی شدید
 صاحبخانه مجبور است به بچه هایتان
 عیدی بدهد و عیدی بچه های او
 (اگر داشته باشد) میماند برای ساعتی
 که بخانه شما میآید!

بدایعی چند از

♥♥♥ زن... عشق... ازدواج ♥♥♥

فقد تلفنی!



یکی از دوشیزگان
تلفنچی مرکز تلفن
یکی از دهات امریکا
چند دقیقه بعد از آنکه

نامزدی او اعلام گردید تصمیم گرفت
که ازدواج کند.

در این هنگام داماد و شهود حاضر
بودند، اما کشیش ده به مسافرت رفته
بود و از محل او تا ده مزبور چند
صد میل فاصله بود، از این رو دوشیزه
مذکور بوسیله تلفن با کشیش تماس
گرفت و از او خواهش کرد که از
همانجا صیغه عقد را جاری کند.
کشیش در محل خود از پشت تلفن
صیغه عقد را کلمه بکلمه جاری کرد و
دختر هم که بوسیله تلفن صیغه را
می شنید برای نامزدش و شهود آنها
را از اول تا آخر تکرار کرد - بدین
نحو صیغه عقد جاری و مجلس عروسی
به خوبی و خوشی خاتمه یافت.

□ □ □



جای ما بهشت است!

«عمران بن حطان» که صورتی
زشت داشت روزی بخانه زنی زیبا
رفت و او را در حالیکه مشغول آرایش
بود ملاقات کرد.

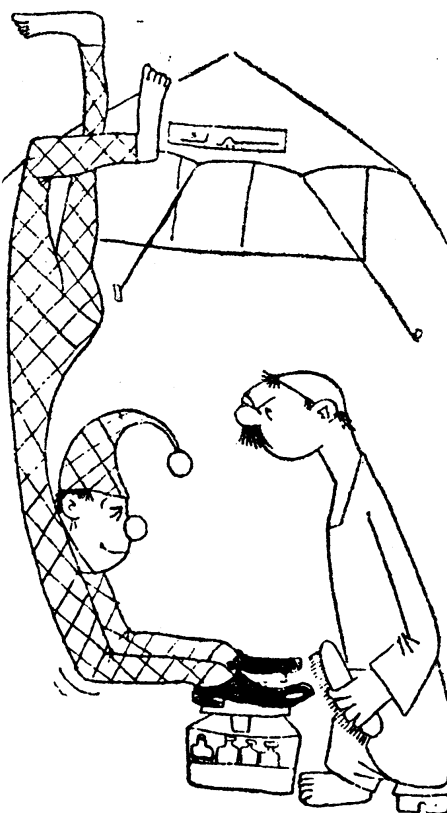
«عمران» پس از سلام گفت:
- الحمد لله صورتی زیبا تر از
خود دیدم!

زن در جواب گفت:
- «بشارت ده که جای ما بهشت
است»

عمران گفت:
- «بچه دلیل این حرف را
می گوئی؟»

زن گفت:

«خداوند جمال زیبای مرا بتو
نشان داد، تو بدان صورت؟ از من
تعریف و بر این نعمت شکر کردی، و
منهم بر این مصیبت صبر کردم، از
اینرو تو «شاگری» و منم «صابر»،
و همانطور که خداوند فرموده جای



وقتی دلقك سيرك پیش واکسی میره!

صابران و شاگران بهشت است، ا

ازدواج خوب است

«سقراط» در دوران زناشویش
به دو موضوع پی برد ولی فقط در
روزهای آخر عمرش این مطلب را
آشکار کرد و برای عده ای از شاگردان
جوانش بیان نمود و گفت:

- «در هر حال آدم جوان باید
ازدواج کند. اگر زن خوب و فادرای
نصبش شد، شام تیره اش روز روشن و
آفتاب اقبالش طلوع نموده است، و
اگر روزگار زن شیرین جیغ جیغی و
نصبش کند فیلسوف می شود و عقل
بکله اش می آید... پس در هر دو حال
ازدواج برفع مرد تمام میشود».

□ □ □

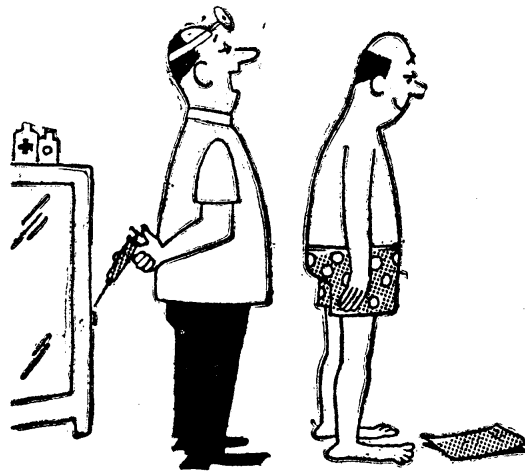


عشق خالص

جوانی برای نامزدش که در
شهر دیگری بود نامه ای فرستاده
و سؤال کرد «آیا با ازدواج موافق
است یا نه؟»

با رسیدن نامه جوان، دختر
بنزدیکترین اداره تلگراف رفت و
هر چه پول داشت و نداشت بتلگرافچی
داد (دارائی او در اینموقع معادل
پنجاه تومان بود) و گفت برای
شوهر آینده ام تلگرافی باین مضمون:
«بله، بله، بله، بله، مخابره کن و
همینطور آنقدر بله بله مخابره کن
تا پنجاه تومنی که داده ام تمام شود!»

فروردین (ذیحجه - April)	
شنبه : ۱۹ (۲۷ - ۸)	
۱ شنبه : ۲۰ (۲۸ - ۹)	
۲ شنبه : ۲۱ (۲۹ - ۱۰)	
۳ شنبه : ۲۲ (۳۰ - ۱۱)	
۴ شنبه : ۲۳ (۱ - ۱۲)	
۵ شنبه : ۲۴ «توفیق» (۲ - ۱۳)	
جمعه : ۲۵ (۳ - ۱۴)	
یادداشت:	



دکتر - ممکنه این کاغذرو از زمین وردارین ؟



موسم پالوده شد

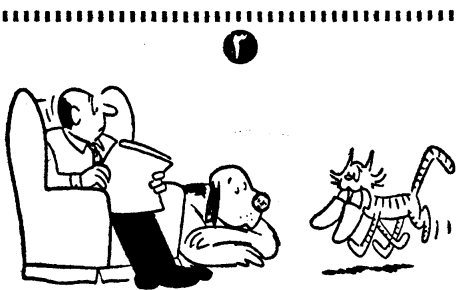
باز شد فصل بهار و وقت گشت توده شد
موسم پالوده شد
ماه فروردین بیامد جسمها آسوده شد
موسم پالوده شد
«بستنی» آمد بزد اردنک محکم بر «لبو»
رفت ترب و هم کدو

شلغم و ترب و چغندر خوردنش بیهوده شد
«آب آلو» آمد و «دوغ عرب»، «آب زرشک»
گرچه با دست کثیف صاحبش آلوده شد
درب دکان «حلیم» و «آش کشکی» تخته گشت
در عوض درب دکان «رویخی» بگشوده شد
گر چه بر سال گذشته هم زمستانی نشد
دیو منحوس زمستان قامتش فرسوده شد
بنده خوردم بس برای قافیه دود چراغ
روده هایم از سر شب تا سحر پر دوده شد
کرد «پر چانه» ز کسر قافیه، ختم چرند
گرچه در اشعار دیگری جهت پر روده شد

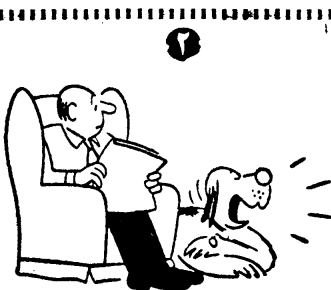
موسم پالوده شد
هست بر صفرا پزشک
موسم پالوده شد
از کسادی اخته گشت
موسم پالوده شد
برف و بارانی نشد
موسم پالوده شد
هم ز حلق و هم دماغ
موسم پالوده شد
نطق او آمد به بند
موسم پالوده شد

تعارف سیگار

دونفر اصفهانی در يك مجلس
دید و باز دید عیدش رکت کرده بودند.
بعد از شام، اصفهانی اولی قوطی
سیگارش را در آورد و شخصی که
در طرف راستش نشسته بود تعارف
کرد و چون او سیگاری بر نداشت قوطی
را بطرف کسی که در طرف چپش بود
دراز کرده تعارف کرد. ولی او هم
اهل دود نبود و سیگاری بر نداشت.
آنگاه خودش سیگاری را در آورده
آتش زد و شروع بدود کردن آن کرد.
اصفهانی دومی که رو بروی او نشسته
بود نزد وی آمد و باد لبخوری گفت:
- دوست عزیز، چرا بمن تعارف
نکردی...؟
اصفهانی اولی خندید و گفت:
- برای اینکه تو سیگاری هستی!



... نوکرما چاکری داشت !...



آقای مانوگری داشت !..

خجالت کشیدن از آن صفت های خیلی هجو و بی معنی است .

آنقدر آدم را در زندگی عقب میاندازد که اگر شخصی با هواپیما هم حرکت کند هنوز از

قافله در عقب است . (با حسابهای دقیق و صحیح معلوم شده است یک نفر خجالتی در مدت عمرش از سه چهار تا الاغ بندری بیشتر به این و آن سو رای میدهد !)

یکی از رفقای کم روی ما آنقدر خجالت کش است که راستی کارهایش خنده دار است .

بعقیده من آدم همه چیز کش باشد ولی «خجالت کش» نباشد ! .. این رفیق ما با اینکه آدم کم روئی است بعضی مواقع حرفهای خیلی خوشمزهای میزند و حالا در زیردو سه تا از آن لطیفه های شیرینش را برایتان شرح می دهم :



بی شك خوانندگان عزیز میدانند که ماه اول عروسی را «ماه عسل» میگویند . اتفاقا چه اسم با اسمائی است چون این یکماه عروسی برای عروس و داماد آنقدر لذت بخش و مسرت انگیز است که مثلا هنگامی که عروس حرف میزند داماد قلقلکش میشود ! و داماد بخندد عروس حظ میبرد ! .. و عروس سرما بخورد داماد تب میکند !

خلاصه این دو نفر تازه کار (!) از تماشای هم ، از نشستن پهلوی

ماه عسل

ماه شیره

ماه سرکه شیره



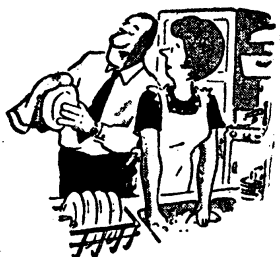
میگذارند ، پاکت های هم رامیخوانند ، هنگامی که مثلا « آقا ، خسته است میخواهد بخوابد » خانم ، ناغلا با حرکات شیطننت آمیزی اشیاء خارجی را در گوش و دماغ او فرو

میکند و بیچاره را ببطسه و امیدارد ... بعد خودش کروکر میخندد !

یا برعکس ، هنگامی که خانم (بواسطه دیدن لباس ساتن دوشن ، همسایه) اوقاتش تلخ است آقا محکم در آغوشش میکشد و بهیچ جوری ولش نمیکند !

مخصوصا در این دوره اگر خداوند طفلی هم بآنها عطا فرموده باشد دیگر نور علی نور میشود به محض دلخوری از آقا بچاهش را لخت و عورویی شلوار روی سر آقا قرار میدهد و خود شما دیگر بقیه قضایا را میتوانید حدس بزنید .

در این ماه ، خانم و آقا بعضی مواقع دعوا هم میکنند ولی این بازی خطرناک بیش از دوسه دقیقه طول نمیکشد و هنگام غذا خوردن چنان خانم و آقا بهم نزدیک میشوند که گوئی «دور و خند در یک بدن» !



«ماه شیره» بیش از دوسال طول نمیکشد و پس از آن «ماه سرکه شیره» روی کار میاید .

در این دوره ، زن و شوهر قدری اختیار خودشان را در دست

هم ، و از فکر کردن در باره هم ، لذت میبرند .

ولی باید اقرار کرد که پس از یک ماه ، طرز رفتار و سلوک عروس و داماد « کمی » تغییر میکنند .

حالا میخواهیم ببینیم از «ماه عسل» چه دوره هایی پیش میاید ؟

پس از ماه عسل تا مدت ششماه «ماه حلوا» نام دارد ! چون در این مدت عروس و داماد قدری رویشان بهم باز شده و شور و حرارت اولی هم اندکی تسکین یافته و قدری هم وا میروند !

ولی هنوز دلشان برای هم غش میرود ، روزی سه چهار بوسه گرم رد و بدل میکنند ، و خاطرات ماه عسل آنها را مشغول میکند .



پس از «ماه حلوا» که ممکن است یکسال هم طول بکشد «ماه شیره» میرسد .

در این دوره ، زن و شوهر کاملا رویشان بهم باز شده است و دیگر آنقدرها دلشان برای هم غنج نمیزند . درست مثل دو تا شاگرد مدرسه با هم رفتار میکنند : سر بسر هم

(محرم - April)

فروردین

(۴ - 15)	شنبه : ۲۶
(۵ - 16)	۱ شنبه : ۲۷
(۶ - 17)	۲ شنبه : ۲۸
(۷ - 18)	۳ شنبه : ۲۹
(۸ - 19)	۴ شنبه : ۳۰ «توفیق»
(۹ - 20)	۵ شنبه : ۳۱ تعطیل
(۱۰ - 21)	جمعه : ۱

یادداشت:



در اصفهان :

- یعقوب جون !.. مواظب باش وقتی روی ترازو میری اون تو وول نخوری ها !!!



دع . زرگران ،

... در بهاران

در بهاران قلب عاشق بیقرار آید همی
چون نگار لاله رخ در لاله زار آید همی
در چمن ، در باغ و صحرا از سبیل پشت لب
بر لبان لعل خوشگله فشار آید همی



خوش بود آن دم که چنگی میزنی بر زلف یار
در کنارت مطربی با چنگ و تار آید همی
بهر ما گل خوش بود اما کنار گلرخان
ورنه گل بی گلرخان ما را چو خار آید همی؟
چون عسل کام تو شیرین میشود در نو بهار
گر به لبهائیت لب شیرین یار آید همی
اندر آن محفل که باشد حضرت مادر زخم
از گلوی من صدای الفرار آید همی

پیش میآورند.

بعضی دیگر عقیده دارند که
غیر از پنج دوره ای که در بالا گفته
شد بعضی دوره های کوتاه دیگر هم
هست مثل «ماه سکنجبین!» که بین
«ماه حلوا» و «ماه شیر» قرار
دارد ، و همچنین «ماه شیر برنج!»
که بین «ماه شیر» و «ماه سرکه»
شیره» پیش میآید ... وقس علیهذا.
در هر حال خوشا بحال کسانی که
همیشه ایام زناشویشان از «ماه عسل»
پائین تر نیاید- آمین یارب العالمین.
«ن - بلبل»

میآید! این دوره ، مخوف ترین
ادوار زناشوئی است و خدا نصیب هیچ
بنده ای نکند که «ماه سرکه» در
دوران زناشویش پیش بیاید .
در این دوره ، شب و روز دعوا
و منازعه است ، خانم قهر میکند و
میرود منزل پدرش ، و هفته ها آنجا
میماند . آقا از شدت اوقات تلخی
ماه به ماه ریشش را نمیراشد و سر
انجام «ماه سرکه» به رهایی (طلاق)
ختم میشود .

بعضی زن و شوهرها بلافاصله
پس از «ماه عسل» «ماه سرکه» را

میگیرند ، هر کدام میخواهند در امور
خانه حکمفرمایی کنند و اراده خود
را بر دیگری تحمیل نمایند.
در اینجا هم اقلا هفته ای دو
بار دعوا و داد و بیداد راه میندازند.
خانم بواسطه اوقات تلخی دیگر از
آن غذاهای لذیذ و خوشمزه درست
نمیکند ،
همیشه خوراکیها بوی دود میدهد
و یا نپخته است . آقا هم بجهت
حواس پرتی ، در کارهای اداره یا
تجارتخانه اش اختلال و کندی روی
میدهد :

اگر کلفت جوانی هم در منزل
داشته باشند آقای بیچاره همیشه
مورد بدگمانی خانم است که مبادا
این دو نفر در جایی تنها بمانند و
خلاصه این دوره بحران آمیز هم
سه چهار سال ادامه دارد



دوره پنجم تا آخرین دوره
زناشوئی بنام «ماه سرکه» بمیدان

به سبک شعر «روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست»:

يك روز سحر

۱ - آذری»

يك روز سحر دختری از خانه پياخاست
 با پودر و کرم صورت زیبای خود آراست
 اندر جلو آینه بالید و به خود گفت
 کامروز دگر بردن دلها همه با ماست
 ماتیک چو مالک به لب و فر بزیم مو
 دل میبرم از پیر و جوان هر که و هر جاست
 گر بگذرم از پیش جوانی به خیابان
 فی الفور به تعقیب من آید زچپ و راست
 امروز من اندر همه جا مظهر حسنم
 کی لاله رخ می همجو من اندر همه دنیاست
 ناسم ز سر کوچه عیان گشت جوانی
 گفتمی پی دل بردن دوشیزه مهیاست
 پیچیده سرو صورت و، عینک زده بر چشم
 چون راهزنانی که پی دزدی کالاست
 بنمود بدوشیزه سلامی و سپس گفت
 ما را بتوای شوخ بسی حرف و سخن هاست
 روشن بنما کلبه تاریک من ای ماه
 چون بی تو همی در دلم آتشکده برپاست
 بس وسوسه بنمود که آن دختر طناز
 راضی شد و، او کرد هر آن کار دلش خواست
 مادر چو از این قصه خبر گشت بر آشفت
 گفتا به جوان ای که خطای تو هوید است
 بر من بگشاخ که ببینم تو که هستی
 هر چند که بد سیرتی از کار تو پیدا است
 بگشود جوان روی چو در روشنی روز
 بانوز تعجب دهنش گشت پر از ماست
 چون نیک نظر کرد پسر خاله خود دید
 «گفتاز که نالیم که از ماست که برماست»

برای خانمها:



آقایان را بشناسید

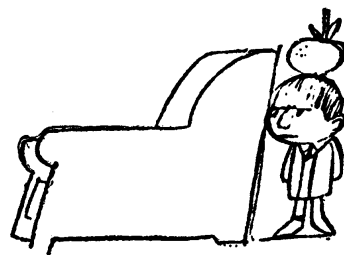
★ مردها همیشه قبل از ازدواج سعی میکنند پول های خود را برخ زن بکشند... ولی وقتی با ازدواج کردند میکوشند پولهای خود را از نظر او پنهان سازند!

★ گرفتن زن برای اغلب مردها بمنزله «پیش غذایی» است که اشتهای آنها برای غذای بعدی بیشتر تحریک میکند!

★ قلب مرد درست مثل کاروانسرا است، و بهمین دلیل هر روز يك عشق در آن وارد شده و یکی در روز که ماندا از آن خارج میشود!

★ قلب مرد از حیث ساختمان مثل بستنی است، اگر زن حرارت زیاد در عشق بازی داشته باشد این بستنی در یک لحظه آب شده و از بین میرود!... و برعکس هر چه سردی و برودت بخرج دهد سفت تر و با دوام تر خواهد شد!

★ مردها قبل از مسافرت ماه عسل، بازن خود در یک ظرف ناهار میخورند و در یک لیوان آب مینوشند، و همچنین در یک اطاق و یک رختخواب میخوابند، اما همینکه از سفر مزبور برگشتند فوراً برای خرید دو ظرف، و دو لیوان - و تهیه دو اطاق، و دو رختخواب در تکاپو می افتند؟



بچه محتاط!

اردیبهشت (مهرم - April)

شنبه ۲ : (۱۱ - ۲۲)

۱ شنبه : ۳ «توفیق ماهانه» (۱۲ - ۲۳)

۲ شنبه : ۴ (۱۳ - ۲۴)

۳ شنبه : ۵ (۱۴ - ۲۵)

۴ شنبه : ۶ (۱۵ - ۲۶)

۵ شنبه : ۷ «توفیق» (۱۶ - ۲۷)

جمعه ۸ : (۱۷ - ۲۸)

یادداشت:



مرد - اگه همیشه امشب ما رو عقد کنین، اقلا چندکلمه قانونی بگین که تا فردا ما بتونیم با هم باشیم!

غزل امروزی

تا شود کور و نبیند روی زیبای ترا
 میکنم در چشم دشمن «میل کاموای» ترا!
 تا مگر در «سینمای سینه» بینی «فیلم عشق»
 از «لژ آغوش» تأمین کرده ام جای ترا
 بر تو خوش دارم که پشت هم بیازم در پوکر
 زان، بروی خود نیامرم بلوف های ترا
 در میان لاس، پاپایت سر خر میشود
 گو که «مامانت» کند مشغول «پاپای» ترا!
 تا دهم بر سایر عشاق از فول تو فحش
 میکنم تقلید هر دم، خط و امضای ترا

گاوداریم تا گاو!..

در روزنامه «نیویورک پست» خواندم که برای گله گاو و گوسفند هائیکه در ایالات غربی امریکا گرفتار طوفان برف شده اند با هواپیما یونجه حمل میکنند.

عکس هواپیمائی که بسته های یونجه را از هوا رها کرده اند تماشا کردم. گله گاوها از پائین مثل نقطه های سیاهی بنظر میرسد البته من نتوانستم قیافه گاوها را در عکس تشخیص بدهم ولی باقوه تصور اینطور بنظر رسید که گاوهای طوفان زده با امید و دلگرمی سر بهوا کرده بسته های یونجه را که از هواپیما رها شده و معلق زنان روی پائین می آیند خیره خیره مینگردند و گاوانه! تبسم میکنند.

گویا آنها همه می فهمند که در مملکتی میچرند که دولت هواپیماهای عظیم را تجهیز میکند که یونجه و علوفه بآنها برساند ولی گاوهای مملکت ما ... بیچاره گاوهای مملکت ما!



نوش و نیش

عربی غریب و عذب و سر و پا
 برهنه در شهر حیران همی رفت.
 بازرگانی زن زیبای خود
 راه طلاقه کرده میل به رجوع،
 داشت و «محللی» نیکوتر و
 مطمئن تر از عرب پا برهنه نیافت
 بدرون خانه اش برد و بسیار
 احترام کرد.

سفره ای رنگین بیاراست و
 به خدمت ایستاد و نیمه شبش به
 رختخواب پر قو خراباند و زن
 خود نیز به آغوش فرستاد و
 بامدادان با کیسه ای زر و سیم
 خوشدل روانه اش ساخت.
 عرب بیابان گرد که هنوز
 حلاوت و شکر خوری، دوشینه
 بزیردندان داشت گمان برد محلل
 شدن نیز شغلی است.

در کوی و برزن همیگشت و
 همچون دوره گردان که متاع
 خود عرضه کنند که گاه فریاد بر
 می آورد که:

- انا المحلل! انا المحلل!..



وطن در خطر است!

اتومبیل یکی از نمایندگان
را موقعی که در مجلس مشغول
ایراد نطقی غرا بود شکستند :
درهماندم که مردم مشغول
شکستن اتومبیل بودند نماینده
مزبور در مجلس چنین نطق میکرد :

- آقایان ! وطن در خطر
است ! .. همه چیز ما ازدست رفت
والان هم میرود : ثروت - طلا -
خواربار... همه وهمه از دست
رفت .

در همین هنگام ، راننده به
سالن آمده نماینده را نهیب زدو
گفت :

- آقا ! ... آقا ! اتومبیل
شما را خورد کردند !
ناطق بمحض شنیدن این حرف
رنگش بشدت سرخ شده بازبان
الکن فریاد زد .
آقایان ! ملاحظه میفرمایند؟ ..
وطن من حقیقتاً از دست رفت .
فکروطنهای خودتان باشید ؟!

آب جاری!

مستاجر - آقا ، این خونه‌ای
که بمن اجاره دادین نمناکه و از
دیوارهاش آب می‌چکه!
صابخونه - مگه من همون
اول بشما نگفتم که خونه من دارای
آب جاری است ؟ ۱۱۰۰۰

اگر خیام تریاکی بود!

«خیام»
ابریق می مرا شکستی ربی
برمن درعیش را ببستی ربی
بر خاک بریختی می ناب مرا
خاکم بدهان مگر تو مستی ربی
«مظفر»
وافور مرا کنون شکستی ربی
برمن درقهوه خانه بستی ربی
خاکم بدهان که زین سپس میگویند
آزان سر گذر تو هستی ربی!

دکتر قانع

- دکتر - صد دفعه بهت گفتم فقط مریضهای پولدار را باطاق
- من راهنمایی کن ، بازهر فقیر بیچاره‌ای میاد قبول میکنی؟
- پیشخدمت - والله من بی تقصیرم ، چون اینها همون
- مریضهای ثروتمند سابق شما هستند که بعد از چند بار آمدن
- باینجا باین روز میافتند!



کارگردان سینما به منشی خودش :

- اون کیه اونجا نشسته؟! هر کی باشه یه دل خوب بهش میدم!

اردیبهشت (مهرم - April)

شنبه ۹ :	(۲۹ - ۱۸)
۱ شنبه ۱۰ :	(۳۰ - ۱۹)
۲ شنبه ۱۱ :	(۱ - ۲۰)
۳ شنبه ۱۲ :	(۲ - ۲۱)
۴ شنبه ۱۳ :	(۳ - ۲۲)
۵ شنبه ۱۴ : «توفیق»	(۴ - ۲۳)
جمعه ۱۵ :	(۵ - ۲۴)

یادداشت:



مرد :

— البته که تو از زندگی ناشوئی باید راضی باشی ، برای اینکه با يك زن، ازدواج نکرده‌ای!!

تهران



برکشوری ای دل ، هان تو سن عبرت ران
این روضه رضوان را ، سر چشمه حسرت دان
یکروز توقف کن ، اندر «کرج» و بنگر
کز جاده رسد هر دم ، صدها اتول از «تهران»
از راه «کرج» يك شب ، اندر پل «تجریش» آی
فردوس وارم را بین ، در «قلهك» و در «تهران»

با ژیکولوی شیکی ، در گوشه تاریکی
بینی صنمی شیدا ، چون كبك دری خندان

از سرخی ماتيك است ، خونین لب این دلبر
وز «ریمل» امریکا ، برگشته سر مژگان

آدامس کند تق تق ، اندر دهن خانم
چون تخمه جاپونی ، اندر وسط دندان

ماتيك لبش گوئی ، باشد طبقی ز آتش
لاك سر ناخن ها ، پر رنك چو بادمجان

ژاكت فکند بر دوش ، گاهی به قر و غمزه
گه تا بسر زانو ، کوتاه کند دامان

بدبخت کسی کاین جا ، بی پول شود وارد
آری که شود بر او ، فردوس برین زندان

گوید به وی آن خانم ، بدبخت ، برو گمشو!
ای تکبت بد ترکیب ای مسخره نادان!

بر ابروی من خندی ، گردیده چرا باریك؟
خندند بر آن ابرو ، کاین جا نشود قیطان

ای شاعر دلخسته ، رو پول بچنك آور
چون بهر تو و فاطمی ، اشعار نشد تنبان

از «آذری» این مطلب ، بشنو که بکار آید :
بی پول بود «تهران» ، از بهر تو قبرستان!

عشق پاك ♥ ♥ ♥

— خانم چطورند ؟

— ای ، بدنیت ! دو ماه است
مسافرتی بشیر از کرده ولی همروزه
باهم مکاتبه داریم .

— عجب ... چیز عجیبی است
که بعد از ده سال زناشوئی اینطور
بهم علاقه و محبت دارید ... راستی
که عشق پاك همین است !

— البته ، البته ، آخر او موقع
خدا حافظی بمن گفت :

«اگر یکروز برایم نامه ننویسی
فوراً مراجعت خواهم کرد .»

رودست شعبده باز



پسر — بابا جون !
دیشب توی کاباره ،
شعبده بازی يك سکه
یکتومنی رو تبدیل به
يك دستمال کرد .

پدر — اینکه
چیزی نیست ، مادرت

ده تا اسکناس صدتومن رودر يك چشم
بهم زدن به يك دست لباس بدل می کنه !



ازسال نو، اکبر آقا و زنش عفت خانم بالاخره با هم قرار گذاشتند در امور منزل هم سیاست موازنه را بکار ببرند: آقا يك كلفت خوشگل بخانه آورد و خانم هم يك نوكر خوش اندام و گردن كلفت استخدام كرد و حقير ازهمين حالا از شما خواهش ميكنم اين رسوائی را با «حسن نیت» تلقی بفرمائيد چون وقتی در محیط خانه هم آزادی و دموکراسی (۱) برقرار شد آن چیزهای جزئی (۱) و بی اهمیت را باید زیرسبیلی در کرد و ببخود سوء ظن بخاطر راه نداد.

اصلا من نمی فهمم چرا تا وقتیکه میشود خیال را در جاهای خوب و فرح انگیز و اطمینان بخش سیرداد مگر انسان مجبور است بی جهت بقسمت های زننده و خجلت آور فکر کند؟ چرا وقتی در پناه اتومبیل گلی رنگ و در زیر نور چراغ برق يك جفت ساق پای زنانه خوش تراش و هوس انگیز را بادوتا پاچه شلوار مردانه در کنار هم می بینید فوراً بیاد بعضی خانه های خیابان کاخ و شاهرضا، می افتید؟! چرا فکر نمیکنید اینها خواهر (۱) و برادرند (۱) یا اگر غریبه هم باشند منظور سوئی ندارند... می آیند و می روند و به ما هم کاری ندارند!

باری صحبت سر خدمتکار خوشگل و نوکر خوش اندامی بود که اکبر آقا و زنش بخانه آوردند... اکبر آقا عقیده داشت فقط «نظر باز» است ولی آنها که امتحان کرده اند می گویند نظر بازی بالاخره به «دست اندازی» منتهی میشود چون تصدیق میفرمائید عقر به زمان هیچوقت بمقرب بر نمیگردد: دست آخر دست درازی...!

بزودی بین اکبر آقا و فاطمه خدمتکار تازه وارد روابط حسنه و «مرضیه» برقرار شد، از آن روابطی که در خیلی از خانواده ها بین آقا



- اولین چیزیکه در يك مرد نگاه میکنم اینه که آیا منو نگاه میکنه یا نه !!!

و کلفت برقرار است وجه بسا اساس سعادت خانواده ای را برهم میزند. این کثافتکاری ها را غیر از «دله گی» و «هیزی» نمی توان نامی نهاد - معلوم نیست زن شرعی و شریک زندگی انسان چه چیز کم دارد که او را بگذارند و بدنبال خدمتکاری که گیس هایش دود زده است و دستهایش ترک خورده و بدنش بوی عرق و پیاز داغ میدهد له بزنند...

از آنطرف، عفت خانم از روی غیظ و از لحاظ «موازنه»، یا عمل متقابل با کریم نوکر تازه وارد گرم میگرفت ولی البته دامن عفافش آلوده نشده بود چون این دختران حوا برای تلافی گاهی بعملیات خطرناکی دست میزنند که ظاهرش خیلی زننده تر از باطن آن است.

اکبر آقا بارها تصمیم میگرفت کریم را از خانه دست بسر کند ولی فکرمی کرد بمحض جواب کردن او خانم هم فاطمه را با اردنگی بیرون خواهد انداخت و بعد عشق بفاطمه را با «تتمه غیرتی» که در خود سراغ داشت در ترازو مینهاد و مثل همیشه میدید «کفه غیرت» خیلی پاره سنگ می برد! بعد از همه اینها حس میکرد تازگی زنش را هم خیلی دوست دارد چون... پالانش کج شده است! تعجب نفرمائید، خیلی از مردها

(محرم - May)

اردیبهشت

(6 - ۲۵)

شنبه ۱۶ :

(7 - ۲۶)

۱ شنبه ۱۷ :

(8 - ۲۷)

۲ شنبه ۱۸ :

(9 - ۲۸)

۳ شنبه ۱۹ :

(10 - ۲۹)

۴ شنبه ۲۰ :

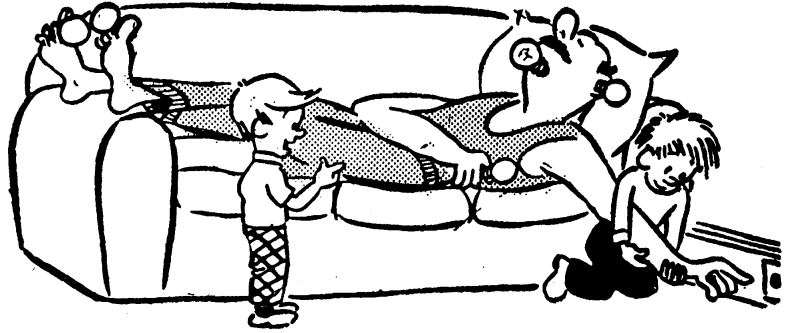
(11 - ۱)

۵ شنبه ۲۱ : «توفیق»

(12 - ۲)

جمعه ۲۲ :

یادداشت:



بچه اولی بدومی:

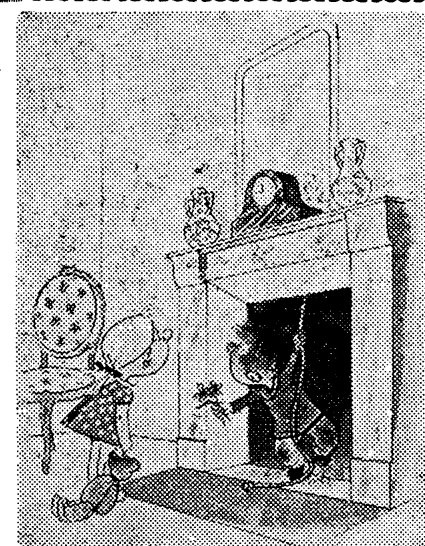
— حالا انگشت بابا رو بکن تو سوراخ برق ببینیم لامپ ها روشن میشه یا نه؟!!

آقا هر نیمه شب هنگامی که گمان میبرد عفت خانم در کنارش غرق خواب شیرین است از لحاف خارج میشد و باطاق فاطمه میرفت. معلوم نیست تاریکی چه خاصیت عجیبی دارد که اگر در شب «مادر فولادزره» را هم باغوش انسان بیندازد همچو حور بهشتی لذت می بخشد، مثل اینکه تاریکی چاشنی لذیذ سکر آوری در خود نهفته دارد و اکبر آقا بدنبال این لذت پرگناه شبانه، مثل گربه دزده بی صدا و محتاط از کنار همسرش خارج شده بسراغ شکار خانگی می رفت.

عفت خانم يك نیمه شب بیدار شد و شوهرش را در کنار خود نیافت و بلافاصله فهمید آقا بدنبال شکر خوری شبانه باطاق فاطمه پناه برده است. با اینکه از «شیطنت» های آقا کم و بیش خبر داشت ولی از این خیانت آشکار از فشار خشم و غضب و غیرت و حسد خون در عروقش بجوش آمد. چند بار تصمیم گرفت همان نیمه شب بر سر عاشق و معشوق گناهکار تاخته ورق بزنید

«پروفسور باستان شناسی» که پیش از ظهرها در اطاق، پیانو بخانم تعلیم (؟) میدهد تازه پشت لبش سبز شده و «استاد فلسفه» که ضمنا ادبیات دوره مغول را هم بخانم تدریس (!) می فرمایند امسال ستوان دوم شده اند... و آقا هم تعجب می کنند که جوانها امروزه چه زود پروفسور و استاد در ادبیات و فلسفه از آب در می آیند... و البته متوجه هستید اینها همه از حسن نیت است!

ماهاها به تندی میگذشت و اکبر



پسر بچه - ما دیگر نمیتوانیم اینطور ادامه دهیم باید راه دیگری برای دیدن یگدیگر پیدا کنیم!!

وقتی زن خود را مورد توجه دیگران یافتند آن وقت تازه عشقشان می جنبد و خانم در نظرشان عزیز و خواستنی جلوه میکند و اگر علت آن را پیرسید نخواهند توانست یا نخواهند خواست جواب قانع کننده ای بشما بدهند ولی حقیر می توانم بجای آنها جواب مشکل شما را بدهم اما اینجا تنها نیستم ستون روزنامه است نه کنار بخاری وزیر کرسی..... من اگر نتوانم ضمن مقالات فکاهی خودم اقلا دوسه پند بشما بدهم قلمم را خواهم شکست (قلم پایم راعرض نمیکنم!)

ملاحظه بفرمائید امروز وضع زندگی خانوادگی و روابط ناشوئی در اجتماع بی بند و بارما، در بعضی موارد تا چه اندازه شرم آور و نکمته است!

همه رسوم و عقائد عفت و نجابت از میان برخاسته، خانم و آقا با تبسمی شیرین و اطمینان بخش دوستان «نرینه و مادینه» خود را با چشمک بیکدیگر معرفی میکنند و چون قلبشان «پاك» است هیچگونه سوء ظنی صفای روحشان را مكدرد نمی سازد!

رسوایشان کند ولی خودداری کرد و درحالیکه ملافه لحاف را میجوید نقشه مضحك و عجیبی کشید و البته ملتفت هستید که وقتی زنی خشمگین در رختخواب (آنهم در نیمه شب) تصمیمی گرفت و نقشه‌ای کشید از آن نقشه‌هاست که حتماً اجرا میشود.

شب بعد ، عفت خانم خود را بکسالت زد و بلافاصله بعد از شام باشپز خانه رفته فاطمه را بخانه خواهرش فرستاد و کاملاً مواظب بود که آقا از غیبت او مطلع نشود و بعد بیبها نه کسالت در یکی از اتاق‌ها بتنهائی خواهید .

ساعتی بعد هنگامیکه چراغ اتاق خواب اکبر آقا خاموش شد عفت خانم بعجله و بی صدا از اتاق خود خارج شده باطاق فاطمه رفت و در رختخواب جگری رنگ و وصله خورده او دراز کشید .

نیم ساعت بعد صدای پای خفیفی به گوش رسید و در باز شد و شبجی بین دولنگه در ظاهر گشت و بلافاصله صدای ملایم مردی گفت :

- فاطمی جون ؟!

و عفت که در لحاف خدمتکار خفته بود و قلبش بشدت می تپید صدای شوهرش را شناخت و با هستگی پاسخ داد :

- جونی جونی ؟!

واکبر آقا که بازیر شلواری بند دار حتی در تاریکی هم هیکلش مضحك و خنده آور بود با يك خیز که به جفنگ شبیه تر بود خود را در آغوش فاطمه قلابی انداخت و او را در آغوش کشید :

- فاطمی جون .. فاطمی جونی ؟ ..

جون جونی ؟ ..!

....

- آقا راس راسی منو دوست

دارین ؟ ..

- آره فرشته عزیزم ... آره

جونی !

- منو بیشتر دوست دارین یا

عفت خانوموا - عفت ..؟ الهی عفت

قربون توبشه ... - مرده شور شکل

عنتر شو ... آه، چرا منو خفه میکنی

عزیز جون ؟ ..!

- پس عفت خانومو هیچ دوست

ندارین ؟ ..

- میخوام سربه تنش نباشه ...

آخ چرا اینطور و شکون میکنی ...

آه ! ..

عفت خانم دیگر طاقت نیاورده

دستش را دراز کرد و کلید برق

بالای سرش را زد اطاق مثل روز

روشن شد ! .. و بدبخت اکبر آقا وقتی

زنش را در لحاف فاطمه یافت زبانش

بند آمد :

- تو ... تو ... تو ... ؟

و عفت که باموهای ژولیده و

قیافه برافروخته همچون نماینده

عزرائیل جلوه میکرد با زهر خندی

گفت :

- آره عزیز جون ! .. من ، آره

من !

- ب ... ب ... ب ... ب ... بیخشی !

- اینجا اومدی چه کنی پیر

کفتار ؟ .. (شرق ! ..)

(بالتماس) - نزن ! .. قربونت

برم !

- (شرق ... شرق) ..

- غلط کردم عزیز جون ...

غلط !

- پدر سوخته من عنترم ؟ هان ؟ ..

(شرق ! ..)

- بابا غلط کردم ... نزن !

- من قربون فاطمه برم ؟ هان ؟

(درق !)

- بابا مردم ... رحم کن !

- فاطمی جون کو ... ؟ (شرق ..)

(شرق !)

- بابا توبه کردم ... توبه !

- (ترق ... شرق) ..

واکبر فلک زده که در زیر دست

و پای عفت کاملاً کلافه شده بود برای

فرار از مخمصه از جا برخاست ولی

از شدت عجله سرش محکم بچار

چوب اطاق خورد و بیهوش بروی

زمین در غلتید ...

o o o

الآن مدت‌ها از ماجرای آن

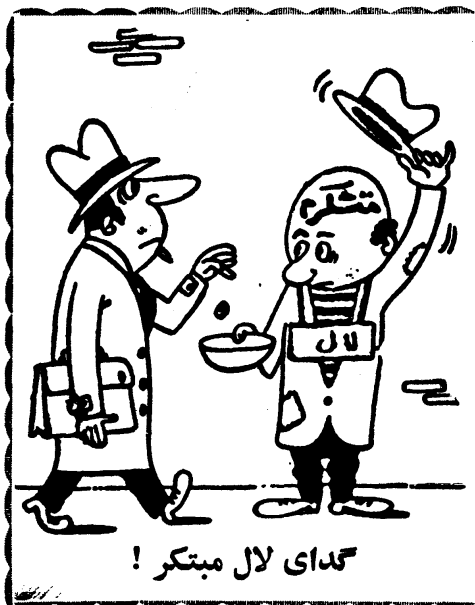
شب می گذرد و اکبر آقا که از «شکر

خوری شبانه» توبه کرده است شب‌ها

مثل بچه آدم در کنار زنش کپه مرک

میگذارد !

« پایان »



گدای لال مبتکر !

اردیبهشت (صفر - May)

شنبه : ۲۳	(۲ - ۱۳)
۱ شنبه : ۲۴	(۳ - ۱۴)
۲ شنبه : ۲۵	(۴ - ۱۵)
۳ شنبه : ۲۶	(۵ - ۱۶)
۴ شنبه : ۲۷	(۶ - ۱۷)
۵ شنبه : ۲۸ «توفیق»	(۷ - ۱۸)
جمعه : ۲۹	(۸ - ۱۹)

یادداشت:



عروس به داماد (در اتوموبیل) :
- بی صبرانه منتظرم به خانه برسیم و برات یک ساندویچ کالباس «بیزم !!»

«شوخ»

عربی آب نکشیده!



ای ماه طلعتان ، رخکم ، آفتابنی
در شام تیره ، پیکر کم تختخوابنی
از بس لشوقکم دل داعی مطپط است !
فی الوصل نیز کم نشود اضطرابنی
شد طاقتم برای بتان وجیه طاق
آوخ ز هجر هم که اشد العذابنی
ماچاً من اللین تو ، اول سوآلنی
فحشاً من اللین تو ، آخر جوابنی
قلب الحزین اگر که شود فی الغمت کباب
لاباک لی ، که آن مژه سیخ الکبابنی
قلم ز روی سوز به لعین آن نگار
کز چشم خسته ، عشقکما برده خوابنی
خوبان گرم دهند بیباغ وصال راه
قد سرونی ، دورخ گلنی ، لب شرابنی

نیش و نوش

... جوانک سروپا برهنه و
ژولیده مو، یک مشت ورق چاپ شده
زیر بغل داشت و پشت سرهم فریاد
می زد : دعای خوش بختی گشایش -
کار - دعای مهر و محبت هدیه اش
ده شاهی و من فکر می کردم
چطور با این همه «طلسم خوشبختی»
که زیر بغل دارد این طور خانه
بدوش است ...! یا دعاها قلابی است
یا او آنقدر بدبخت است که پانصد
ورق «دعای خوشبختی» هم نمیتواند
گروه از کارش بکشد ...
بعد فکر کردم مؤمنین هم اغلب
همینطورند با اینکه بهمه وعده بهشت
و آب کوثر میدهند خودشان را مشکل
در آنجا راه بدهند !



زن و لخرج

- هیچکس به و لخرجی زن من
نیست ... همیشه از من پول می خواد.
- با اینهمه پول چیکار میکنه ؟
- نمیدونم ، چون هیچوقت بهش نمیدم !



از دفتر خاطرات يك جوان

مقدمات این نقشه است

جمعه ۵ خرداد

به نزد دکتر خانوادگی خود رفته و حقیقت قضیه و نقشه‌ای را که طرح کرده بودم، با او گفتم و تقاضای مساعدت کردم. دکتر خندید و عکس پری را خواست گفتم وقتی برای معالجه بمنزل آمدی نشانت میدهم

شنبه ۶ خرداد

مثلاً این سطور را از بستر بیماری مینویسم! از امروز صبح «بیماری عزیز» و میکر بهای عشق وجودم را در معرض هجوم و تظاول خود قرار داده اند!... صبح امروز بنام اینکه رودل دارم هشت مقاله نمک میوه بخوردم دادند! و نهار هم سوپ رقیقی که سگ از خوردن آن گریزان بود برایم تهیه دیدند و بزور بحلقم ریختند - اما از آوردن دکتر خبری نیست! بطوریکه یواشکی شنیدم مادرم معتقد است: - «گرمیش کرده... خوب میشود»!

یکشنبه ۷ خرداد

دکتر بیالینم آمد. ابتدا درجه در زیر زبانم گذارد. بعد درجه را نگریسته گفت - سی و نه عشر!! سپس گوشی را بر روی قلب من قرار داد و گفت: - او او! قلبش هم خیلی تندتر از حد معمول کار میکند! و وقتی اطاق خلوت شد عکس پری را با او نشان دادم ده دقیقه تمام با او خیره شد، و نیم ساعت بعد پدر و مادرم به اطاق آمدند تا ببینند دکتر مرض را چگونه تشخیص داده. برخلاف انتظار من، دکتر قدری مکث کرد و سپس در مقابل اظهار عقیده مادرم که میگفت «بنظر من گرمیش کرده» سری تکان داد و گفت: - حق باشماست!... گرمیش کرده، خوب میشود.

دوشنبه ۸ خرداد

و امروز بانهایت پگری مجبورم خبر ازدواج «دکتر و پری» را در دفتر خاطراتم یادداشت کنم زیرا خواستگار پری کس دیگری جز همان دکتر من نبوده است. «محمد زهری»

سه شنبه ۹ خرداد

با پری ملاقات کردم. یکدامن اشک توأم با آه و ناله تحویل من داده و گفت: - اگر زودتر از من خواستگاری نکنی دیگر نباید انتظاری از من داشته باشی زیرا بعد از این نمیتوانم بتو تعلق داشته باشم... من وقتی علت را پرسیدم در جواب گفتم:

- پدرم اصرار میکنند که تصمیم بگیرم و با دکتری که مردی مسن ولی پولدار و صاحب مقام است ازدواج کنم. البته میدانی که نظریه من در تصمیم آنها چندان دخالتی ندارد. پس از قدری تفکر به پری قول دادم که فردا جوابی باو بدهم. فردا مصمم در این مقوله با پدرم گفتگو کنم.

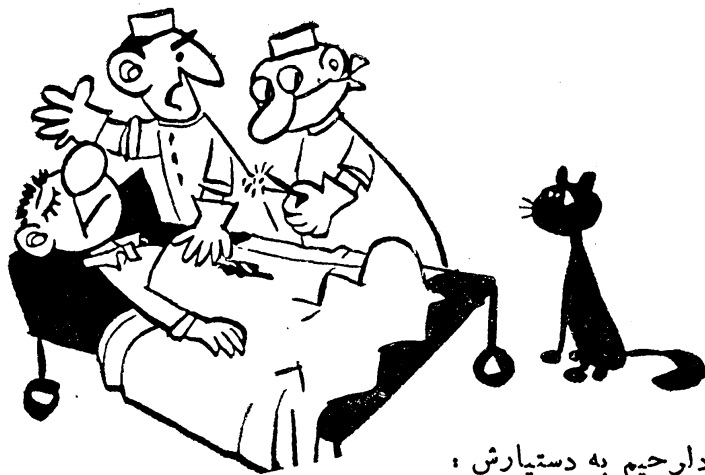
چهارشنبه ۱۰ خرداد

با یکدنیا خجالت و شرمندگی تصمیم خود را دایر بر ازدواج بسمع پدرم رسانیدم. صحبت من کلیتاً بر روی ازدواج دور میزد و نام همسر معینی در آن برده نشد. میخواستم بدانم آیا اصولاً اجازه ازدواج خواهد داد یا نه، اگر اجازه داد آنوقت پری را برای همسری خود پیشنهاد کنم... ولی پدرم بدلیل اینکه «سن تو برای ازدواج کافی نیست و تو هنوز بچه‌ای» موافقت نکرد.

هنگامیکه پری را ملاقات کردم از او خواهش کردم که بمن مهلت دهد. یک هفته مهلت خواسته‌ام تا شاید در طی این مدت پدرم را با خود موافق کنم با امید پروردگار.

پنجشنبه ۱۱ خرداد

امشب نسبتاً خوشحالم زیرا فکر بگری بخاطر من رسیده است ولی انجام این نقشه خالی از اشکال و زحمت نیست. آن فکر این است: «... خود را بیمار جلوه دهم و سپس پزشکی که قبلاً با او بندوبست کرده‌ام به بالینم آید» و در خفا پدرم بگویم که اگر ازدواج نکند، جانش در خطر است!!... فردا صبح اولین کاری که باید انجام دهم تهیه



جراح دلرحيم به دستيارش ،

— ای بی رحم ، انصانت کجا رفته ؟ اون یه خورده گوشتم بند از جاوی
این گربه بیچاره ديگه !!

اردیبهشت	(صفر - May)
شنبه : ۳۰	(۲۰ - ۱۰)
۱ شنبه : ۳۱ «توفیق ماهانه»	(۲۱ - ۱۱)
۲ شنبه : ۱	(۲۲ - ۱۲)
۳ شنبه : ۲	(۲۳ - ۱۳)
۴ شنبه : ۳	(۲۴ - ۱۴)
۵ شنبه : ۴ «توفیق»	(۲۵ - ۱۵)
جمعه : ۵	(۲۶ - ۱۶)
یادداشت:	



از توفیق ۳۰ سال پیش :

اشکنه

کرمانشاه - «نزاکتی»

ای رفیقان میکشم من آرزوی اشکنه

سرخوش و سرمست هستم من زبوی اشکنه

دوستانم در سرقاب پلو گرد هم اند

من روم در مطبخ اندر جستجوی اشکنه

مرحبا از آن پیاز و تخم مرغ و زرده اش

خاصه آنوقتی که میغلطد به توی اشکنه

«کل تقی» با «عم قزی خانم» نشسته نذرهم

نقل مجلس را نموده گفتگوی اشکنه

فیض کامل را رباید هر کسی گرساعتی

خویش را ببند دولپی روبروی اشکنه

«عمه خانم» بسکه ریزد آب اندر دیک آن

برده در نزد رفیقان آبروی اشکنه

بارالها ! فرصتی بخشای این بی فکر را

تا رساند هیکل خود را بسوی اشکنه



پند هفته

اگر سیکاری هستید، همیشه
یک قوطی سیکار خالی در جیب
داشته باشید و بهر یک از رفقای
سیکارکش خود که رسیدید قوطی
کذائی را در آورده و بعنوان
تعارف کردن باو، در آن را باز
کنید و جلوی رفیقان بگیریید .
وقتی رفیقان دید در قوطی
شما سیکار نیست مجبور می شود
خودش بشما سیکار بدهد !

فعل غلط !

معلم دستور - «من رفته هستم»
یک فعل غلط است، اینطور نیست ؟
شاگرد - بله آقا همینطور است .
- چرا ؟
- برای اینکه شما هنوز
نرفته اید ؟!



لطیف ... و لطیف تر !

«خفی»

میبری ایصنم به چتر پناه بیم داری از اینکه تر گردی
تو لطیفی ، مترس از باران چون شوی «تر» ، «لطیف تر» گردی !

از: «فکلی»



نمود بایگان او را نزد يك مامور دیگر فرستاد و «می می» طبق دستور ماری «دومرحله» ازوظایف محوله را انجام داده برای انجام آخرین قسمت (بخيال خود) به نزد رئیس رفت.

رئیس نیز پس از گفتگوی زیاد باو دستور داد که برای جلب موافقت مدیر کل در این موضوع باید بنزد او برود. در اینجا دیگر «می می» جاخورد زیرا بخيال خود سه مرحله لازم را که آخرین مرحله آن بوسه دادن باشد گذرانده بود و حال امیدید که باز باقی دارد!..

حدس زد که این وظیفه آخری باید خیلی سنگین باشد که ماری هم نخواسته با ذکر آن او را بترساند! هر جوری بود وارد اطاق مدیر کل شد و در همان وهله اول مورد توجه او قرار گرفت!

وقتی که «می می» از اطاق مدیر کل خارج میشد در دل خود میگفت ماری بیچاره عجب کارش زیاد است!... بیچاره حق دارد برای مرخصی آنقدر دست پاچه شود، زیرا بالاخره روزی ده بیست نامه با مضای مدیر کل رساندن خیلی حوصله میخواهد!

«پایان»

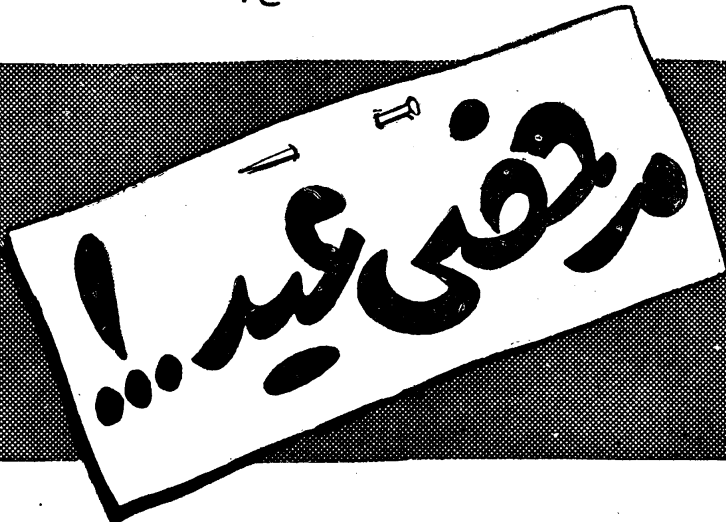
نکنی و اگر احیاناً کارمند مزبور بی نمکی کرده بخواید با تو سر بسربگذارد باید فوراً جلوی دهانش را بگیری پس از آن وقتی که نامه را برای امضاء پیش رئیس میبری فقط ده سانتیمتر از او فاصله داشته باشی عشقبازیهای رئیس خیلی آرا-مانه وبدون ابراز احساسات! صورت میگیرد و آخرین حد آن دست به گل و گوش کشیدن و «وشگون» گرفتن است. و بالاخره وقتی که برای موافقت خدمت مدیر کل میروی وظیفه سنگین تری در پیش داری و آن تحمل بوسه های مدیر کل است.. خلاصه در نظر داشته باش که باید بترتیب مقام، و موقعیت اداری، نم پس بدهی!

«ماری» پس از این سفارشها با دل راحت بمسافرت رفت، «می می» هم که از همه دستورهای او فقط جمله آخری یادش مانده بود با انجام وظایف محوله پرداخت ولی وقتی که راجع پیرونده ای ببایگان مراجعه

«ماری» ماشین نویسی اداره... تصمیم گرفت هر جور شده موافقت رئیسش را جلب نموده برای گردش ایام عید نوروز چند روزی از این سرو آن سر تعطیلیها مرخصی بگیرد. اما آخر سالی، کارهای اداری آنقدر روی هم ریخته بود که اگر رئیس هم مرخصی اش را تصویب می کرد دل خودش راضی نمیشد کارها را را کد بگذارد و پی گردش برود.

از طرف دیگر خوشی «چریدن» ایام عید آنقدر قند توی دلش آب کرده بود که دیگر با پیچ و مهره هم پشت میزش بند نمیشد! بالاخره دست بدامن رفیقش «می می» زد و هر جوری بود از او خواهش کرد که چند روزی بجای او «کار» کند! اما این «کار کردن» فوت و فنی داشت که ماری مجبور شد ذهن روشن «می می» را روشن تر کند با این طریق که به «می می» حالی نمود که: «تماس تو در اداره با مدیر کل و آقای رئیس و یکنفر بایگان خواهد بود و با هر يك از اینها باید يك طریق رفتار کنی:

موقعیکه اشکالاتی راجع پپرو-نده ای داری و نزد بایگان می روی باید از شوخی و خنده و متلک تجاوز



(صفر - May)

خرداد

شنبه ۶ : (۲۷ - ۱۷)
شنبه ۱ : ۷ (۲۸ - ۱۸)
شنبه ۲ : ۸ (۲۹ - ۱۹)
شنبه ۳ : ۹ (۳۰ - ۲۰)
شنبه ۴ : ۱۰ (۳۱ - ۲۱)
شنبه ۵ : ۱۱ «توفیق» (۱ - ۲۲)
جمعه ۱۲ : (۲ - ۲۳)
یادداشت:



دکتر - ما از فقرا! بابت کوچک کردن هر بینی ۱۰۰۰ تومان میگیریم ولی چون دماغ شما چاقه باید ۲۰۰۰ تومان بدهید!!

ایچ

تقدیم بدختران ارمنی:

دح - ب. گرگین،

غزل فارسی و ارمنی

« آری ۱ » ای زیبا بت ترسا شبی اندر کنارم
 تاز «سیرون ۲» صورتت روشن شود این شام تارم
 ناز «می آرا ۳» ای نگار ناز نینم ، جور کم کن
 « آری » «آرا ۴» رحمی از راه گرم بر حال زارم
 گفتی «تالیسس ۵» کنارم «تالیسس ۶» کام دلم را
 « آسا چیر ۷ » خشنود سازی این دل امیدوارم
 خود که گفتت «سیرو هیس ۸» ترکم کنی ای لامروت؟
 «اینچ تسار ۹» از بیوفائی ای بت سیمین عذارم
 منکه «مررا ۱۰» در فراق بکه سوزم روز تا شب
 از کف من برده ناز «آچرت ۱۱» صبر و قرارم
 آخر از پیشم بناز ای نازنین بهر چه رفتی؟
 «اسپانوما ۱۲» حسرت زلف سیاهت ای نگارم
 شد «ما تاغ ۱۳» این عاشق بیچاره اندر راه عشقت
 خون ناحقم «آنوشت ۱۴» ای نگار اصل چارم

۱ - بیا ۲ - قشک ۳ - ناز مکن ۴ - بکن ۵ - میالی ۶ - میدی
 ۷ - گفتی ۸ - دلبرم ۹ - چه دیدی ۱۰ - مردم ۱۱ - چشمانت ۱۲ - میکند
 مرا ۱۳ - قربان ۱۴ - نوش جان.

شاگرد باهوش!

معلم - اگر حقوق ماهیانه من پانصد تومان باشد و ماهی
 چهار هزار تومن هم درآمد خارجی داشته باشم درآمد من در
 ماه چقدر خواهد بود؟
 شاگرد - همان چهار هزار تومن ، برای اینکه آنوقت
 دیگر معلمی نخواهید کرد؟!

نیش و نوش

... رفیق پر حرفی ، با
 ناراحتی پیوسته از این و آن
 شکوه میکرد که فلان کس مرا
 اغفال کرد راستی عجب (...)
 خوردم که باو اطمینان کردم و
 در فلان قضیه فلان دوست کلاه
 سرم گذاشت راستی عجب (...)
 خوردم .
 و در هر جمله یکبار تکرار
 می کرد که عجب (...) خوردم .
 ظریفی از گوشه مجلس
 گفت :
 - آقا اینقدر خودتان را

نخورید .

مجلسیان
 خندیدند و
 رفیق پر حرف
 ما نیز خندید
 ولی هنوز هم
 نمی دانند چرا
 همه خندیدند!



مثل اشخاص «قر» گشاد گشاد قدم برداشته بطرف اداره راه می‌افتید!

ولی تازه اول کار است، چون یکی دیگر از خصایص «پاره شدن ناگهانی کش تنبان» این است که در محل «حادثه» هیچ منزل یا دکان آشنا و قوم و خویشی هم پیدا نمیشود که انسان دردآلان یا پشت پیشخوان آنجا رفته «بند افتاده» را مرمت کند و عهد نامه صلح موقتی را با دشمن تنظیم کرده دنبال کارش برود!

بهر حال بطوری که عرض کردم وقتی با دو دست از روی آستر جیب شلوار زیر شلواری را گرفته‌م موضوع بهیچوجه تمام نشده و تازه اول «اضطراب» است.

میفرمائید چرا؟

عرض میکنم چون سومین خاصیت افتادن بند یا دکمه زیر جامه در خیابان این است که بلافاصله یکی از دوستان سمج و پرمدعا که با او رودرواسی هم دارید از راه میرسند و از همان پنجاه قدمی هر دو دستش را با مهر بانمی جلو آورده به به کنان، خیلی گرم و با احساسات جلو می‌آید!...

— به به به ... قربان تو، چطوری؟ ..

و شما هم هر چقدر بی ادب باشید مجبورید دست از گریبان زیر شلواری برداشته بسا رفیق عزیزتان بقول آخوندها مصافحه و روبوسی کنید.

اینجاست که باز قضیه بفرنج میشود! ..

البته حضرتعالی پیش خودتان حساب میفرمائید که من بسرعت دستم را از جیب شلوار بیرون می‌آورم و در عرض سه چهار ثانیه با این مردک سمج دست میدهم و دوباره بسرعت برق دستم را بجیب شلوار برمیگردانم و یخه زیر شلواری را می‌چسبم و در عرض این دو سه ثانیه زیر جامه لجباز هر چقدر هم گریز پا باشد بیش از چند سانتیمتر پائین



اطمینان دارم برای شما خوانندگان عزیز (البته آقایان را عرض میکنم) مکرراتفاق افتاده است که در وسط خیابان روز روشن در شیش و بش افکار روزانه و هنگام «تلاش معاش» ناگهان بدون هیچگونه مجوز قانونی و بدون هیچ اخطار قبلی بطور غیر مترقبه‌ای بند زیر شلواری مبارک در رفته یا کش آن یکمتر تبه پاره شده و شما را بکلی مستأصل کرده است!

این فاجعه! پنهانی واسف انگیز! طوری انسان را کلافه میکند که بوصف نمیکنجد!

از خصایص «پاره شدن بند زیر شلواری» یکی این است که درست در بین مقصد و مبدأ اتفاق می‌افتد. یعنی اگر منزل شما در انتهای خیابان دوشان تپه و محل کار شما مثلا ایستگاه راه آهن باشد درست در سر چهار راه مخبرالدوله دکمه زیر جامه ناآقلا بدون «آزیر» می‌افتد و دست و پای حضرتعالی را آنچنان در حنا میگذارد که نه راه پیش دارید و نه راه پس و دور از جان مثل «شیر» در گل میمانید! ..

البته این پاره شدن «بند» با پاره شدن «چرت» همراه است و بلافاصله عرق سردی بدن شما را فرا میگیرد و اگر خیلی زرنک و چاره‌جو و سریع‌الانتقال باشید بسرعت برق دو دست مبارک را در جیب شلوار کرده و از روی آستر جیب شلوار زیر شلواری گریز پاره (که با سرعت ثانیه‌ای سی سانتیمتر و پها این میلغزد) محکم میگیرید.

بسیار خوب!

نفس راحتی میکشید و بخیال خودتان قضیه را خاتمه یافته پنداشته با آهستگی و ناراحتی (ببخشید)

برای
در
رفیق
تنبان!

(صفر - May)

خرداد

شنبه ۱۳ :	(۲۴ - 3)
۱ شنبه ۱۴ :	(۲۵ - 4)
۲ شنبه ۱۵ :	(۲۶ - 5)
۳ شنبه ۱۶ :	(۲۷ - 6)
۴ شنبه ۱۷ :	تمطیل (۲۸ - 7)
۵ شنبه ۱۸ :	«توفیق» (۲۹ - 8)
جمعه ۱۹ :	(۳۰ - 9)
یادداشت:	



- این عکس
مادرزن منو
بذار اونجا
تا بهت نشون
بدم نشونم
خوبه یا نه؟!!

متعجب میشوند :

- او چرا سرخ شده اید احمد آقا ؟
- از گرمی هواست !
- چرا اینقدر عرق کرده اید ؟
- هه هه ..! هه !
- چرا هر دو دستتان را در جیب شلوار کرده اید ،
مثل اینکه يك چیزی را محکم چسبیده اید ؟ ..
- او هوم ، بعله ... بند ساعت طلای خانم است
پاره شده است میخواهم بدهم تعمیر کنند از ترس جیب
برها اینطور محکم نگه داشته ام !
- به به ، ببینم راستی منم میخواهم يك بند ساعت
سفارش بدهم ، مدل مال شما چیست ؟
نزدیک است از کوره در رفته فریاد بزنید :
- با پابند ساعت چی ؟؟ بند تنبان حقیر در رفته است .
ولی باز خودتان را نگه میدارید .
در همین موقع یکی از خانمها پاکت هلورا جلو
شما میگیرد و حضرتعالی با ترس و لرز دست راست را
از جیب شلوار بیرون آورده هلوی درشتی بر میدارید و
ناگهان خانم دومی برای اظهار محبت جعبه شیرینی
را مقابل شما میگیرد .
هر چه عذر میآورید که میل ندارم ، مرسی ،
متشکرم ، خانم اصرار میفرماید که ،
- بفرمائید ، بفرمائید ، خواهش میکنم .
با منتهای در ماندگی دست چپ را هم برای
برداشتن شیرینی لعنتی از جیب بیرون میآورید وزیر
شلواری گریز پا که از هر دو طرف خود را آزاد میبیند
بدون توجه بحال زار شما با «حسن نیت» تمام پائین
میلفزد !

نخواهد لغزید و باز هم داخل «منطقه نفوذ» است و
بعلاوه دست چپ در این میانه مشغول نگهداری جناح
چپ زیر شلواری است .

ولی اینجا هم حساب شما غلط از آب در میآید و
«دوست عزیز شما» به محض اینکه دست عرق کرده و
لرزان شمارا در دست گرفت بهیچ قیمتی ول کن معامله
نیست و پشت سر هم آنرا تکان داده احوالپرسی میکند :
- خب! خوبی؟ خوشی؟ (دست شما را محکم گرفته است)

....

- بچهها چطورند ؟ (دست شما را ول نمیکند)
شما خون خونتان را میخورد چون می بینید او
با کمال بی خیالی احوالپرسی میکند و از غوغائی که
در درون شلوار شما برپاست بی خبر است .

بهر زحمتی هست او را از سر باز کرده لنگ لنگان
براه خود میروید و مجدداً «نبرد زیر شلواری» بطرز
بی رحمانه ای ؛ شروع میشود

طبیعت هم در این جور جاها لج بازی میکند و در
این قبیل مواقع بد شانس ، مسلماً دماغ آدم بخارش
می افتد یا پشه بچشم و گوش انسان میرود و باید با
عجله دست را از جیب شلوار بیرون کشید و به سرعت برق
انگشتی به آن نقطه رسانیده دوباره به «سنکر» برگشت !
* * *

صد قدم پائین تر دوسه نفر از زنهای فامیل که مثلاً
از خرید شیرینی و میوه عید بر گشته اند بشما بر میخورند
و شروع به احوالپرسی میکنند و از اینکه شما هر دو دست
را در جیب شلوار کرده و چیزی را محکم گرفته اید

مجله‌ها

- * دارنده بلیطی که بلیطش دو شماره با برنده جایزه ممتاز فرق دارد!
- * روزنامه نویسی که روزنامه هایش را مرتب در دکان عطاری بیابد!
- * دو چرخه سواری که در مسابقه، چرخش پنجره شود!
- * دونده‌ای که یکدهم ثانیه دیرتر از رقیب بمقصد برسد.
- * عاشقی که بفهمد معشوقه‌اش غیر از او «نم کرده» دیگری هم زیر سر دارد.
- * نویسنده‌ای که مقالاتش پیوسته در توی سبدریخته شود!
- * خانم مکش مرگ مائی که «همشیره» یا «والده» صدایش کنند!
- * محصلی که پیش از رفتن جلوی ممتحن درس را خوب بلد باشد ولی موقع جواب دادن یادش رفته باشد و صفر بگیرد!
- * جوانی شیک که بادل‌پراز امید! بسینما رفته و در سینما میان دوتا پیرزن گیر بیفتد!
- * کارمندی که با ماشین نویس گرم گرفته و مدیر کل سر برسد!
- * شاعری که در قافیه گیر کند!
- * کسیکه آثار دیگران را بنام خودش بروزنامه‌ها بفرستد و تقلبش فاش شود!
- * ... و بالاخره اگر این مطلب را چاپ نکنید خود منم یکی از این مجله خواهم بود!

«ها لوخان»

مهلت

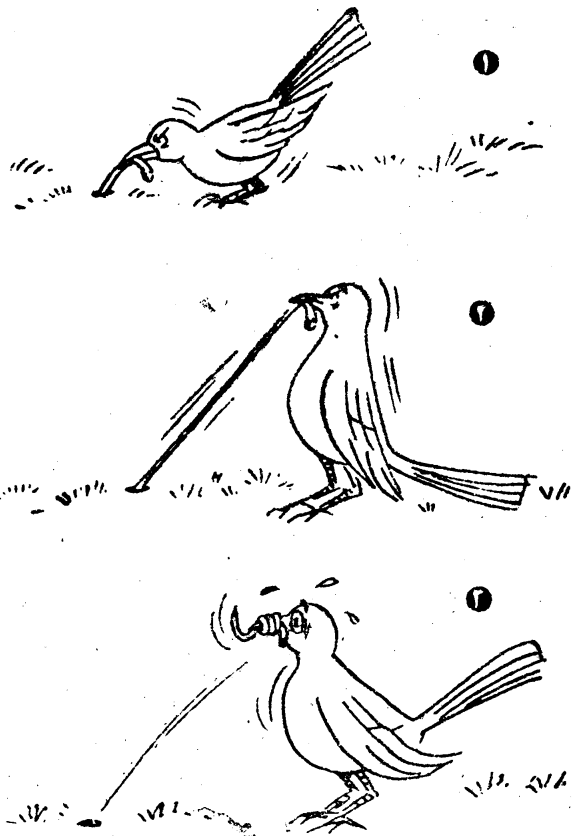
زن - تو باز دیشب در خواب حرف میزدی.
شهر - چکار کنم؟! در بیداری که تو بمن مهلت حرف زدن نمیدی!

به يك نظر

جوان - آیا شما معتقدید که شخص يك نظر عاشق شود؟
دوشیزه - خیر، چنین عقیده‌ای غلط محض است.
جوان - پس اجازه بدهید فردا هم شما را ملاقات کنم!
«فرخ پورپارسای»

آدم قانع

دو سه تا دهکده از ملک جهان ما را بس
اسکن پشت گلی شش چمدان ما را بس
قصری و باغی و ماشینی و زیبا صنی
می و سازی به لب آب روان ما را بس
قریه و مزرعه و باغ و چمن هرچه بود
بین قزوین و اراک و همدان ما را بس
آنقدر گله که از بهر چرانیدن آن
هست کافی صد و هفتاد شبان ما را بس
پنج انبار جواهر، دو سه خروار طلا
بیست و یک مستغل و شصت دکان ما را بس
تا بیارند زده میوه ما را سوی شهر
دو هزار اشتر رهوار جوان ما را بس
گر چه ما را نه نماز و نه عبادت باشد
گوش دادن به دعا و به اذان ما را بس
داده ام لقمه نانی بفقیری یکروز
در صف حشر همان لقمه نان ما را بس



بدون شرح!

خرداد (ربیع الاول - June)

(۱۰ - ۱)	شنبه : ۲۰
(۱۱ - ۲)	۱ شنبه : ۲۱
(۱۲ - ۳)	۲ شنبه : ۲۲
(۱۳ - ۴)	۳ شنبه : ۲۳
(۱۴ - ۵)	۴ شنبه : ۲۴
(۱۵ - ۶)	۵ شنبه : ۲۵ «توفیق»
(۱۶ - ۷)	جمعه : ۲۶

یادداشت:



« وقتیکه دوتا اسکاتلندی دندانشان درد میگیرد،
- آقای دکتر، ما باهم ایم ها !

۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

☀										
			☀			☀		☀		
	☀			☀						
		☀			☀			☀		
☀			☀		☀		☀		☀	
		☀				☀				☀
	☀		☀		☀		☀			
		☀		☀		☀		☀		
☀									☀	



☀☀☀
جدول
بهار
☀☀☀
افقی - :

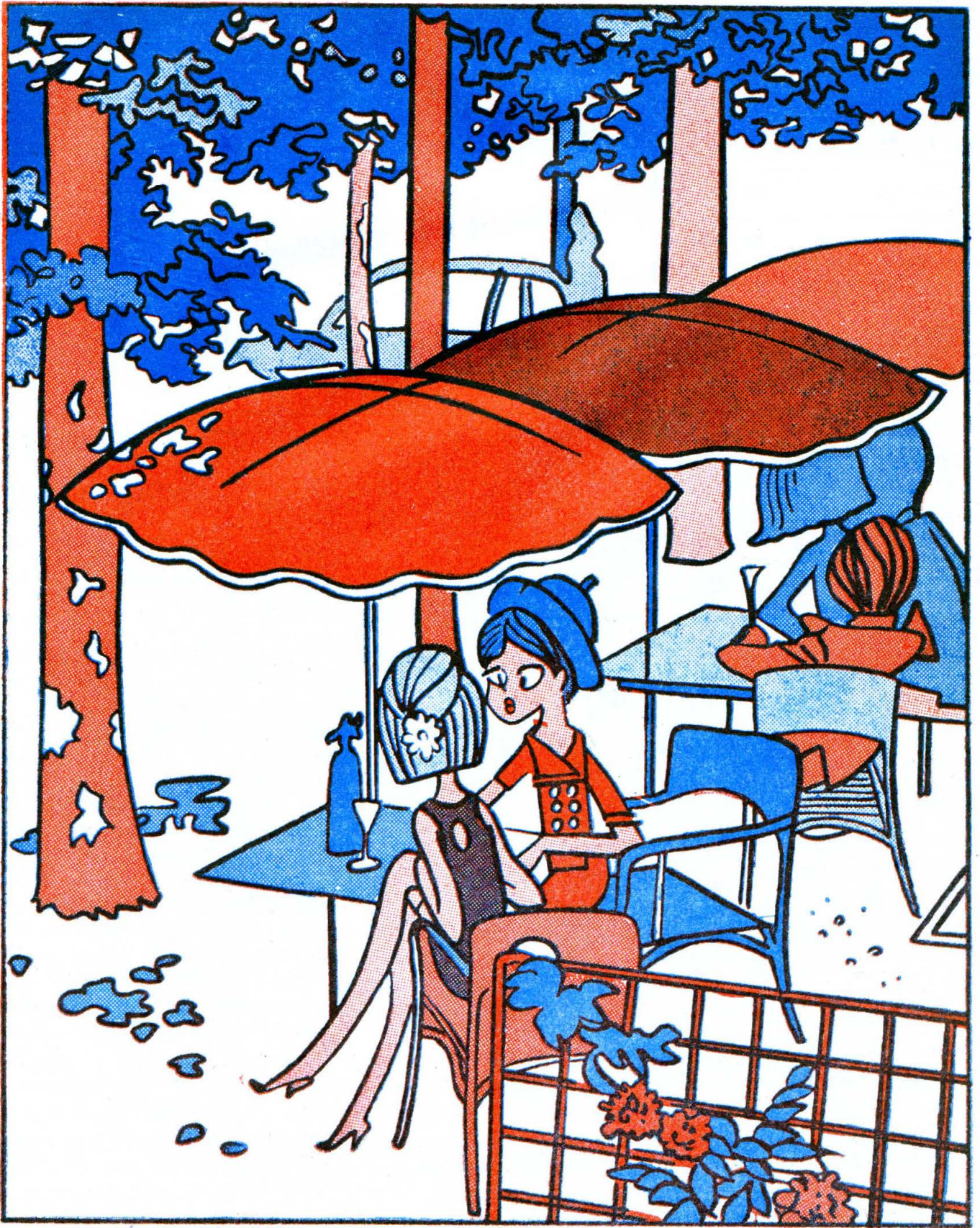
- ۱ - قبل از عید میفرستند و آخر بهار بدست
- ۲ - صاحبش میرسد!
- ۳ - بیشتر دینو باز دینو عید بخاطر این صورت میگیرد!
- ۴ - رل بیگانه!
- ۵ - با فسیب رابطه دارد!
- ۶ - اینهم نوعی شیرینی است ولی نه برای عید - خورشید شب که در بهار از همه فصلها قشنگ تر است!
- ۷ - برادر بختک!
- ۸ - حمام یکنفره!
- ۹ - در فصل بهار همیشه او را پشت سر ماده می بینید!
- ۱۰ - در بهار، مال هیچکس پیش خودش نیست!
- ۱۱ - نا نوای بینوا!
- ۱۲ - کارو بار این سیاه سوخته در ایام عید سکه است!
- ۱۳ - به این عنوان در ایام عید هم دیگر رومی بوسند!
- ۱۴ - خیالش از حیث گوش راحت است!
- ۱۵ - دریای از بیخ عرب سرفیق چلاق!
- ۱۶ - پارچه ای بنازکی فون لواش!
- ۱۷ - بازار این هم در عید گرم است.

عمودی : ۱ - شال گردن شلوار! - پول چائی بچه ها در عید! ۲ - ایداد بیداد! - وصلة فلزی ۳ - بعروس خانم میدهند تا پرده برداری کند! - ادای بی بایان! - معدن بادمجان بی آفت! ۴ - ته دینگ بدون دینگ - پهلون - جد مؤنث ۵ - آقا زاده سگ - چیز! - محصول بعضی کله ها ۶ - همان آدم است - فداکار بی کار ۷ - ریش بود تهنش رازند! - گاری موتور دار - بعضی ها از روی آن نان میخورند ۸ - مرض ترسو! - از آن می چینند و پیوند سیبل میکنند - مداد پاک کن بدن - دلآزار کهنه - بیمزه است ولی خوراکی نیست ۱۰ - چیزیکه خسیس پس نمیدهد - دست نزنید که پاره میشود - پیش درآمد ناه ۱۱ - تار ناسلمون - تشک واسن!

جواب در صفحه ۵۹

دو برادر آنقدر بهم شبیه بودند که همسایه هانمی توانستند آنها را از هم تشخیص بدهند، تا اینکه یکی از این دو برادر فوت کرد. یکی از همسایه ها روز بعد برادر دیگر را در خیابان ملاقات کرده و سوال کرد: - تو رو بخدا بمن راستش را بگو تو مرده ای یا برادرت!؟

فهم
همسایه



خوب تعطیلات تابستونیت خوش گذشت؟
نه، چون تعطیلات تابستونی من با تعطیلات تابستونی
شوهرم مصادف شد!

تابستان:

خرداد	(ربيع الاول - June)
شنبه : ۲۷	(۸ - ۱۷)
۱ شنبه : ۲۸	(۹ - ۱۸)
۲ شنبه : ۲۹	(۱۰ - ۱۹)
۳ شنبه : ۳۰	(۱۱ - ۲۰)
۴ شنبه : ۳۱	(۱۲ - ۲۱)
۵ شنبه : ۱	(۱۳ - ۲۲) «توفیق»
جمعه : ۲	(۱۴ - ۲۳)
پادداشت:	



زن به شوهر:

- عزیزم هنوز هیچی نشده باز تو شروع کردی!



عروس، بچه جواده

«نغمه تابستانی»

گردیده تن دخترکان چون تن حوری
چشم شده از دیدن آنها بابا قوری
آن چیز، که نه ماه نهان بود ز چشم
افتاده برون از پس پیراهن توری
از تابش خورشید شده پیکرشان سرخ
در ساحل دریا چو لبوهای تنوری
هر موج، در آغوش گرفته بدنی صاف
دریا شده همپایه دکان بلوری
در گوش «بریزیت» بگوجنس زن اینجا!
رو دست شماها زده در نختی و عوری
شد پاره و افتاد زمین مایوی کشدار
ای باسن یار، از چه بدینگونه قطوری!
در آب کند دخترک با نمکی رقص
از این نمک ای ساحل دریا توجه شوری!
انداخت رفیقم سر خود را چو به پائین
گفتم بنگر منظره ها را، مگه کوری!
گفتا سر من زین سبب افتاده به پائین
کاینجا دمر افتاده زمین «ژاله» و «پوری»!



بوسه

کیشی که بیشتر شنو ندگانش از
خانمها و دخترها بودند چنین وعظ
میکرد:

- این کلام بزرگ را که مبنای
آئین مسیح است هیچوقت فراموش
نکنید که اگر کسی بیک طرف صورت
شما سیلی زد هیچ تعرضی نکرده فوراً
طرف دیگر را جلو ببرد.

در اینموقع دختر تودل بروئی
با صدای بلند از ته مجلس پرسید:
- آقای کیش، آیا این حکم در
بارۀ بوسه هم صادق است!..



بدون
شرح

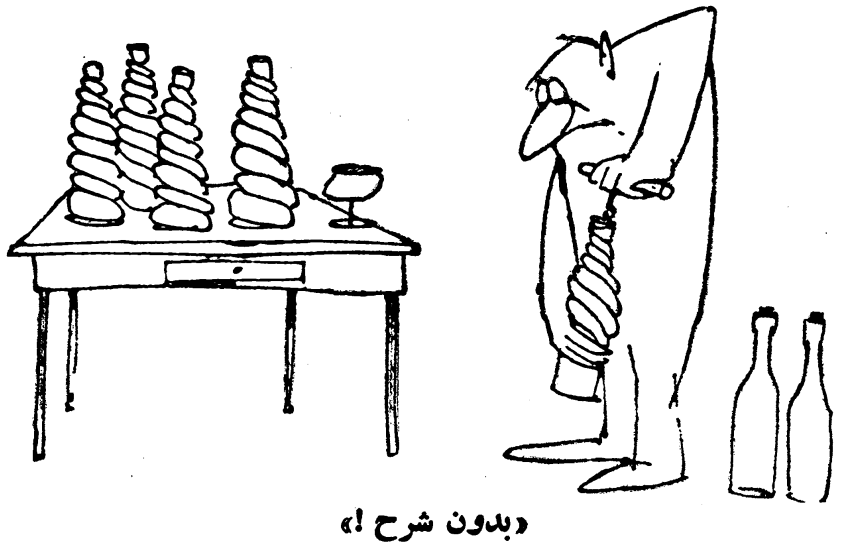


ژوزفین به ناپلئون :

... من خیال می‌کردم تو الآن بمسکوهم رسیدی !!!

تیر	(ربيع الاول - June)
شنبه ۳ :	(۲۴ - ۱۵)
۱ شنبه ۴ :	«توفیق ماهانه» (۲۵ - ۱۶)
۲ شنبه ۵ :	تعطیل (۲۶ - ۱۷)
۳ شنبه ۶ :	(۲۷ - ۱۸)
۴ شنبه ۷ :	(۲۸ - ۱۹)
۵ شنبه ۸ :	«توفیق» (۲۹ - ۲۰)
جمعه ۹ :	(۳۰ - ۲۱)

یادداشت:



نجوم



اوضاع ستارگان بالا-
اینهفته بود دلیل گرما-
گرمای شدید ناگهانی
- مانند بلای آسمانی
- بی پول در این جهان فانی-دای
بی تو حرام زندگانی!

خوابیدن خرز ترس پارو -
سنگینی گوشهای یارو-سوراخ نرفته
موش پررو- بسته دم خویش را به
جارو!

بالازدن بهای سمک- در رفتن
شیشه های عینک - پرواز جناب
حاجی لك لك - با نفمة تارو
ضرب دنبك - ارزانی! نرخ زال
زالك - هم ماهی و پرتقال واردك-
نصف لی و نصف دیگری دك!

تغییر هوادر اول سال- برگشتن
بخت و شانس و اقبال - ظاهر شدن
جناب دجال - از خانه مسم جواد
بقال - تبدیل «چهارلو» به «تکخال»
خالی شدن تمام خلخال - ناکامی
عاشقان بی حال.

«نازك نارنجی»

سرپل !!



بعد از این جانب شمراں و ونك باید رفت
پول اگر نیست بصد دوز و كلك باید رفت!
لاله رویان همه هستند خمار متلك
سرپل بھر نثار متلك باید رفت!
خسته از چشم چرانی شده چون چشم چران
نزد او در سرپل بھر كمك باید رفت!
با دف و ساز و نی و دنبك و آواز و فلوت
همه بارتك دیریم ریم، دد-دك باید رفت!
ما که از شدت گرما توی تهران بختیم
مدتی هم بسوی آب خنك باید رفت!
هست تافت و فراوان «جگر» نخت و پتی
این خلاف است که سوی جگرگ باید رفت!
باكل عباس و كل اصغر بسوی «شابد و لظیم»!
یا به «پس قلعه» به همراه ملك باید رفت!
یار بی بته ما بسکه رخس بی نمك است
سوی او با دوسه خروار نمك باید رفت!

شاگرد - آقا، امروز علی «نان»
ناهار ما را خورد.
معلم - آیا با «میل» تو خورد؟
شاگرد - نه، با «پنیرم» خورد!

سگ با تربیت

خانم چه سگ قشنگی دارید،
آیا گوشتها را نمی خورد؟
قصاب - نه خانوم، سگ با
تربیتیه ... فقط به لیسیدن گوشتها
قناعت میکند!

نازک و دلربائی کور- برگشتن
مرده از لب گور- برخاستن صدای
شیپور - آواز دهل شنیدن ازدور!

دستور جدید شهر بانی- راجع
به اتومبیل رانی - قاطی شدن سمنت
و ساروج - پیدان شدن سیاه یا جوج
زردی طلا و سرخی مس - حرص غنی
ولجاج مفلس- تعظیم سه پایه پیش انبر
- آواز طپانچه دهن پر- جولان شل و
نمایش قر.

شبی بهاری بود ، از آن شبها که همه چیز برای عاشق شدن مهیاست . نسیم زودرس بهاری چنان شورانگیز میوزید که طلبه های مدرسه عبدالله خان راهم بطرب افکنده بود .

آشوخ علی اکبر طلبه مدرسه عبدالله خان شال ظریف و ترمه ای را روی کمر محکم کرد و عبای نازک خرمائی رنگش را روی دوش انداخت از مدرسه بیرون آمد . . .

چراغ های خیابان ناصریه تازه روشن شده بود ، جلو خان مسجد شاه ؛ الاغ سفیدی که بار آجیل داشت بی محابا عرعر میکرد و شاگرد شو فرها

روی رکاب ، از هم مسافر می قاپیدند . جمالها دور چرخ های اسبی ازدحام کرده بار میبردند و ترکی فحش میدادند و آب آلو فروش متفکرانه هسته های پای بساطش را میشمرد .

آشوخ علی اکبر استخاره ای کرد و سوار اتوبوس خط ۸ شد . جلو کافه شهر داری پائین آمد و زمزمه کنان بطرف آب کرج راه افتاد . همه چیز زیبا و فرح انگیز بنظر می رسید ، از لابلای نسیم شبانگاهی بوی عطر سحرانگیز سرزمینهایی که فقط خیال میتواند از آن گذر کند بمشام میزد و گاهگاه ماشینی باشکوه در حالیکه نیم رخی زیبا و خندان وهوس انگیز در پشت شیشه داشت بوق زنان جاده شمیران را پیش گرفته دلها را در حسرت «عیش بهاران» آب می کرد .

آشوخ علی اکبر کمر کش خیابان پهلوی رسیده بود ، نگاهی باطراف انداخت و داخل کافه «امان» شد .

یک خوراک گرم گوشت بره را باقدری سبزی و فلفل نمک لای نان پیچیده زیر عبا گرفت و بیرون آمد واز پیاده روی تاریک و خلوت رو بیالاراه افتاد .

نزدیک جلالیه در گوشه ای دنج

فانتزی



و یک لقمه چرب از ران بره گرفت و بانغا ترخون به دهان گذاشت و با اشتها مشغول خوردن شد

... همانطور بی خیال بتنه درختی که نزدیکش بود تکیه داد و ناگهان صدای شیشه ای بگوشش خورد ! متعجبانه برگشت و پس از قدری جستجو یک نیم بطری مشروب با ندرول شده پیدا کرد ، جلو روشنائی ماه گرفت دید عرق میهن است !

فریادی کشید و مثل اینکه دستش باآتش خورده باشد متوحشانه آن را رها کرد و بطری روی زمین افتاده غاطان غلطان بطرف نهر آب سرازیر شد . . .

درست در همان موقعیکه می خواست در آب بیفتد فکری بی سابقه و عجیب در مغز آشوخ علی اکبر تولید شد و با چابکی با پنجه پا آن را گرفت ! چند لحظه بوضعی عجیب بشیشه خیره شد ولی زود به خود آمد و رویش را برگردانید و استغفار کرد . مجدداً خواست بطری را با آب دهد دلش نیامد .

دیگر حواسش پرت شده بود آهسته آهسته دستش را بطرف بطری لعنتی (!) دراز کرد ولی مثل اینکه خجالت میکشید آن را لمس کند .

خوراک بره سرد شده بود و دیگر در نظرش ارزشی نداشت . یک وسوسه درونی که حتماً از شیطان بود ، در گوشش میخواند :

— بدبخت ! ... خوراک بره ، کنار آب ، شب بهاری ، فقط عرق کم داشتی که آن هم رسید . . .

و بی سروصدا کنار آب کرج نشست ، دستمال نخنی شطرنجی را از جیب درآورد روی زمین پهن کرد و نغنا ترخون را خوب درآب کرج شست و کباب بره را هم که لای نان سنگک عرق کرده بود وسط دستمال گذاشت عبا و عمامه را هم از خود دور کرد و بعد با آب خنک و گل آلود کرج سر و صورتی صفا داد و حس کرد خیلی سرخوش و سبکبال است .

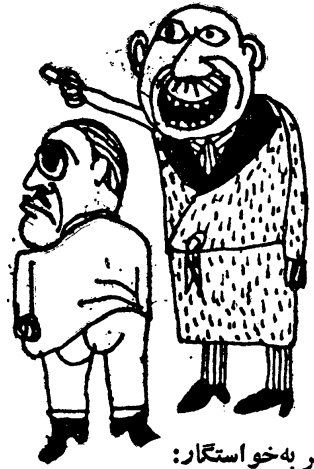
ماه تازه طلوع کرده هر لحظه زیباتر و خیال انگیزتر میشد و آشوخ علی اکبر شاعرانه کنار سفره نشست



عروس بداماد :
— سگوت زدم ! هوهو !!

تیر (ربيع الاول - July)

شنبه ۱۰ :	(۱ - ۲۲)
۱ شنبه ۱۱ :	(۲ - ۲۳)
۲ شنبه ۱۲ :	(۳ - ۲۴)
۳ شنبه ۱۳ :	(۴ - ۲۵)
۴ شنبه ۱۴ :	(۵ - ۲۶)
۵ شنبه ۱۵ :	(۶ - ۲۷) «توفیق»
جمعه ۱۶ :	(۷ - ۲۸)
یادداشت:	



پدر دختر به خواستگار:

- مسلماً شما تا با دخترم ازدواج نکنید نمیتوانید بزیارت صورتش مفتخر شوید! ...

چشمانش برق عجیبی میجهید .
چند لحظه گذشت و بالاخره
مثل همیشه شیطان پیروز شد ، تبسمی
بر لبان خشکیده آشیخ علی اکبر راه
یافت و با يك حرکت سریع سر
بطری را بکنده درخت زد و شکست
و بدهان گذاشت و بيك نفس نیمی از
آن را سرکشید و سپس بطری را
بگوشه ای افکند .

مستانه نفسی عمیق کشید و
بخوراك گوشت بره حمله برد ،
لقمه ای چند زد و باز بطری را بدهان
گذاشت و بقول خودش «بقية السيف»
آن را نیز لاجرعه و بيك طرفه العين
سرکشید و فهمید يك من دوغ چقدر
کره دارد .

فلسوفانه نگاهی بدشت و صحرا
افکند و قلندرانه عمامه را زیر سر
گذاشته کنار جوی دراز کشید .

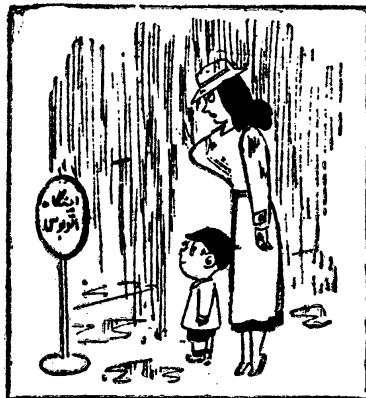
او ، «راز! زندگی» را دریافته
بود ، دیگر آشیخ علی اکبر آن
آشیخ علی اکبر لحظه ای قبل نبود .

مردی بود فیلسوف ! عارف !
نظر بلند ! درویش ! وارسته ! که اسرار
زندگی را بيك جرعه (!) دریافته
بود . (ورق بزنید)

.. ببین ، هیچکس اینجا نیست
کائنات بخواب رفته اند ... سربطری
را بشکن و شبی را خوش باش . بماء
نگاه کن چقدر زیباست !

ستارگان را تماشا کن چه
چشمکی می زنند ... فقط بطری بی-
کار مانده است .. خوراك بره سرد
شد ، زود باش . فقط يك جرعه بنوش
زیادتر نه ... فقط يك جرعه بنوش
و بعد خودت بگو آیا «ضرب زید
عمرأ» فرح انگیزتر است یا «شرب
آشیخ علی اکبر خمرأ» ؟

منظره بدیعی بود ، آشیخ علی
اکبر با سر تراشیده و ریش مشکی
ولباده تمیز و وصله خورده کنار نهر
آب ، بطری بدست ایستاده و فکر
میکرد . صورتش گل انداخته و از



بناگاه !

معطل چه هستی ؟ دست بکار شو ..
صنم هم خواهد رسید . . . یا الله
جانمی . . . بارك الله .

آشیخ علی اکبر کم نرم شده
دستش بطرف بطری می رفت ولی
ناگهان ندائی از درونش نهیب زد که :
- ملعون چه میکنی ؟ .. عرق
است ... زنهار خود را آلوده نسازی
که تو را آشیخ علی اکبر میگویند .
آشیخ علی اکبری که در
لیوان آب نمی خورد چون عقیده
دارد لیوان را به منظور وقصد شراب
خواری ساخته اند .

آشیخ علی اکبر ، بنده خدا
بین دو حس متضاد گیر کرده حساسی
کلافه شده بود و بطری عرق در این
میانه يك وری کنار نهر آب افتاده
دل میبرد .

بالاخره آشیخ علی اکبر اعوذ
بالله غلیظی گفت و از جا بلند شد و
قدری قدم زد و سر تراشیده اش را
میان دودست فشار داد و بعد با عزمی
جزم بطرف بطری عرق آمد و آن
را برداشت که در آب بیندازد ولی باز
شیطان ملعون در گوشش وسوسه کرد :
- بیچاره ! .. با دست خودت آب

زندگی را آب میدهی ؟ ..

برای آقایان



خانمها را بشناسید

★ مردها وقتی ازدواج میکنند قرض خود را بجامعه می پردازند، در صورتیکه با پرداخت این قرض يك عمر، تا آخر خره توی قرض دست و پا خواهند زد!

★ دشمنی جنس لطیف نسبت بمرء از اینجا پیدا است که در شب عروسی مهمانهای زن بیش از مهمانان مرد ابراز احساسات کرده و صدای کف زدن و خنده آنها بیش از سایرین است!

★ همیشه تازه ترین خبرها را از مردهای زن دار بپرسید زیرا هیچکس جز آنها حوصله خواندن تمام اخبار را (البته برای گریختن از صحبت های خارج از موضوع خانم) ندارد!

★ خانمها برای آن اغلب آدامس میجوند که مایل نیستند هیچگاه، حتی در موقع سکوت هم دهان و آرواره هایشان بیکار بماند!

★ همانطور که زارع يك مشت تخم میکارند و خروارها گندم عایدش میشود، خانمها هم مقداری اثاثیه منزل بنام جهاز بخانه شوهر خود برده و اگر کارشان بطلاق بکشد کلیه اثاثیه مرد را بخانه خود بر میگردانند!

... بقیه داستان آب کرج ...

و سستی وجودش را فرا گرفته بود. بطری شکسته را بدهان برد و چند قطره ته آن را با لذت مکید و از خرابه های جنوب آب کرج به طرف خیابان کاخ راه افتاد.

در کاخ دوم بی اراده بیکی از کوچه های خلوت و اشرافی پیچید. چراغ پنجره ای هنوز روشن بود و از درون اطاق صدای قهقهه و پایکوبی زن و مرد بگوش می رسید. آشیخ علی اکبر با لطف مخصوصی انگشت بشیشه کوفت؛ از درون اطاق صدای ظریف زفانه ای که در اثر مشروب لرزان بود گفت:

— کیه...؟

آشیخ علی اکبر با لهجه آخوندی که مست کرده باشد گفت:

— صاحبخانه... آیا در اینجا ضعیفه ای هست که حاجت ما را بر آورده کند.

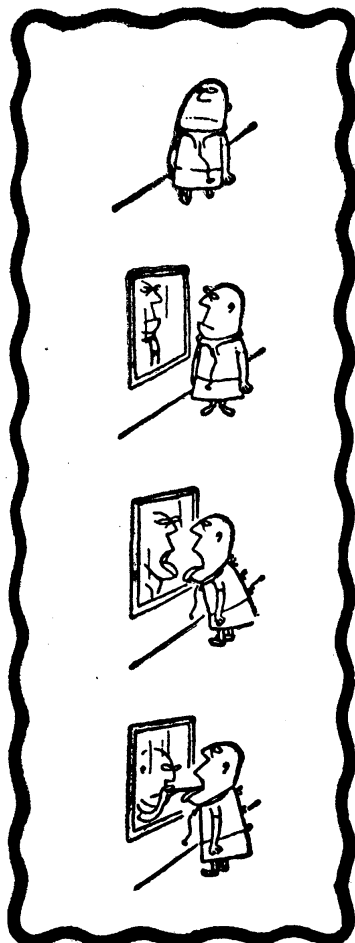
قهقهه هوس انگیزی بگوش رسید و لحظه ای بعد در باز شد و نور شدیدی بیرون تابید و آشیخ علی اکبر بدرون رفت...

از آن ببعده کسی آشیخ علی اکبر را در مدرسه عبدالله خان ندید. رفقایش میگویند يك صبح آمد و کتاب و لباس و فرش و سماور را فروخت و رفت و بر نگشت ولی زن های بعضی از خانه های شمال شهر میگویند هر شب جمعه، نیمه شب، شیخی خوش چشم و ابرو و مست زنک خانه ها را میکوبد و فریاد میزند:

— صاحبخانه! آیا در اینجا ضعیفه ای هست که حاجت ما را بر آورده کند?...
(پایان)

طبیعت بیچشمش صد بار زیباتر شده از زمزمه نسیم و چشمک ستارگان هزار نکته پنهان درک میکرد؛ از فکر اینکه بهترین سالهای عمرش را در گوشه حجره های دود زده و تاریک مدرسه عبدالله خان تباہ کرده است قلبش از غم و وحشت فشرده می شد. کم کم حس کرد خیلی دلش میخواهد زمزمه کند با صدای گرم و گیرایش يك دستگاه دشتی را شش دانگ خواند و گریه کرد...

... ماه بوسط آسمان رسیده و طبیعت آهسته آهسته بخواب می رفت. آشیخ علی اکبر از جا بلند شد، مستی



از بالا به پایین:

بدون شرح!

(ربيع الاول - July)

نمبر

(۸ - ۲۹)	شنبه : ۱۷
(۹ - ۱)	۱ شنبه : ۱۸
(۱۰ - ۲)	۲ شنبه : ۱۹
(۱۱ - ۳)	۳ شنبه : ۲۰
(۱۲ - ۴)	۴ شنبه : ۲۱
(۱۳ - ۵)	۵ شنبه : ۲۲ «توفیق»
(۱۴ - ۶)	جمعه : ۲۳
	یادداشت:



مرد (در حال تلقین کردن به خودش) :
.. خوشگله !.. خوشگله !.. خوشگله !..

نوش و نیش:

ناثیر حب اتم!

... سکینه سلطان از بس وصف
«حب اتم» دکتر چادر شبچی را
از زنه‌های همسایه شنیده بود برای
اینکه حب را بخورد شوهرش حاج
صفر قلی بدهد خیلی کوشش میکرد
بالاخره از دهشاهی یک قران کنار
گذاشتن ، پانزده ریال پس انداز
کرد و چند تا حب خرید و برای
اینکه شوهرش متوجه نشود حب ها
را خوب کوبید و وقتی شوهرش خیار
خواست فوری بجای نمک ، گرد را
روی خیار پاشید و جلوی شوهرش
گذاشت . حاج صفر قلی بی خیال
رویش را برگرداند و از زنتش چاقو
طلبید و وقتی دوباره بخیارها نگاه کرد
نزدیک بود از تعجب شاخ در بیاورد:
خیارها وسط بشقاب سیخ
ایستاده بودند!

« سیاه سوخته »

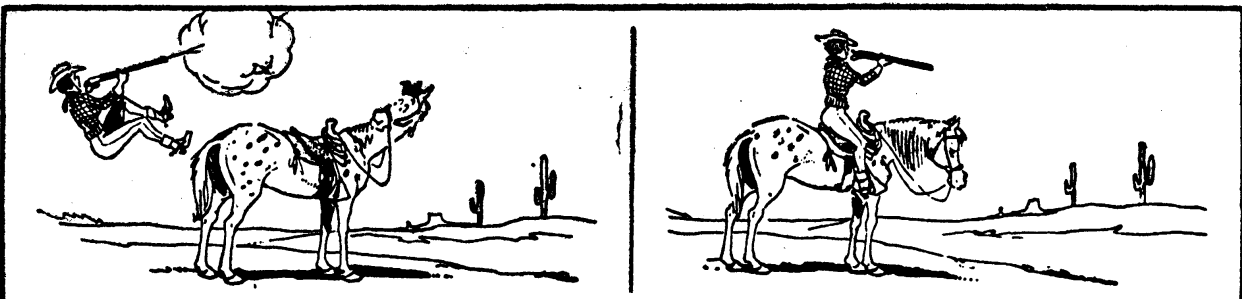
تجربیش



شده است صحنه جولان دلبران تجربیش
ز گلرخان شده مانند گلستان تجربیش
از آن هوای فرح بخش و دختران قشنگ
شده است کعبه آمال عاشقان تجربیش
بیا به سیر و تماشا دمی به وقت غروب
که هست منظره اش خوب و دلستان تجربیش
هزار رنگ ببینی غروب ، در سر پل
به مثل شهر فرنگ است ، این زمان تجربیش
اگر بچشم بصیرت نظر کنی دانی
که رازها بود اندر دلش نهان تجربیش
بسا به زیر درختان شنیده قصه عشق
زدختر و پسر خوشگل و جوان تجربیش
کنون که در سر پل باز شد دکان «بلال»
شده است پر ز هوادار این دکان تجربیش

«بدون»

«شرح!»



از مقابل عمارت چهار طبقه و تازه سازی میگذشتم، بالای چوب-بست دو نفر مشغول «سمنت کاری» دیوارها بودند. هر بار که سمنت و ماسه را با فشار بدیوار میچسباندند کمی از آن پائین میریخت و سر و لباس رهگذران را آلوده میکرد.

من یک ربع ساعت آنجا ایستادم و در قیافه اشخاصی که لباسشان از ماسه و سمنت کثیف میشد دقیق شدم و عکس العمل آنها را یادداشت کردم. قبل از همه مرد لاغر و سیاه سوخته ای از زیر عمارت گذشت و یک مشت سمنت بر مغزش ریخت. من منتظر بودم با بناهای بی ملاحظه دست به یخه شود و یا اقلاداد و بیدادی راه بیندازد ولی برخلاف انتظار من، گردنش را مثل لاک پشت تو برد و بدون اینکه نگاهی بیالاکند از زیر چوب بست در رفت! فقط لبهایش تکان مختصری خورد، مثل اینکه از قرقر کردن هم مضایقه داشت! خوب که در قیافه اش دقیق شدم دیدم تریاکی است! دلم آرام نگرفت، خودم را باو رساندم و گفتم- آقا چطور این بیشعور ها لباس شما را پراز گل و خاک کردند باهاشان دعوا نکردید؟

گفت- ای آقا!.. آخرش همه زیر گل و خاک میخوانند، از حالا باید عادت کنیم!

گفتم- بلکه حضرت آقا «عملی»، تشریف دارید؟

دهن دره پرسروصدائی کرد و گفت- ای... بطور تفنن (!) روزی یک همچی (دستش را تا آرنج تکان

داد) ... بعله، روزی یک همچی میکشم.

لحظه ای بعد زن چاق و بد-هیولائی هدف سمنت و ماسه قرار

از زیر چوب بست!

گرفت و چنان پاشنه فحش را کشید که بناها از آن بالا بجای ماست، سمنتها را کیسه کردند!

علیا مخدره طوری عصبانی شده بود که لنگه کفش را از پا در آورده! با سرعت حیرت آوری بطرف بناها پرتاب کرد! بالاخره دو سه نفر رهگذر، خانم را که خیال بالا رفتن از چوب بست را داشت از خر شیطان پائین آورده روانه کردند و من وقتی خوب در قیافه خانم دقیق شدم دیدم مادرزن یکی از اقوام ماست!..

لحظه ای گذشت و این بار آخوند قوی هیكلی از زیر چوب بست گذشت و مثنی سمنت بر عمامه اش فرود آمد، با عصبانیت سر را بالا کرد و با لهجه آخوندی غلیظی گفت.

- ای ملعون خبیث! این سمنت (با فتح سین و میم) و ماسه را که با هم ممزوج کرده ای بر میگیری و از آن ارتفاع هولناک پائین میفکفی که چون میل (با فتح میم) به سفلی کند بر فرق حقیر (از بیخ حلق) فرود آید و مرا آلوده سازد...

چند لحظه گذشت و این دفعه مرد ژولیده و خمار آلوده ای «سمنت مال!» شد. سه چهار فحش آبدار حواله کرد

و نفس کشی طلبید ولی زود در رفت!... و من سر بطری عرق میهن را که از جیبش بیرون بود تشخیص دادم. معلوم شد آقا عرق خوراست و بهمین جهت توبش تو خالیست.

این بار آجانی از زیر چوب بست رد

شد و یک مشت سمنت بر سر و مغزش ریخت. مثل اینکه پی بهانه می گشت فریادش بلند شد که ای امان!.. - به ما مورد دولت در حین انجام وظیفه توهین کردی! زود باید ترا با همان سطل سمنت و ماسه (که آلت جرم محسوب میشود) بکلانتری جلب کنم!.. به من بی احترامی شده است... یکی از بناها که خیلی سرش میشد از چوب بست پائین آمد و آژدان رابه کناری برد و با دستمال کاغذی قرمز رنگ! لباسش را پاک کرد و در نتیجه از ما مورد دولت رفع توهین بعمل آمد.

این دفعه هدف بناها یکنفر هالو بود. او بدون اینکه از منطقه خطر دور شود؛ همانجا زیر باران سمنت و ماسه ایستاده بود و میخواست بفهمد سمنت ها از کجا میریزد و اینقدر بفکرش نمیرسید که اول از زیر چوب بست رد شود و بعد منبع پرتاب سمنت را کشف کند! سمنتها مرتباً بر سر و مغزش میریخت و حسابی «سمنت-پیچ» شده بود ولی از رو نرفت تا بالاخره فهمید از کجا ترشح میشود و بعد با فروتنی مضحکی سرش را بالا کرد و به بناها گفت.

- او! شمائین!؟...!....

تیر (ربیع الثانی - July)

شنبه ۲۴ : (۷ - ۱۵)
۱ شنبه ۲۵ : (۸ - ۱۶)
۲ شنبه ۲۶ : (۹ - ۱۷)
۳ شنبه ۲۷ : (۱۰ - ۱۸)
۴ شنبه ۲۸ : (۱۱ - ۱۹)
۵ شنبه ۲۹ : «توفیق» (۱۲ - ۲۰)
جمعه ۳۰ : (۱۲ - ۲۱)
یادداشت:



چیزی که عوض داره گله نداره !

تشخیصی مرضی

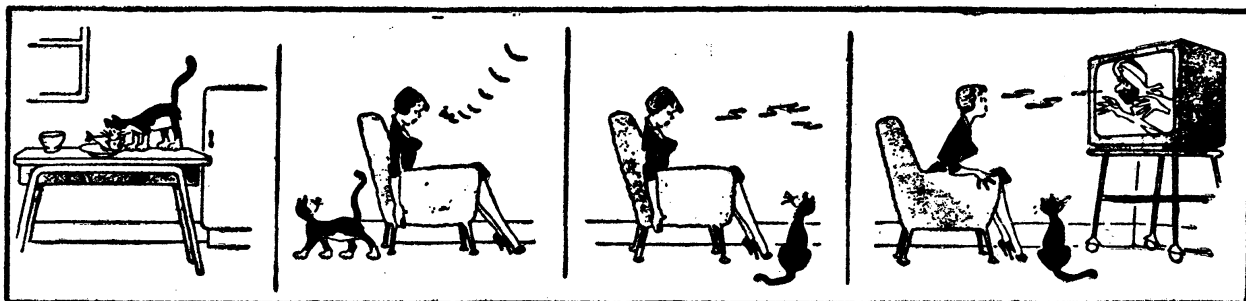
- مریم مدت‌ها بود که سر و حال حسابی نداشت. مادرش خیال میکرد مریض است، هرچه دست بدامن دکتر و دوامیزد غیر از اسکناس آب کردن چیز دیگری نصیبش نمیشد.
- همسایه‌های در و کوچه هر کدام دوا و دستور خاصی تجویز می‌کردند ولی حال دخترک خوب نمی‌شد تا اینکه روزی عفت خانم از زنه‌ای مجرب محل که سرش توی حساب و کتاب بود برای احوالپرسی دختر خانم بمنزل آنها آمد و جوپای حال او شد.

مادر مریم درحالیکه آه کوتاهی میکشید گفت :
- الحمدلله بدن نیست ، فقط گاهگاهی دچار تشنج می‌شود!

غم ساز

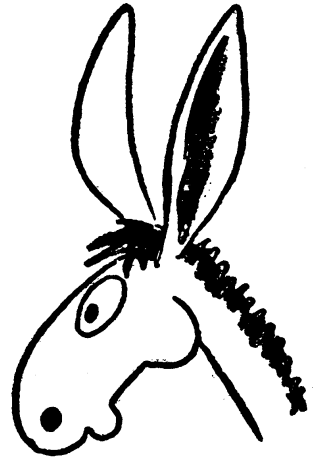
معروف است که از «برناردشاول» نویسنده شوخ طبع و خوش مشرب انگلیسی پرسیدند :
- زن گرفتن خوبست یا بد ؟ و اصولا فایده ازدواج چیست ؟
«شاول» درحالیکه می‌خندید جواب داد :
- زن موجودی است که مرد می‌تواند پس از ازدواج او را شریک «غم و غصه» خود ساخته غم و اندوه خود را با او نصف کند
«ولی خواهش میکنم از من نپرسید چرا وقتی مردی زن ندارد اصلا غم و غصه‌ای هم ندارد ؟!»

عفت خانم همانطور که از اطاق خارج می‌شد بالبخندی گفت :
- چیزی نیست ، انشاءالله شوهرش که دادید خوب میشود.
مریم پس از خارج شدن او از جاپریده و پرسید :
- مامان، ترا بخدا بگو به بینم این خانم، «دکتر» بود ؟!....!!



از راست به چپ

گرچه نخاله و استفاده از «هیپنوتیزم»



«شرح اصطلاحات» :

«سرخر»...!

اصطلاح «سرخر» راهر کدام از ما اقلا روزی چند بار در مکالمه بکار میبریم یا برایمان پیش میآید ولی کمتر کسی است که سرمنشاء این اصطلاح را پیدا کرده باشد. بطوری که من تحقیق کرده ام در چندین ده سال قبل چند نفر از جاهلهای شهر تصمیم میگیرند که جام شراب بخورد حاکم شهر بدهند.

باین منظور يك صبح خیلی زود در یکی از کوچه باغهای شهر جلو الاغ اورا میگیرند و با چرب زبانی سلام میکنند .

حاکم دهنه الاغ را کشیده با خوشروئی جواب سلام آنها را میدهد و شروع باحوالپرسی میکند. پس از چند لحظه یکی از جوانها از زیر لباده اش بطری بزرگی بیرون میآورد و بچاکم میگوید: - قربان امروز ما هدیه ناقابلی برای شما داریم.

حاکم با کنجکاوی و اشتیاق رو بیطری کرده میگوید :

- لابد عرق بیدمشک است؟
- جوان ها دست جمعی فریاد میزنند که :

- بالاتر... بالاتر.
- پس شربت به لیمواست؟



«بسیک بوستان» :

دخو

« از قصه های قدیمی »

شنیدم «دخو» کرد عزم سفر سحرگه شد از شهر قزوین بدر باو گفته بودند اهل محل که درره زیاد است دزد و دغل مبادا که قصد شرارت کنند لباس ترا جمله غارت کنند بجنبید از جای خود شیر مرد بپوشید برتن سلاح نبرد بیکدست بگرفت بند تفنگ بدست دگر تیغ سیماب رنگ باین حالت از شهر آمد برون سری پر زشورو دلی پر زخون شبانگاه برگشت اندر سرای نه دستار بر سر نه تنبان بیای! پیر سیدرندی از او کای جوان برای من احوال خود کن بیان ترا بود تیغ و تفنگی بدست چرا خوردی از دست دزدان شکست بگفتا در این سنگلاخ درشت یکی دزد دیدم چماقی بمشت بمن حمله ور گشت آن نا بکار زهر سو بمن بست راه فرار باو حمله کردم ولیکن چه سود دودست من از هر طرف گیر بود!؟

پرحرفی!

— چطور شما صدای رعد و برق دیشب را نشنیدید؟
- برای اینکه با مادر زخم حرف می زدم!!

- بالاتر.
- مر بای شفاقل؟
- بالاتر.
- پس چیست؟

یکی از جوانها محتوی بطری را در جام بلورینی خالی کرده و میگوید: - قربان شراب است ... حاکم فریاد میزند که:

- وای بر شما... من لب بمسکر نخواهم آلود .

از حاکم انکار و از جوانها اصرار و بالاخره حاکم از ترس جان یا برای «امتحان» بادستی لرزان و قلبی طپان جام را از دست جوان میگیرد و چشمها را بسته آن را بلب نزدیک می کند اما..... ناگهان الاغ حاکم سرش را بالا میزند و جام از دست حاکم الاغ سوار افتاده بر خاک میریزد ...

حاکم سر باسمان کرده و باسوز دل می گوید :

- خدایا ... مایک عمر شراب نخوردیم حالاهم که خواستیم لبی ترکنیم این «سرخر» را برای ما فرستادی؟! ..

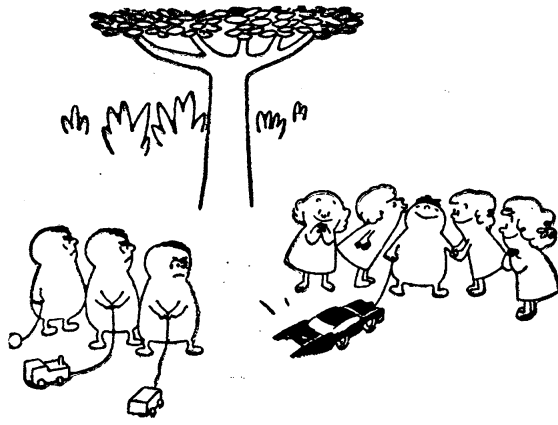
و از آن روز به بعد کلمه «سرخر» با بقول یکنفر «رأس الحمار» متداول گشت .

(ربيع الثاني - July)

تیر

شنبه ۳۱ : ۲۲ - ۱۴
۱ شنبه : ۲۳ - ۱۵
۲ شنبه : ۲۴ - ۱۶
۳ شنبه : ۲۵ - ۱۷
۴ شنبه : ۲۶ - ۱۸
۵ شنبه : ۲۷ - ۱۹ «توفیق»
جمعه ۶ : ۲۸ - ۲۰

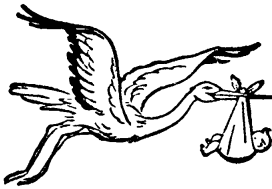
یادداشت:



اخلاق زنانه !..

(طبیعتی که از شیر او مد بگور میره!)

قرض از حافظ :



اصفهان

دلَم از «دلبران اصفهان»، دل بر نمیگیرد
 «زهر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد»
 حدیث از نقش رخسار پریرویان «جلفا» کن
 «که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد»
 چو روی اندر بساط «شاعران اصفهان» آرم
 «زبان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد»
 شهر اصفهان آورده ام دفتر چه شعری
 «که پیر میفرو شانش بجای بر نمیگیرد»
 بروی یک ستون در «چل ستون» حاک کرده ام مصرع
 «که غیر از راستی نقشی در این جوهر نمیگیرد»
 دلَم را کرد «آثار صفاهان» صید و میدانم
 «که کس آهوی وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد»



حمله مخوف

سکوت مرگباری برصوف
 سربازان حکمفرمایی میکرد، این
 سربازان در ردیف قویترین و ماهر
 ترین دسته جات خود بشمار میامدند
 و خود را برای یک عمل برق آسا
 آماده مینمودند.
 یکده از آنها که برای اولین
 مرتبه خود را حاضر باین مبارزه
 سخت و دشوار کرده بودند، صورت
 رنگ پریده و اندام لرزانان از
 آشفتهگی و اضطراب آنها گواهی میداد.
 تازه آنهایی هم که خود را زیاد نیاخته
 بودند، دست کمی از دیگران نداشتند.
 میدانستند که تلاش و کوشش
 آنها نتیجه ای نخواهد داشت و در این
 نبرد موفقیت فقط با قویترین،
 سریعترین و شجاعترین افراد خواهد
 بود. شوخی نیست، میدان مبارزه است.
 افسر مربوطه نگاهی بساعت
 خود کرد و گفت:
 فقط یک دقیقه دیگر باقی است،



اثبات گردی زمین

در کلاس اکابر:

معلم - چطور می توانی ثابت

کنی که زمین گرد است؟

جاهل - آقا ما کی همچین

ادعائی کردیم که حالا ثابتش کنیم؟

حاضر شده اید ؟
 با این حرف صورت سربازان
 چون گچ سفید شد و نفسها رادر سینه
 حبس کردند. دیگر تردید معنی
 نداشت، اینها خود را برای یک
 مبارزه سرسختانه آماده کرده بودند
 تفنگی با هستگی از پشت سر آنها بالا
 رفت دست فرمانده بروی ماشه فشرده
 شد و بلافاصله صدای گلوله در فضا
 منعکس شد بانگ ...!
 ... و آنوقت، مسابقه دوی پنجهزار
 متری سربازان ارتش شروع شد!

نامه های
عاشقانه



طبقات
مختلف



«پستی و بلندیهای» ناز و غمزه و «سلسله جبالهای» بی اعتنائی باز از رو نرفته و بامید رسیدن بقله وصل از پای ننشیدید .

هر وقت دروی «نقشه» بدماغ امید بر میخورم فوراً بیاد دماغ تو میافتم که چون هسته مرکزی زمین سایر اجرای صورتت را تحت الشعاع خود قرار داده و هر چه از این نقطه بطرف شمال بالا رویم «بجنگل» موهای انبوهت میرسیم که از فرسنگها راه بوی مشک ختن میدهد بیچاره من که با پیدا

کردن تو خیال میکردم « کریستف کلمب » ثانی هستم و آمریکای زیبای دومی کشف کرده ام ولی افسوس که دیگران جانشین من شدند و آنچه بسعی و زحمت من بدست آمد آسایش دیگران را تامین میکنند آنچه که تو با من کردی «چنگیز» و «هتلر» و «آیسمن» نیز بر مردم روان داشتند در خاتمه: از اینکه هدیه قابلی برایت نفرستادم معذرت میخواهم باید از بدی «اوضاع اقتصادی» دنیا شکایت کنی که همه مردم را بمرض ضعف الریال دچار کرده است .

آیا میدانی که در «اقیانوس اطلس» عشقت مانند بقایای کشتی (هائیتی) دستخوش امواج خروشانم و مردم بامید دسترسی بساحل ، موجی کمر شکن را بیغل میگیرم و در آرزوی رهایی از این طوفان چون مرغی سرکنده بخود می پیچم .
آیا میدانی که هیچ سیاحی را چون من قدرت نزدیک شدن به محوطه وحشی نشین خشم و غضب تو نیست و در کوهستان عشق تو کوهنوردی چون من میخواهد که با وجود

وقتی که عاشق باغبان است:
گل همیشه بهارم ، چندی است که شکوفه عشق تو را با اشک دیدگانم در «چمن» قلبم آبیاری میکنم تا شاید نهال امیدم رشد نماید و از گل روی تو مرثیهای بخشد چندی است که بفراق روی تو مبتلا و پیوسته در گوشه ای نشسته گریان میباشم ، مگر هنوز غنچه گل اختر علاقه در دل تو باز نشده و بلبل مهر و وفا هنوز بنغمه سرائی شروع نکرده است صنما.... باری بگلستان وجودت

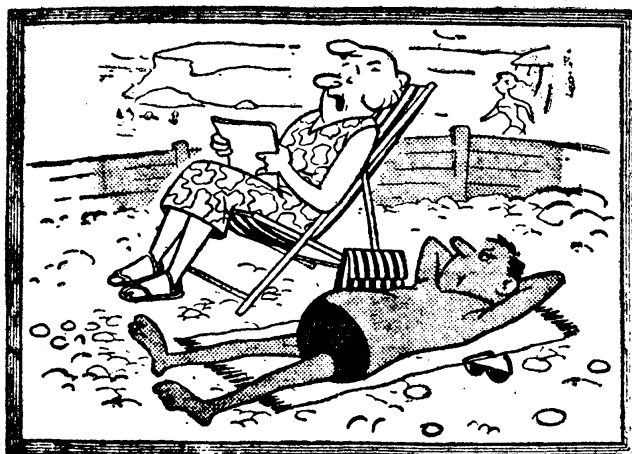
قدم نهادم در خواست کلی که همانا گل روی تو است نمودم ولیکن تو با خارهای جور و جفایت از خود دورم نمودی - بهر زمان که بنزد تو آیم چون گل «یاس» مأیوسم میکنی ، تا چند بی وفائی بر من دل آزرده روا میداری آخر رحمی بر قلب حزینم بنما و آنقدر با قیچی نامهربانیت ریشه مهر و وفا را از بیخ مکن - انشاء الله برسیدن گلهای اطلس رویت از گل روی تو بهره مند گردم. «ح - م»
یک دبیر تاریخ و جغرافی به محبوبه خود مینویسد:
- محبوبه چینی من،



«مفروق در جزیره متروک»

شنوندگان عزیز:
- ... اینک وقت برنامه «هاوایی» ماست ... تصور کنید که در یک جزیره تنها ، زیر یک درخت خرما لمیده اید !!!

مرداد (ربیع الثانی - July)



زن بشوهر :
- بر نزه هم بشی بازم خمره هستی !!!

یادداشت:

گوشه‌های دراز
- رفیق ، گوشه‌های شما خیلی دراز است .
- بله ، اگر بعقل شما اضافه کنیم يك الاغ حسابی از آب در می‌آید!

دکتر متدین «!»
مريض (با التماس) - آقای دکتر
حالم خیلی خرابه ، می‌فرمائید چکار کنم ؟
دکتر - قبل از هر کاری حق ویزیت مرا لطف کنید که اگر بلائی سرتون آمد مدیون از دنیا نروید!

يك حرف منطقی
قاضی - بطوریکه از قرائن پیداست شما همسر خود را کشته‌اید آیا دلیلی برای رد این ادعا دارید؟
متهم - دلیل لازم ندارد، همه میدانند که من «دکتر» نیستم !!

عذر موجه

بازرس - آقا قریب یکهفته است که شهرداری نرخ چلوکباب را چهل ریال تعیین کرده ، شما بجهت پنجاه ریال از مشتریها میگیرید ؟

کافه چی - صحیح است، ولی آخه هنوز خوراکیهای قبلی ماتمام نشده !!..

لطیفه‌ها

جرات

مادر - وقتی دیدی شیر می‌جوشد و می‌ریزد چرا مرا صدا نکردی حیوان ؟
دختر - آخه من جرات نداشتم شما را باین اسم صدا کنم !
بهای بوسه
دختر - سیگارت را بیانداز دور و مرا ببوس !
پسر - دهه ، اختیار داری سیگاریکی یکقران است !!



مرد به پاسبان - نمیدونم چی باعث شد که به دفعه خودکشی کرد !!

مصنوعی تمام عیار
زن - امشب در هتل ونک بالماسکه است بگو ببینم چکار کنم تا کسی مرا نشناسه ؟
شوهر - بهترین راهش اینه که موهای مصنوعی خود را برداشته و دندانهای عاریه ات را بیرون بیاوری و توالت هم نکنی !
شباهت
اولی - این شخص با این قیافه «عنتر کیب» کیست ؟
دومی - اختیارداری او برادرم است.

اولی - خیلی بیخشید، من متوجه شباهت شما نبودم!

تجاهل

اولی - رفیق ، راستی دیگر مستاصل شده‌ام تو رو بخدا «بفریادم برس» .
دومی - متأسفانه میخچه پام مانع از دویدن و «رسیدن» به «فریاد» شماست !!

خوش خیال

مردی بکلانتری خبر داد که زنش مدت سه ماه است گم شده.

کلانتر پرسید :

- پس چرا در این مدت اطلاع ندادی ؟

مرد جواب داد : گمان می‌کردم خواب می‌بینم !!

محمود دست فروش حاشیه خیابان استانبول جوانی بود بیست ساله ، خوش اندام ، ساده دل ، نجیب ، خیلی هم سربزیر و افتاده و در عین حال تحصیل کرده و با عایدی کمی که از فروش جوراب و زیر پیراهنی زنانه داشت مخارج خواهر و مادر پیرش را تأمین میکرد .

روزها زودتر از سایر همکارها بساطش را پهن میکرد و در انتظار مشتری ، ماشینهای آخرین سیستم را زیر نظر می گرفت و خانههای خوش قر و اطوار را ورنه انداز میکرد و گاهگاهی دزدکی آهی میکشید و قسمت میطلبید

مدتی بود هر روز صبح خانم جا افتاده ؛ و مسنی چند جفت جوراب نایلن بی چك و چانه از محمود میخرید و تا غروب هم چند بار میرفت و بر میگشت و دوسه تومانی سرمیداد و جورابها را با یکنمره بزرگتر یا کوچکترش عوض میکرد .

محمود کاری با اینکارها نداشت که خانم اینهمه جوراب را برای چه می خواهد ؟ و مقصودش از اینکه روزی دوسه مرتبه باوسر کشی می کند چیست ؟ فقط خوشحال بود که مشتری پرو پا قرص و خوش معامله ای گیرش آمده که از پهلویش روزی هفتش تومان استفاده میبرد .

یکروز نزدیکهای غروب يك زن جوان که از لای چادرش بوی دود آشپزخانه بمشام میزد و معلوم بود کلفت ملفت است جلوی بساط محمود سبز شد و پرسید :

- محمود آقا شما هستید ؟
- (با شك و تردید) - بله خانم ،

چه فرمایشی داشتین ؟

- شما خانم حشمت سلطنه رو می شناسین ؟
(با حیرت) - نه .

- اوه ، چطور نمیشناسین ؟ ... همون خانمی که امروز سه جفت جوراب نایلن از شما خریدن .

(با تبسم) - آها ... شناختم .. مقصودتون چیه ؟

- هیچی ، خانم جورابها را پس دادند و گفتند یا پول جورابها را بگیرم یا شما را خدمتتون ببرم . دست زنك زیر چادر رفت و بسته



بزرگی را بیرون کشید و روی بساط گذاشت . محمود بسته را باز کرد و شمرد ۳۶ جفت جورابی بود که طی دو هفته به مشتری کذائی خود فروخته بود . دهنش از تعجب بازماند و زبانش آنقدر سنگین شد که نتوانست علت را بپرسد ...

نگاهی بدخل خالی خود کرد و بهتر دید که بساطش را جمع کند و خدمت علیا مخدره شرفیاب شود .

نیم ساعت بعد فرستاده مخصوص خانم حشمت السلطنه مظفرانه کلیدی از توی سینه اش بیرون کشید و در منزلی را که از دیوارش شاخهای یاس و نسترن سرازیر شده بود باز کرد و دوتائی داخل شدند .

استخر پر از آب با کاشی های سفید و آبی ، چمن های ترونازه و آب داده ، صندلی راحتی کنار باغچه و نمای زیبای عمارت و عطری که از گل های ناشناس در فضا موج میزد مخلوط شده محمود را بخود آورد که دای خانه خراب کجائی ؟

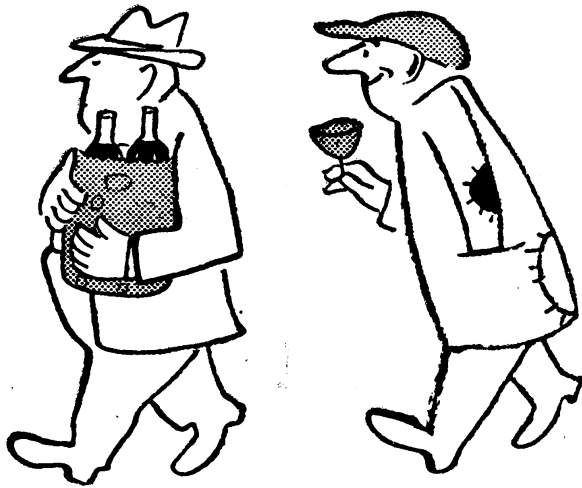
دل محمود از شوق و وحشت ، هردو ، میپطید ، میخواست بر گردد ولی بغیرت مردانگی اش بر می خورد . مثل کسی که در خواب حرکت کند از کنار بوته های گل سرخ و روی چمن ها گذشته بدنبال راهنما داخل عمارت مجللی شده که هزار بار خیره کننده تر از صحن حیاط و گلکاری با سلیقه آن بود . خیلی مصنوعی و موقتی روی مبل با انتظار آینه نامعلوم ؛ نشست و تنها ضربان قلبش سکوت سالن معطر و زیبای منزل ناشناس را درهم میشکست .

نگاهی به لوستر کریستال چهل شاخه ای که با ابهت خاصی از سقف آویزان بود افکند و با چراغ لامپای هفت منزل خودش مقایسه کرد ... بی اختیار حقارت خرد کننده و نفرت انگیزی در خودش حس کرد و بخاطرش رسید که هر وقت در بچگی وصف بهشت را از زبان مادر بزرگش می شنید يك همچین باغی با عمارت زیبای آن در نظرش مجسم میشد منتها دروپنجره ، مبل و صندلی ، سقف و دیوار و خلاصه همه چیز بهشت خیالی برای محمود مبهم ، مه آلود و بصورت

مرداد (ربیع الثانی - August)

شنبه : ۱۴	تعطیل	(۵ - ۲۸)
۱ شنبه : ۱۵		(۶ - ۲۹)
۲ شنبه : ۱۶		(۷ - ۳۰)
۳ شنبه : ۱۷		(۸ - ۱)
۴ شنبه : ۱۸		(۹ - ۲)
۵ شنبه : ۱۹	«توفیق»	(۱۰ - ۳)
جمعه : ۲۰		(۱۱ - ۴)

یادداشت:



گدای الکلی !

حق هم داشت چون تا آغوش
سعادت و خوشبختی بیش از دو قدم
فاصله نداشت و منتظر بود که همان
لحظه درد نیای جدید وزندگی نوینی
برویش باز شود

.
در آهسته باز شد و يك نوکر
سبیل کلفت نکره بی مقدمه چنان
سیلی محکمی بگوش محمود زد که
برق از چشمش پرید ! و تا آمد
بخودش بجنبد جسم سنگین و بزرگی
هم از پشت بام بسرش افتاد ، نگاه
کرد دید همان بسته اهدائی خودش
است و خانم حشمت سلطنه هم باقیافه
خشمگین و برافروخته بالای پشت بام
ایستاده مرتباً دندون قروچه میرود .

یکساعت بعد محمود بیچاره را
به دست پلیس دادند و عروسی بهم
خورد . . . چون هدیه ناقابل (۱)
که محمود برای همسر آتیۀ خود
فرستاده بود ، عبارت بود از یکجفت
پستان مصنوعی ، یکدست دندان عاریه ،
يك كلاه گیس قشنگ ، يك سمعك قوی ،
يك عینك نمره ای و یک عدد چشم مصنوعی
. (۱) بسیار زیبا
« پاپان »

صبحی که عصرش صیغه عقد جاری
میشد محمود بی بازار رفت و برای
اینکه درجه عشق و علاقه و محبت
خود را بنامزدش ثابت کند و
باصطلاح باو بفهماند که (منهم بفکر
توهستم) دوست سیصد تومانی داد و
چند چیز که بدرعروس خانم بخورد
خرید و با يك کارت بعنوان « هدیه
ناقابل» برای خانم فرستاد و خوشحال
بود که از اینراه اعتماد و دوستی
علیا مخدره را بیشتر بخود جلب
کرده میتواند وارث منحصر بفرد
خانم هم باشد .



عصر همان روز شاه داماد بالباس
تمام رسمی و یکدنیا کبر و غرور و امید
و آرزو برای امضای دفتر آقا و جلوس
بر تخت دامادی زنگ در حیات خانم
حشمت سلطنه را فشار داد . از خوشی
روی پابند نمیشد ، لبهارا غنچه کرده
سوت میزد ، با انگشت کوچکش
بازی میکرد ، پاپیونش را صاف و
صوف می کرد ، وزیر لب تصنیف های
عاشقانه میخواند . . .

بخارجلوه میکرد در حالیکه اینجا
همه حقیقی و قابل لمس بودند . . .

. . . چند روز بعد محمود بساطش
را چکی بهمکار دست چپی فروخت و
خیالش آسوده شد چون همان روز
اول خانم حشمت سلطنه باو پیشنهاد
ازدواج کرده و فی المجلس پولی هم
بابت بیعانه (!) ردو بدل شده بود .
محمود دیگر خوب میخورد و
خوب میگشت و خوب می پوشید و
روزی دو مرتبه هم سری بهمسر آینده
خود میزد ، هر بار که شرفیاب میشد . .
يك دسته اسکناس پشت گلی یا سبز
سیر بعنوان « پول توجیبی» نازشست
میکرفت و وقتی از منزل آینده خود
بیرون میآمد در پوست نمیکنجید
چون فکر میکرد بزودی داماد سر
خانه شده و برای همیشه در منزلی
زندگی خواهد کرد که از خودش
گنده ترها هم نمیتوانند آرزویش را
بکنند .

دوسه هفته ای گذشت ، مقدمات
عروسی از هر حیث فراهم شد ، لباس
عروس و داماد را هم بهترین خیاطهای
دیپلمه پاریس (۱) دوخته و حاضر
کردند .

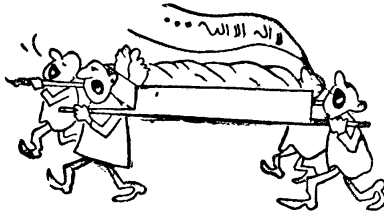
فکر دهاتی



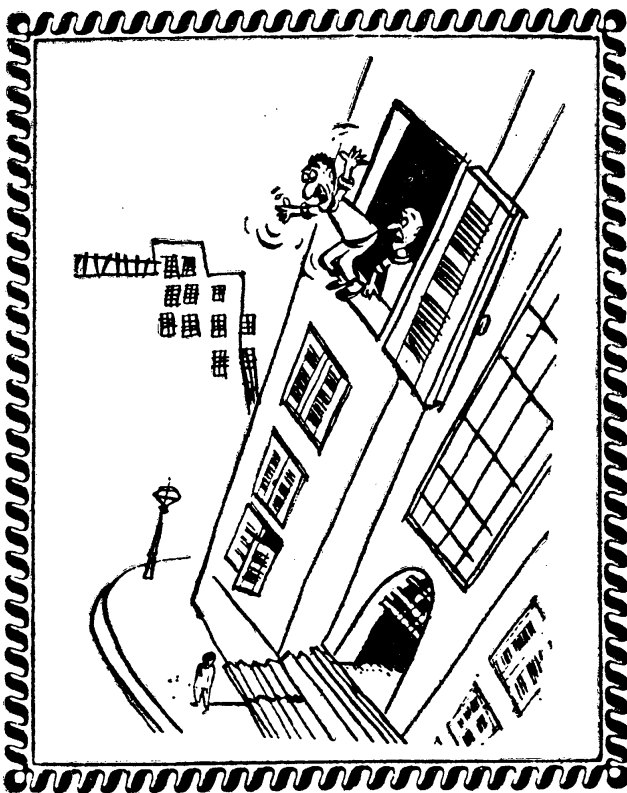
مردکی مفلس و بیچاره شبی بازنمکارة خود کرد نزاعی و سحرگاه بصد حسرت و صدآه شد از زندگی اش سیر و بمی درهم و دلگیر ، روان شد بلب رودکه اندر وسط آب شود غرق و کند خودکشی و یکسره از شرزن خویش شود راحت و آسوده . بدین عزم چو خود را وسط آب بینداخت ، یکی مرد دهاتی بلب رود عیان گشت و چو او را وسط آب روان دید ، بجنبید و زتن جامه در

آورد و چنین کرد و چنان کرد و بسعی و عمل آنمردک نعمت زده را از وسط آب در آورد و زمردن برهانید به تدبیر و خرد ، مردک بی برگ و نوآرا .

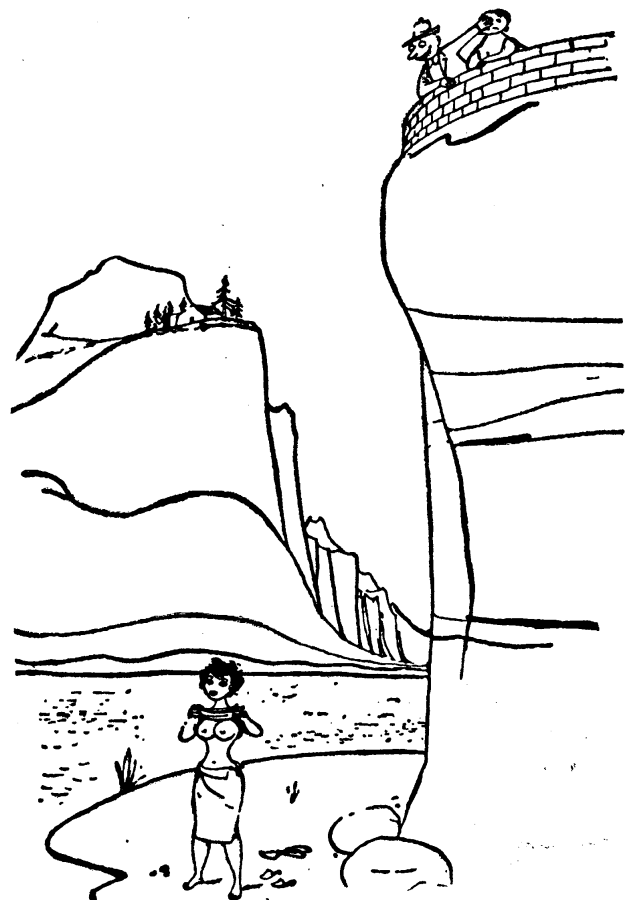
مرد بیچاره که میخواست به یکباره ازین زندگی سخت شود راحت و آسوده ؛ چو این واقعه را دید و بدانست که گویا رود در وسط آب ، دهاتی نگذارد که شود غرق ، بفکر دستگرافتاد و بیاورد طنابی و گره کرد سرش را به گل شاخ درختی و سر دیگر آنرا به گلوبست و بدین طرز خودش را به گل دار بیاویخت ، دهاتی ؛ عجب اینجاست که این واقعه را دید و دیگر هیچ نجنبید زجا تا که خلاصی دهد آن بی سرو پارا . باری ، آن مرد پس از مدت یکربع ، رخس زرد و تنش سرد شد و جان زتنش پاک برون رفت و در این بین یکی آمد و این حادثه مؤلمه را دید و بپرسید از آنمرد دهاتی که چو اینمرد چنین کرد در اینجا ، تو چرا مانع کارش نشدی ؟ مرد دهاتی به جواب سخنش گفت : من اینمردک محنت زده را از وسط



آب در آوردم و چون رفت و خودش را از سر شاخ بیاویخت ، گمان کردم از اینکار فقط قصدوی اینست که ملبوس ترش خشک شود ! زین جهت البته پسندیده نمی بود که مانع شوم از کار خود آن آدم بافهم و ذکا را ! «دهدمیرزا»



کنس میرزا - منکه خودمو پرت کردم تو زود پنجره را ببند که دزد نیاد !!!

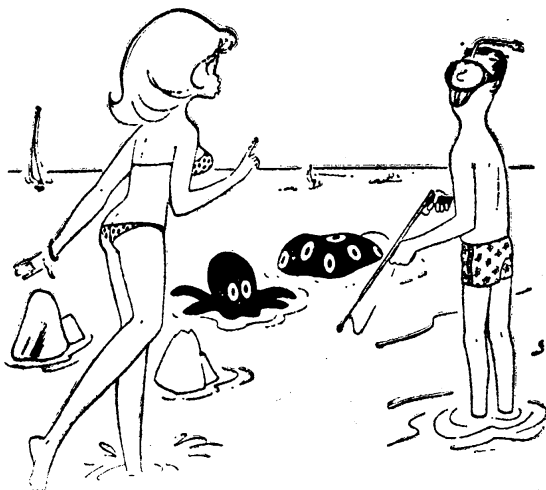


شوهر به زن :
- عزیزم به پائین نگاه نکن سرت گیج میره !!

مرداد (جمادی الاول - August)

شنبه : ۲۱	(۵ - ۱۲)
۱ شنبه : ۲۲	(۶ - ۱۳)
۲ شنبه : ۲۳	(۷ - ۱۴)
۳ شنبه : ۲۴	(۸ - ۱۵)
۴ شنبه : ۲۵	(۹ - ۱۶)
۵ شنبه : ۲۶	(۱۰ - ۱۷) «توفیق»
جمعه : ۲۷	(۱۱ - ۱۸)

یادداشت:

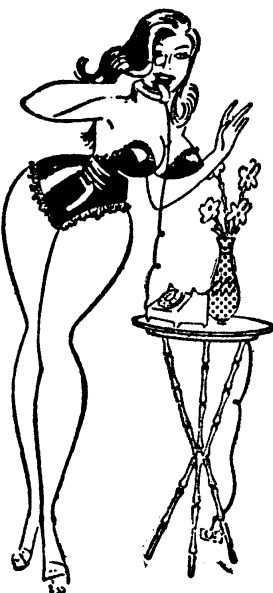


زن به شوهر :

- متوجه باش !! دست چپی «هشت پا» و دست راستی مادر بزرگه!

«اخفش»

عریان شوند



فصل تابستان چو آید دلبران عریان شوند
 لخت و عریان دلبران در فصل تابستان شوند
 تا گریزند از دم گرمای سخت و چشم هیز
 در حجاب توری «پیکر نما» پنهان! شوند
 قلبها لرزان شوند آنکه که لیموهای یار
 از یقه نیمی برون افتاده و لرزان شوند
 عدهای «بابلسر» و «نوشهر» را رونق دهند
 عدهای دیگر سوی «پس قلعه» و «اوشان» شوند
 گاه در مد پیروی از انگلستان میکنند
 که مقلد از فرانسه یا که از آلمان شوند
 با چنین وضعی که بالا میرود دامان نشان
 میرسد روزی که ایشان عاری از دامان شوند!!!
 با نگاهی اهل دل در دامان گردند اسیر
 وانگه از ناز و ادا و قهرشان حیران شوند

شناسائی آدم و حوا

- دختر - مامان ، شما آدم و حوا را می شناسی ؟
- مادر خیر عزیزم آنها خیلی قدیمی هستند.
- دختر - پس بروم از «مامان بزرگ» بپرسم !

فیش و نوش

- نوحه . . مرثیه . . منتخب المراثی . . نخبه المراثی . . این جملاتی است که آقای کتا بفروش دوره گرد که دوش هایش را عوض قفسه ؛ زیر کار گرفته است دائماً بگوش شما می خواند . البته دو کلمه اول (مرثیه و نوحه) معنایش معلوم است ولی «منتخب المراثی» خیلی نقل دارد . . .

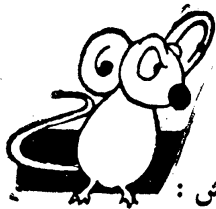
منتخب المراثی یعنی از میان صدها مرثیه و نوحه پر سوز و گداز چند تا را گلچین کنند یعنی شیره و عصاره و چکیده صدها مرثیه جانگداز را در سه چهار صفحه جمع کنند .

من که آن را نخوانده ام ولی اصلا خود کلمه «منتخب المراثی» اشک در چشم آدم جمع میکند . حال یامن دل ناز کم یا . . .



فایده

هیپنوتیزم



نوش و نیش :

موش کشی

بطریقه امپریالیستها!

رفیقم گفت بهترین طریقه برای از بین بردن موش این است که موش درشتی را دو سه روز در تله، گرسنه نگاه میدارند و بعد موش کوچکتری را در تله میاندازند، موش گرسنه بلافاصله موش کوچکتر را میبلعد سه روز این عمل را تکرار میکنند و بعد موش را ول میکنند، این موش بلای جان همجنسان خود خواهد بود چون به «موش خوری» عادت کرده است نسل هم نوعان خود را بر خواهد انداخت. با خنده گفتم اگر غلط نکنم این نوع موش کشی اختراع استعمارچی هاست. گفت چطور؟ گفتم چون تاکنیک - امپریالیستهای خوش جنس است که برای از بین بردن ملتی از از افراد همان ملت استفاده میکنند!

دزد ناشی

قاضی - آقا، ایشان میگویند شما چیزهایی را از جایی دزدیده و بمردم فروخته‌اید. دزد - نه آقا، دروغ میگویند. قاضی - چه غرضی باشما دارند که این دروغ را بگویند؟ دزد - غرضشان این است که چرا چیزهای دزدی را بایشان نفروخته‌ام؟!

«آذری» یا مرسل الریال!

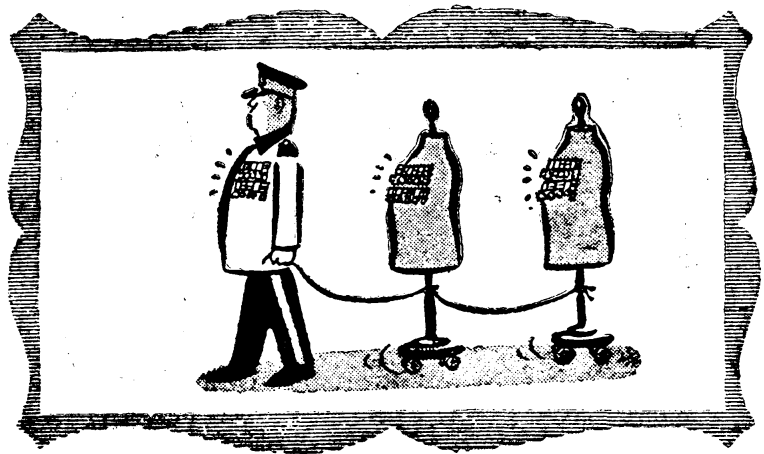
ای کور اگر به عینک تطبیق بنگری
دانی گدائی است به از شغل نوکری!
ای کارمند دولت اگر دی فرارسد
تو از گدای سامره صد بار بدتری!
خوردی تو پنج بار زدائن اگر کتک
بهتر بود بروی شریفت نیاوری!
خانم نواخت گرسر و مغزت به لنگه کفش
خواهد فرامشت نشود عهد شوهری!
فردا بدست نایدت از بهر سد جوع
این لنگه کفش را که تو امروز میخوری!
چندیست ما بچشم ندیدیم اسکناس
یا مرسل الریال (!) تودانی و «آذری»!

در عالم زیگولت ها :



فروشنده - خوب مایلید چکار کنم؟ اسمم؟
مارکتون را رویش بدوزیم؟
زیگولت - نخیر نمیره تلفنم را بگذارید کافی است!

مرداد (جمادی الاول - Aug)



دردسر مدال زیادی!

شنبه ۲۸ : تعطیل (۱۲-۱۹)
۱ شنبه ۲۹ : (۱۳-۲۰)
۲ شنبه ۳۰ : (۱۴-۲۱)
۳ شنبه ۳۱ : (۱۵-۲۲)
۴ شنبه ۱ : (۱۶-۲۳)
۵ شنبه ۲ : «توفیق» (۱۷-۲۴)
جمعه ۳ : (۱۸-۲۵)

یادداشت:

اولین فندق

مرد سیاحی بدام یکی از قبایل وحشی و آدمخوار آفریقا افتاد. افراد قبیله او را بدرختی بسته می‌خواستند طبق رسوم دیرینه ضمن



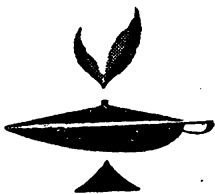
جشن او را ذبح کرده بخورند! مرد سیاح فکری بخاطرش رسید و رئیس قبیله را مخاطب قرار داده گفت:

«اگر از کشتن من صرف نظر کنی هدیه خوبی بتو خواهم داد. سپس فندق خود را از جیب درآورده روشن کرد و جلوی روی او گرفت.»

رئیس قبیله تا چشمش به فندق افتاد دستور داد او را آزاد کنند. سیاح از اینکه فندق او مورد توجه رئیس واقع شده و جانش را نجات داده خوشحال بود.

در همین موقع رئیس قبیله او را بداخل کلبه خود برد و از درون جعبه‌ای تعداد زیادی فندق بیرون ریخت، مرد سیاح چشمش به فندق‌ها خیره شده و مات و مبهوت مشغول تماشا بود. تا اینکه رئیس قبیله لبخند معنی داری زده و گفت:

«خیال نکنی من تا حالا فندق ندیده‌ام من فندق‌های زیادی دیده‌ام ولی تا بحال فندق کی که در همان دفعه اول روشن شود ندیده بودم برای همین هم بود که فندق تو مورد توجه من واقع شد و آزادت کردم!»



کف دریا

چو کردیم از حیث مالی قوی شدم عازم بندر پهلوی زنان فریبا همه فوج فوج چوقو، میخزیدند بر روی موج جوانان پی دختران قشنگ روان گشته بودند مثل فشنک همه چشمها خیره و هیز بود تن دلبران از کرم لیز بود سحرگاه یک روز، کردم نظر به موج کف آلود بحر خرز فریبا زنی هم، چومن گاه گاه همی کرد بر موج و کف هانکاه به من گفت باخنده آن نازنین چرا کرده کف، موجها اینچنین؟! به او گفتم ای یار دبیکنی پوش، که چون موج، آوردی ام درخروش به لب گر که دریا کف آورده است چو مخلص برای تو غش کرده است! (ابوطیاره)

جها نگیر - پرویز جون وقت داری جمعه بیای خونه ما ؟
 پرویز - آره، به بینم چه اشخاصی منزلتون دعوت دارند ؟
 جها نگیر - اشخاص قابلی نیستند، چند نفر از رفقا و شما...!

دعوت به
 مهمانی!



مادرها ...

فکر بچگانه

یکروز صحبت از مرده و مردگان بود. پری کوچولو که چهار سال بیشتر نداشت و در آنجا بود از مادرش پرسید:

- مادر جان، آیا تو هم خواهی مرد؟

مادرش در حالیکه دست نوازش سراومی کشید گفت:

- البته، خواهم مرد.

- با باجون هم خواهد مرد؟

- آره، بدبختانه او هم خواهد مرد.

- داداش بزرگم هم خواهد مرد؟

- آره، او هم بکروز خواهد مرد.

پری کوچولو بعد از چند دقیقه

ناگهان فکری بخاطرش رسید و گفت:

- مادر جان، پس وقتیکه همه اتان

خواستید بمیرید یادت نره کلید

کمدی که مر باها توشه بمن بدهی؟!

همبازی

مادر - بچه جان آدم حسابی

هیچوقت همبازی خود را گاز

نمی گیرد.

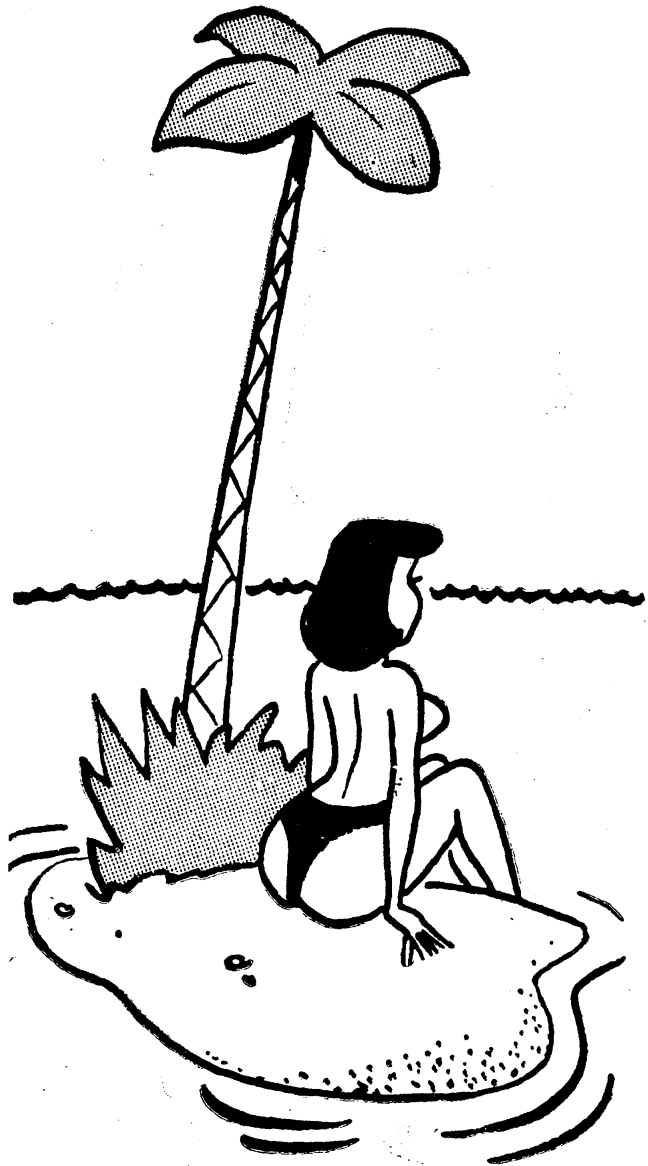
بچه - پس چرا با باجونم هر وقت

با کلفتمون بازی میکنه مرتباً بازوی

اونو گازمی گیره؟!



... و بچه‌ها!



مرد - آخ جون! .. عجب شانسی، يك جزيره با کلیه وسایل زندگی!؟

شهریور (جمادی الاول - August)

شنبه ۴ : (۱۹-۲۶)

۱ شنبه ۵ : «توفیق ماهانه» (۲۰-۲۷)

۲ شنبه ۶ : (۲۱-۲۸)

۳ شنبه ۷ : (۲۲-۲۹)

۴ شنبه ۸ : (۲۳-۳۰)

۵ شنبه ۹ : «توفیق» (۲۴-۳۱)

جمعه ۱۰ : (۲۵-۱)

یادداشت:



فروشنده شیر - فکر غذاشو نکنین، فقط به روز درمبون از قفس درش بیارین و لش کنین تو کوچه !!

دوای سردرد

اولی - بنظر تو چکارکنم که سردرد مزمن همسرم بدون خرج خوب شود؟
دومی - هیچی، فقط بهش بگو که سردرد مرضی است که درزنها از سن چهل سال بیلا شروع می شود... کافی است!

«پند هفته»

اگر می خواهید هیچوقت پشیمان نشوید با این دو دسته دختر هرگز ازدواج نکنید :
اول دخترانی که آنها را دیده و می شناسید!
دوم دخترانی که آنها را اصلا ندیده و نمی شناسید !!

زن زرنگک!

مرد - من دیکه از دستت خسته شدم ، بایستی اول ترا بکشم و بعد خودم را .

زن - من موافقم، اما بشرطی که اول خودت را بکشی و بعد مرا!؟

خبط برادران «یوسف»

معلم - شمعون بگو ببینم برادران «یوسف» مرتکب چه خطائی شدند؟
شمعون - هیچی آقا! فقط او را قدری ارزان فروختند!؟

نکته:

وزن قلب در زن بطور متوسط ۲۳۰ گرم و در مرد ۳۰۰ گرم است معذالك ظرفیت قلب زن چند برابر مرد است!؟



- والله بخدا آجدان جون من داشتم اسلحه مو پاک میگردم (!) به دفعه در رفتش!؟

اصغر آقا راهمه
مردها دوست
داشتند چون زنش
خوشگل بود.
گمان میکند

موقن امور

زنها که در ده بیست
سال قبل حتی از
نظر شوهرانشان
هم مخفی بود امروز
بامنتهای سخاوت (!)
و نظر بلندی در

معرض نظر بازی و چشم اندازی دیگران است! ..
تمدن از این بالاتر؟! ..

بهر حال صحبت سر این بود که خدیجه زن اصغر
آقا هم خوشگل بود و هم نجیب و اصولاً خوشگلی و
نجابت خیلی بسختی در یکجا جمع میشوند.

اغلب آنها که به نجابت معروفند دیدن صورتشان
کفاره میخواهد و خوشگلها هم با نجابت میانۀ خوبی
ندارند! خلاصه مقصودم این است که این روزها کمتر کسی
بدون علت نجیب میشود، بصورتش نگاه کنید علت
نجابتش معلوم میشود. بله، بهمین جهت است که همیشه
زن زیبا و درعین حال نجیب مورد اعجاب و احترام
مرد است.

زن نجیب بی اغراق مایه برکت خانه است و اصغر
آقا در بیرون خانه همیشه آرامش خاطر در خود حس
میکرد و با دلگرمی و دلسوزی و امانت بکار میپرداخت و
حق هم همین بود.

انسان وقتی ناموس خود را محفوظ یافت فضائل

اخلاقی همچون گل در
خاطرش میشکفتد و عطر
دلاویزش مشام جان را
معطر میسازد.

ولی وقتی حس کرد
بناموس او تخطی میشود
یأس و خشم و انتقام بصورت
وحشتناکی در وجودش
ریشه دوانده از انجام هیچ
« منکری » روگردان
نیست. اصغر آقا همانطور
که گفتم از داشتن زنی زیبا
و عقیف! شیرینی زندگی
بکامش صدچندان بود ولی
خوشی زیاد هم زیر دل

این جمله قدری بنظر تان زنده آمد ولی حقیقت همین
است مردی که زن زیبا دارد چه بخواهد خودش
هم مثل زنش محبوب مردها مخصوصاً جوان هاست!
ولی البته همه در این قسمت «سوء نظر» ندارند.

یکعده مثل من و شما خلقت زیبا را تحسین میکنند
و در دل بصاحب و «صاحب اختیارش» تبارک الله احسن
الخالقین می گویند و یک دسته هم باچشمان پلیدونا-
پاکشان میخواهند طرف را ببلند. طالبان زیبایی
از این دودسته که عرض کردم خارج نیستند و هر کس
هم گفت از روی زیبا بدش میآید یا مخاش عیب دارد
یادروغگو است!

ولی ضمناً باید متوجه باشید امروز اغلب «نظر-
بازان» متأسفانه از دسته دوم هستند و گفتن جمله
«تبارک الله احسن الخالقین» مال موقعی بود که زنها
بد نشان از نظر حقیر و حضرتعالی مستور بود و ما
مجبور بودیم از دیدن یک دماغ قلمی یا یک جفت چشم
بادامی که گاهگاه بی هوا از زیر چادر بیرون می افتاد

زیبائی صاحبش را حدس
بز نیم و بعد از روی سوزدل
یک جمله «تبارک الله» هم
چاشنی کنیم یعنی کار
دیگری از دستمان بر نیآید!
ولی زنهای امروزه طوری
باهمه مردها بی ریا (!)
و جمع المال (!) هستند
که نمیکذارند آدم به جمله
تبارک الله احسن الخالقین
قناعت کند و بی انصافها
فرشته را هم میلغزانند!

معذرت میخواهم،
ولی گفتنیها را باید
گفت. بقول رفیق شوخ ما:
«... آن قسمت از بدن

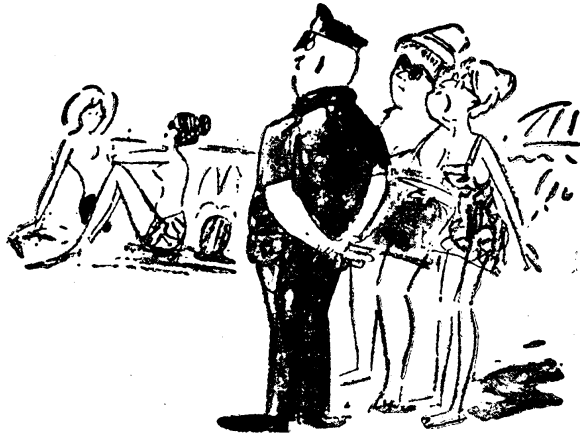


— او، آقا تور و خدا! نکنین خانم می بینه!...

شهریور (جمادی الاول - September)

شنبه ۱۱ :	(۲۶ - ۲)
شنبه ۱۲ :	(۲۷ - ۳)
شنبه ۱۳ :	(۲۸ - ۴)
شنبه ۱۴ :	(۲۹ - ۵)
شنبه ۱۵ :	(۱ - ۶)
شنبه ۱۶ : «توفیق»	(۲ - ۷)
جمعه ۱۷ :	(۳ - ۸)

یادداشت:



بیرزنها - آقای پلیس، شما نیمساعت پیش قول دادین که اون تخت و پتی هارو جلبشون کنید!!

و خطرناکی بود .
باری درعین اینکه اصغرا با صدای نازک و زانای
جمله فوق رامیگفت با کمال تعجب از آن طرف صدای
مردانه و دور گه کلفتی گفت :

- الو... کجاست ؟
و بلافاصله صدای سرفه خشکی بلند شد و متعاقب
آن فریاد زنی به گوش رسید!!
اصغرا بخوبی صدای جیغ زنش را شنید و شناخت
و گوشی از دستش افتاد و رنگش مثل ماست شد :
- یعنی چه ؟ . . . صدای مردی که از پشت تلفن
بگوش رسید مال کی بود؟ چرا خدیجه جیغ زد؟
درخانه که غیر از دایه پیرو خانه شاگرد کسی
نیست ...

اصغرا با خودش حرف
میزد:

- عجب ! پس در
حالیکه من گوساله
میخواهم بطور شوخی از
پشت تلفن برای خودم
رفیقه و محبوبه بتراشم
خدیجه راستی راستی فاسق
گرفته است ؟ ...
پشت اصغرا از تصور
خیانت زنش به لرزه در-
آمد.



«بدون شرح!»

انسان می زند و بدبختانه یا خوشبختانه بشر همیشه
عاشق تغییر و تحول است اگرچه از بهشت بجهنم هم
برود .

يك بعد از ظهر اصغرا آقا در تجارتخانه پشت میز
تحریر لم داده قهوه میخورد و روزنامه توفیق میخواند
و لبهای خود را میمکید و بخیال خودش لذت بوسه های
شب گذشته را نشخوار میکرد - خوشی زیر دلش زده
بود، بفکرش رسید با تلفن قدری سر بسر زنش بگذارد.

گوشی تلفن را برداشت و
شماره خانه خودش را گرفت و
لحظه ای بعد حس کرد گوشی را
از آنطرف برداشتنند، فوراً



صدایش را نازک کرد و
گفت :

- جونی، اصغرا توئی؟! ..
مون آمو...!

البته خوانندگان
عزیز متوجه شدند که اصغرا
باین وسیله میخواست
زنش خدیجه را مشکوک کند
و شب وقتی بمنزل رفت
از عصبانیت و داد و بیداد و
قهر و آشتی خانم لذت ببرد
ولی تصدیق میفرمائید
خود شیرینی، بیمزه



ورق بزنید

بقیه

مون امور

دنیا بچشمش سیاه
شد و بغض سنگینی گلویش
رافشرد، بادستی لرزان
به امید اینکه اشتباه کرده
باشد مجددا نمره خانه اش را گرفت.

و با انگشت اطاق مجاور را
نشان داد و اصغر با یک خیز
خود را بدرون اطاق انداخت
ولی خدیجه آن جا نبود.
... روی فرش یک انار تر کیده و دانه هایش
با طراف پراکنده شده بود...

ولی از آن طرف سیم کسی جواب نمی داد و
اصغر حتم کرد خدیجه و فاسقش از ترس رسوائی گوشی
را بر نمیدارند و شاید هم از خانه گریخته باشند.
خون در عروقش بجوش آمد و دیوانه وار از
تجارخانه بیرون دوید و خود را در تا کسی انداخته
نشانی خانه اش را داد.

حقیر در اینجا موظف شما را از نگرانی بیرون
بیاورم و عرض کنم صدای مردانه و دور گه ای که از آن
طرف تلفن بگوش اصغر خورد و همچنین صدای جینگ
بعدی، هر دو تا صدای خود خدیجه بود منتها خانم
مشغول خوردن انار بود و هنگامیکه گوشی را برداشت
و خواست بگوید:
- هلو کجائی ...؟

آب انار بگلویش پرید و صدای دور گه و مردانه ای
از حلقومش خارج شد و بلافاصله وقتی شنید زنی از
آن طرف میگوید:

- «جوننی اصغر، توئی مون امور؟»

از شدت غضب و تصور اینکه شوهرش «مترس»
دارد آن حین کذائی را زد و از خانه بیرون دوید
ولی «اصغر آقا» سگ کی بود که بتواند تصور کند هر دو
صدا از خدیجه است!

چند دقیقه بعد تا کسی، مقابل منزل اصغرا استاد
و آقا مجنونانه بیرون دوید و پله ها
را سه تا یکی طی کرده خود را
به داخل عمارت رساند.

احمد خانه شاگرد در گالری
نشسته سیب زمینی پوست میکند که
اصغر با صدای تهدید آمیزی فریاد زد:
- خانم کجاست؟ کو؟

احمد که ازدیدن چشمان سرخ
شده و موهای پریشان ارباب بکلی
خود را باخته بود زبانش بند آمد

اصغر با خشم و غضب پا بزمین می کوفت و ناسزا میگفت.
از آن طرف، خدیجه که از خانه بیرون دوید یک
راست بتجارت خانه شوهرش رفت ولی کارمندان
گفتند آقا همین الان با حال عصبانیت سوار ماشین
شده بمقصد نامعلومی حرکت کرد.
خدیجه حتم کرد آقا سراغ «فی فی» عزیزش
رفته است، با خشم و غضب فراوانی بخانه برگشت و
توی دالان سینه بسینه اصغر بر خورد.

دو صدادر آن واحد از گلوی زن و شوهر خارج شد.
- فاسقت کو؟

- مترست کو؟

اصغر که به زحمت خشم خود را فرو میخورد
فریاد زد:

- بدبخت! آنکه پشت تلفن صدایش را نازک
کرد خود من بودم. میخواستم باتوشوخی کنم.

چشمان خدیجه از تعجب گشاد شد:

- چی گفتی، چی گفتی؟

- گفتم: «جوننی اصغر... توئی مون امور؟»

- آه، آه، آه!

- ولی صدای مرد؟..

(با بغض) - من... من داشتم انار میخوردم،
تلفن زنگ زد خواستم بگویم «هلو کجائی» که آب
انار بگلویم ریخت و صدایم عوض شد... بعد هم

خیال کردم تو رفیق گرفته ای جینگ
زدم.

.....

لحظه ای بسکوت گذشت، اصغر
بازوان خود را گشوده خدیجه را
در آغوش گرفت.

صدای بوسه شیرینی در فضا
پیچید و خدیجه مثل همه زن ها از
خوشحالی شروع بگریه کرد!.....
«پایان»



همینطور که می بینی من دو تا آس دارم!...
تو چی داری!؟

شهر یور (جمادی الثانی - September)



— یا جانتون، یا «مایو» تون!..

شنبه : ۱۸	(۹ - ۴)
شنبه : ۱۹	(۱۰ - ۵)
شنبه : ۲۰	(۱۱ - ۶)
شنبه : ۲۱	(۱۲ - ۷)
شنبه : ۲۲	(۱۳ - ۸)
شنبه : ۲۳ «توفیق»	(۱۴ - ۹)
جمعه : ۲۴	(۱۵ - ۱۰)

یادداشت:

در مطب :

بیمار - آقای دکتر بالاخره نفهمیدین مرض من چیه؟

دکتر - نه ، انشاءاله بعداً (؟)

اگه اجازه بدین تشریح تون

می کنیم و می فهمیم !

در سوپر مارکت :

مشری - آقا ، در این جعبه

را چطور باز میکنند؟

فروشنده - دستورش توی خود

جعبه نوشته شده است !!

در مدرسه :

معلم - فرامرز ، يك حيوان

درنده که شیر را هم میخورد اسم ببر .

فرامرز - آقا خواهر کوچولوی

من که شیر مادرم را می خورد .

در زیر میکروسکپ :

میکرب نر - عزیزم ، آخه يك

ماچ کوچولو به من بده .

میکرب ماده - یواش تر ، یه

کمی صبر کن ، مگه نمی بینی يك

مرد نامحرم داره از توی میکروسکپ

ما رو نگاه میکنه !!

در مهمانی

در خانه :

مادر - هیچوقت کار امروز را

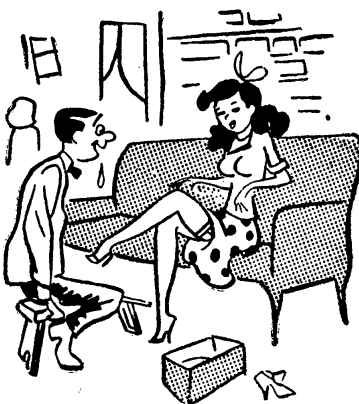
به فردا نینداز .

بچه - حالا که اینطور میوه هائی

را که برای فردا خریدهای بده همین

امروز بخورم !

در کفashi :



شاگرد کفاش - هر وقت اینجا

تشریف آوردید بنده را احضار

بفرمائید!...

در مهمانی :

مرد - این اخبار مهم رادر کجا

شنیدی؟

زن - در حمام زنونه !!

در بیمارستان :

اولی - رفیق بگو ببینم بعد از

اینکه از پشت بام افتادی چه حالی

بهت دست داد؟

دومی - اگر می خواهی در دست

بدانی چه حالی داشتم خودت را

از پشت بام بیانداز پائین!

در رستوران :

چرا این کافه چی کنار هر میز

یه آئینه گذاشته؟

. برای اینکه يك خوراك رو

دوتا قالب کند !

در چهار راه استانبول :

پاسبان - پسر چرا دو چرخه تو

چراغ ندارد!

دو چرخه چی - احتیاجی بچراغ

نیست ، چون خود من هم کورم و

روشنائی را نمی بینم!

در لبنیاتی :

شیر فروش - خانم ، شیر

مغازه ما خیلی خوب و تمیز است .

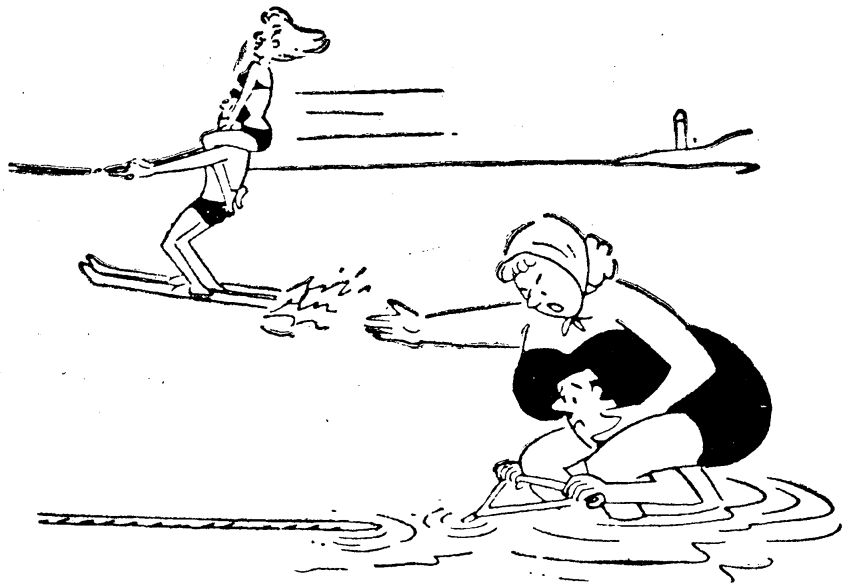
خانم - تردید نمی کنم ، چون

آنها خوب با آب ، می شوئید !؟

راهنمایی!

اولی - رفیق، من در موقعیت بدی گیر کرده‌ام، زن پولداری مرا دوست دارد و می‌خواهد زنم شود ولی خوشگل نیست، خودم هم بدختر فقیر زیبایی دل‌بسته‌ام، و نمیدانم چکار کنم؟

دومی - البته دوست عزیز عشق مقدم است، دختر فقیر را بگیر و آدرس زن ثروتمند را هم بده به من!



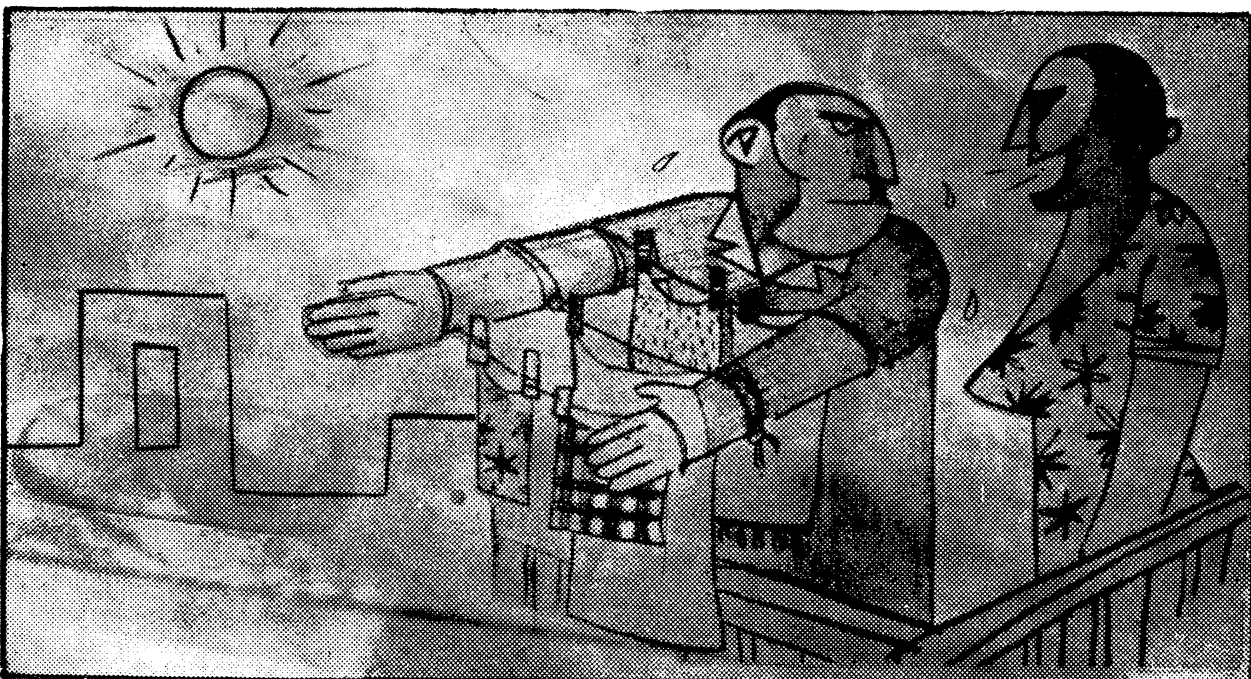
زن چاق به شوهرش: - بفرضه! از احمد آقا یاد بگیر، بین چه جوری زنش رو رو آب میبره.

پیشخدمت کج فهم

هشتری - آقا واقعاً جای تأسف است که خوراک‌رستوانی باین آبرومندی «بی‌مزه» باشد.
گارسون - تقصیر من چیست قربان؟ مدیر رستوران دستور داد «مزه!» را فقط برای «عرق خورها» بپزم ۱۰۰؟!

مریضی مرد رند

مریض - آقای دکتر، دندان و سرم بجدی درد می‌کند که دیگر از زندگی سیر شده‌ام.
دکتر - شما باید دوست ریال بابت کشیدن دندانان لطف کنید ولی برای رفع سردردتان من یک قرص «مجانی» بشمامیدهم!
مریض - خوب، عجلاناً «قرص» را لطف کنید تا بعد برای کشیدن دندان خدمت برسیم ۹۹۰۰؟!

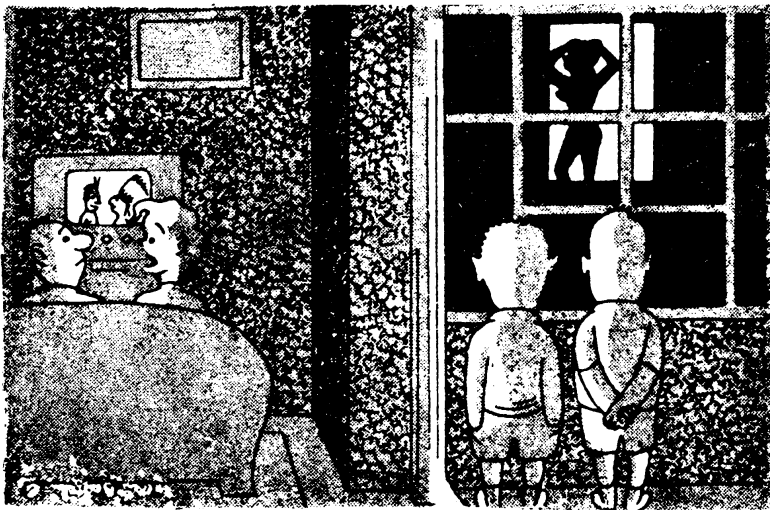


زن بشوهر - دیدی بالاخره چه خوب توی خونه «بند» ت کردم؟!!

شهریور (جمادی الثانی - September)

شنبه : ۲۵	(۱۱ - ۱۶)
۱ شنبه : ۲۶	(۱۲ - ۱۷)
۲ شنبه : ۲۷	(۱۳ - ۱۸)
۳ شنبه : ۲۸	(۱۴ - ۱۹)
۴ شنبه : ۲۹	(۱۵ - ۲۰)
۵ شنبه : ۳۰ «توفیق»	(۱۶ - ۲۱)
جمعه : ۳۱	(۱۷ - ۲۲)

یادداشت:



زن بشوهر :

- چیز عجیبه!.. امشب بچه‌ها هیچ نیان تلویزیون تماشاکن!

۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

★										
				★						
	★		★	★				★		
★				★	★					
			★			★				
				★						★
	★	★	★				★			
★				★			★			
			★		★				★	
★									★	



جدول تابستان

افقی - :

- ۱- لباس (!) آشو بگران ساحل ۲-
- چیزیکه در این فصل بیشتر می‌چسبد - این
- ۵ یکی هم خوردنش فقط در تابستان به
- آدم می‌چسبد ۳- قبول نشده - معروفترین
- کجیل دنیا ۴- خردر چمن آنهم هست!
- ۶ مولد باد! ۵- بعضی از بچه‌ها بهش معتاد
- میشن! - مزه دختران مسن! - باریک قوم
- ۷ و خویش است! ۶- در تابستان هوا خواه
- زیاد دارد اما در زمستان همه از آن فرار
- ۸ میکنند - کارش نجات خوشگلهای از غرق
- شدن در دریاست! ۷- بغل دست یمن!
- ۹ - میخواست جیم شود ، آنقدر زدنش که
- ۱۰ و لو شد! ۸- اتوبوس « بی ددرس » و
- « بی بلیت » - خانه کنار دریا ۹- فرمان
- چیکی! - دشنام بود، اسمش را خط‌زدند!
- ۱۱ - زمستون و تابستون نمی‌شناسه ، همش

توی آبه! ۱۰- هم میخورند و هم میروند! - پدرسگ! ۱۱- در تابستان پولدارها جایشان آنجاست.

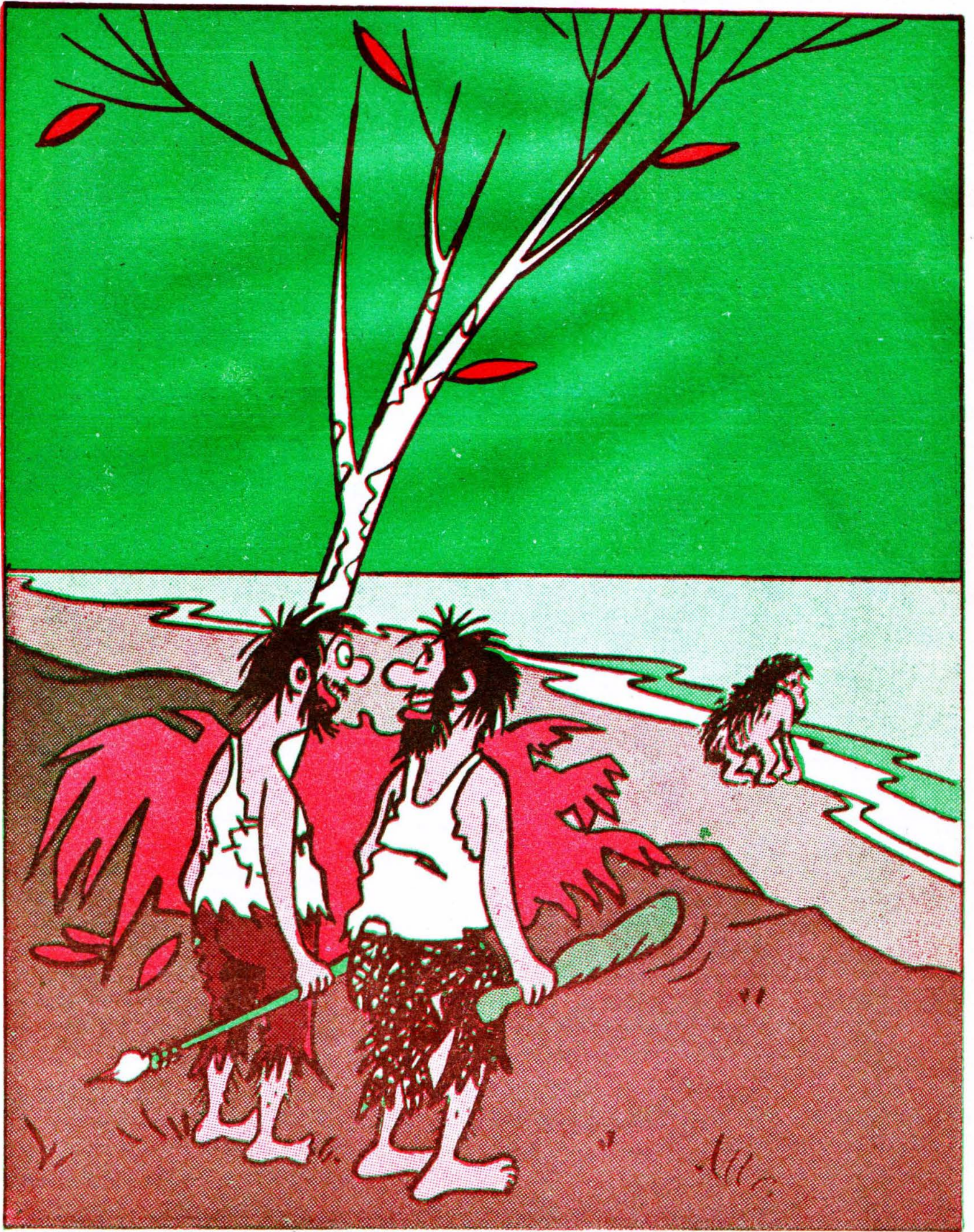
عمودی ↓ : ۱- ماری که رنگش کرده اند! - محل درهم لولیدن لختی‌ها در تابستان ۲- از غذاهای تابستانی وطنی!

۳- هنوز تیم نشده! - الاغ «اغ» زده! - از «ماشین بلندکن» های معروف است! ۴- شهریکه همیشه در آب است! - دماغ پست بام! ۵- «پری» نگاتیو! - «سرپل» اش در تابستانها خیلی معروف است ۶- راکت بود کشش را در آوردند! - «عبدالله شرخر» میخرد! ۷- اول - مریضی! - بیلاق تابستانی فقرا! ۸- بگوش خرمیخوانند! - مواظب باشید نپرد!

۹- اینهم همان بزن بزن است! - جواب «های»! ۱۰- خسته دو تایش را میزند! - میوه زردنبو- ایل بهم خورده! ۱۱- از بیخ غربها بدریا میگویند! - آدم پر خور تمام غذا رایکی از آن میکند! جواب در صفحه ۷۹ «سیدنا»

حل جدول بهار : افقی ← ۱- کارت تبریک ۲- میوه و شیرینی ۳- لر - قسمت ۳- بامیه - ماه ۵- ال - وان ۶- دل- ۷ حاجی فیروز ۸- عید دیدنی - کر ۹- یم شل ۱۰- وال - ۱۱- ماچ و بوسه.

عمودی ↓ ۱: ۱- کمر بند - عیدی ۲- ای - لحیم ۳- رونما - اد - بم ۴- ته - یل - جده ۵- توله - شینی - گج ۶- بشر - فدا ۷- ری - ماشین - آب ۸- یرقان - ریش ۹- کیه - نو - لوس ۱۰- نم - نازک - اه ۱۱- گیتار - ریل.



در جزیره متروک :

— اگه مادهس نکشش !

پاییز :

شنبه ۱ : (۱۸ - ۲۳)

۱ شنبه ۲ : «توفیق ماهانه» (۱۹ - ۲۴)

۲ شنبه ۳ : (۲۰ - ۲۵)

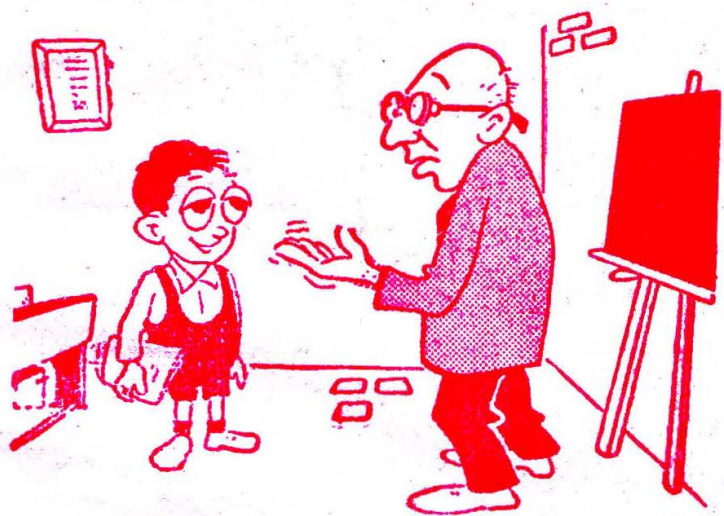
۳ شنبه ۴ : (۲۱ - ۲۶)

۴ شنبه ۵ : (۲۲ - ۲۷)

۵ شنبه ۶ : «توفیق» (۲۳ - ۲۸)

جمعه ۷ : (۲۴ - ۲۹)

یادداشت:



معلم - چرا انقدر چشمت درشته؟!
محصل - آقا از بسکه درشت نوشتیم!!

تقصیر خزان است!

« نازک نارنجی »

تقصیر خزان است
تقصیر خزان است
مانند گلیم است!
تقصیر خزان است
گردیده فراموش!
تقصیر خزان است
دیگر «جگر»ی نیست
تقصیر خزان است
شد رنگ چغندر
تقصیر خزان است
سودش شده عالی
تقصیر خزان است
از بسکه زده داد
تقصیر خزان است

پوشیده اگر سینه آن آفت جان است
گر بازوی چون مر مر او نیز نهان است
گر جامه آن دلبر مهپاره ضخیم است
دلخور زکت و دامن او «چشم چران» است
غوغای «سرپل» شده گرساکت و خاموش
آنجا که پر از خاطره لاله رخان است
دریا اگر از لخت و پتی‌ها اثری نیست
بی هیكلشان آب «خزر» بی نوسان است
سرما زده گر صورت آن یار سمن بر
با بقچه سنگین بسوی خانه روان است
تابیده سبیلش اگر آن مرد زغالی
با جیب چنان تو بره خود پشت قبان است
قرگشته لبوئی مهجول «مشهدی فرهاد»
فریاد کنان گر پی يك لقمه نان است



«فتنه»

پند سعدی!

به دختران دانشکده :



دو صد وعده ، در کنج دانشکده
حذر کن از آن کو بود اهل لاس
مرو با پسر ها به گشت و ددر
ز اشخاص بد جنس دوری گزین
مخور با فرومایه نان و پنیر «؟»

ز من بشنو ای یار و بر کس مده
قدم چون گذاری درون کلاس
نصیحت شنو ، از من بینظر
مشو با فرومایگان هم‌نشین
ز «سعدی» شنو پند و برگوش گیر

« چوموش آنکه نان و پنیرش خوری
بدامش در افتی و تیرش خوری ! »



- بروکشکت را بساب

اصطلاح «بروکشکت را بساب» زیاد استعمال میشود و هر وقت کسی پا از گلیم خود بیرون میگذارد یا زیاد بلند پروازی میکند میگویند: بروکشکت را بساب!..

سر منشاء این اصطلاح بطور خلاصه از اینجاست که:

روزی درویشی ضمن عبور از بازار بکلیه محقری برمی خورد. پیرمردی مغلوك را مشغول كشك سابی می بیند، دلش به حال اوسوخته جلومی رود و احوال پرسی می کند.

پیر مرد كشك ساب از سختی معیشت و تنگی زندگی و کسرتگی شکایت میکند. درویش میگوید من در پیشانی تو میخوانم که بزودی بتخت سلطنت خواهی رسید ولی شرطش این است که هرچه از سلطنت بدست آوردی با من نصف کنی. كشك ساب با طیب خاطر قبول میکند.

در اینموقع بیرون دکان شلوغ می شود، كشك ساب و پیرمرد برای تماشا بیرون میروند و می بینند برای انتخاب سلطان جدید مشغول د مرغ هوا کردن هستند و تصادفا مرغ روی سر کچل پیرمرد كشك ساب مینشیند و طبق سنن قدیمی او را با سلطنت انتخاب میکنند. چهارده سال میگذرد و كشك-

ساب با منتهای قدرت سلطنت میکند. روزی ناگهان درویش سابق الذکر وارد دربار شده از كشك ساب تقاضای وفای بعهود را میکند.

«سلطان كشك ساب» با منتهای گرمی او را پذیرفته در کنار خود روی تخت سلطنت مینشاند و با خوشروئی کلیه جواهرات خزانه و زنان حرم سرا و املاك خود را دو قسمت کرده نصف را به درویش میدهد و نصف دیگر را خود بر میدارد. درویش برخلاف انتظار ابرو در هم کرده میگوید: - اره بیاورید.

سلطان متحیرانه میپرسد که اره برای چه؟ درویش میگوید میخواهم تخت سلطنت را هم نصف کنم. سلطان در اینجا یکمرتبه غضبناك شده از کوره در می رود و فریاد میزند:

- بگیرید این سگ پررو را!
فراشان برای گرفتن درویش وارد میشوند ولی درویش با تحقیر و خونسردی بطرف سلطان کنونی و كشك ساب سابق برگشته میگوید: - وبره كشك را بساب!..

و سلطان ناگهان بخود آمده می بیند در همان دکان محقر كشك سابی نشسته مشغول سابیدن كشك است و تمام این وقایع در عرض ده دقیقه باراده درویش اتفاق افتاده است.

زرنگی

مهمان - خانم ، لطفاً يك كمی قند بمن بدهید، قندی که داده بودید افتاد .

میزبان - کجا افتاد ؟

مهمان - توی فنجان چائی !

دروغگو

زن - تو همیشه دروغ میگوئی.
مرد - من تا بحال فقط یکمرتبه دروغ گفته ام ، آنهم وقتی بود که صحبت از تو شد و من تعریف ترا کردم!

نشانه محبت

- چرا گرفته و محزونی؟
- برای اینکه مادر زخم از نردبان پرت شد و من منزل نبودم که تماشا کنم !



زن بشوهر:

- اینو من داشتم واست یه پولوور می یافتیم، فراموش کردم بقیه باز کنم... حالا هم اشکالی نداره، می تونی بجای شلوار ازش استفاده کنی !!

آتش که گرفت خشك وتر میسوزد!

آقا - پسر، برو اون پارچه های سفید را از پشت بام جمع کن، دزد میبرد.
نوکر - آقا، اونها پارچه نیست، دیوار سفید است.
آقا - دزد که آمد دیگر دیوار و پارچه سرش نمی شود، هرچه دید می برد ؟!



مهر (جمادی الثانی - September)

شنبه ۸ :	(۲۵ - ۳۰)
۱ شنبه ۹ :	(۱ - ۲۶)
۲ شنبه ۱۰ :	(۲ - ۲۷)
۳ شنبه ۱۱ :	(۳ - ۲۸)
۴ شنبه ۱۲ :	(۴ - ۲۹)
۵ شنبه ۱۳ : «توفیق»	(۵ - ۳۰)
جمعه ۱۴ :	(۶ - ۱)

یادداشت:



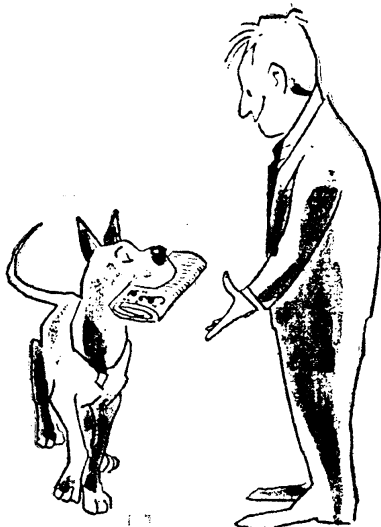
فرمانده به ملوان،
- امروز تورو از
بیگاری معاف میکنم
... فقط برو اطاقمو
تمیز کن، لباس هامو
بشور، کفش هامو
واکس بزن ،
جوراب هامو بشور
وشلوارمو اطاق کن!



اگر جای تو بودم

اولی - دیشب خواب دیدم که
بکافه ای رفته و در آنجا دستورشش
سیخ کباب با یک بطری شراب دادم
ولی بعد از خوردن با تعجب دیدم
که در جیبم پول ندارم .

دومی - بعد از آن چه کار کردی؟
اولی - هیچی از خواب بیدار شدم
دومی - ای احمق ، اگر من
بجای تو بودم یک استکان قهوه هم
می خوردم !



ورق بزنید ←

«مزاحم»

پائیز نامه

فصل پائیز از برای ما انار آورده است
سیب و گیلاس و هلوی آبدار آورده است
بارها ، به از «صفاهان» و گلایی از «نطنز»
کامیونها پر تفال از «شهسوار» آورده است
شهریان را کرده پیش ده نشینان شرمسار
بسکه انگور از دهات «شهریار» آورده است
هر چه زرد آلوبه «مشهد» بود و آلودر «طبس»
بسته در صندوق و آنرا باقطار آورده است
گوجه را از «طالقان» و پسته را از «دامغان»
باشتر ، با اسب ، با خر ، بار بار آورده است
از «شریف آباد قزوین» هندوانه کرده حمل
طالبی را از طریق «گره سار» آورده است
هر چه خرما دیده در «جهرم» ، نهاده رویهم
هر چه زیتون بوده اندر «رودبار» آورده است
گوئیا پائیز هم مشق فکاهی میکند
میوه را با نامهای مستعار آورده است
چون برد نام «عصا» مقصود او باشد: بلال
چون بگوید «گل سردارم» خیار آورده است
اینهمه میوه که در بازار «تهران» ریخته
من نمیدانم که از بهر چه کار آورده است؟
بهر آن آورده تا صرف خوراک ما شود؟
یا برای دیدن نقش و نگار آورده است؟
دست خالی کی توان رفتن بمیدان خرید؟
بی جهت ما را بسوی کار زار آورده است
از برای بنده ارثی مانده از جد و پدر؟
یا که مخلص پولی از راه قمار آورده است؟
دیدنش از بهر ما و خوردنش با دیگران
میوه را پائیز ، بهر این دو کار آورده است!

سمندر قلی وقتی آخرین نفس را میکشید برای صدمین بار پسرش سمندرزاده گفت :

- «فرزند ... همیشه به این سه تا پشت کن: عرق - ورق - زن...
کیمیای سعادت همین است ...
فرزند فراموش مکن... جسد مرا باید در بندرعباس دفن کنی.
پدرانم از پشت چهارم و پنجم در آن جا خوابیده‌اند.

من نمیخواهم جای دیگر بخوابم ... جسد مرا باید خودت

... نزدیک سحر بود که از این قصای عجیب فارغ شد.

گیوه‌ها را ور کشید و کیسه استخوان ابوی مرحوم را بدوش انداخت و راه بندرعباس را پیاده پیش گرفت.

به قم نرسیده بود که حس کرد استخوان‌های ابوی کیسه را سوراخ کرده به پشتش فرومی‌رود. باحال

اعتراض کند ولی دیر شده بود.

سمندر زاده قلی آه عمیقی کشید و جان بمالک سپرد.

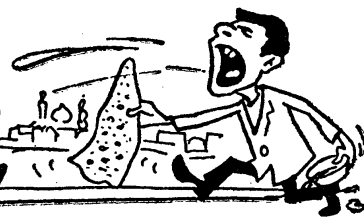
سمندر زاده وقتی خوب فکر کرد دید پدرش «وصیت با اعمال شاقه» کرده است، در این هوای گرم تابستان که زنده‌ها هم بومیگیرند باید جسد سنگین ابوی را با هفتاد من گوشت و سی من استخوان به دوش بگیرد و پیاده تا بندرعباس بدود!

از داستانیهای قدیمی توفیق (توفیق ۲۰ سال پیش) که تاکنون بارها دیگران آنرا کش رفته‌اند!

کسانی که طبع خیلی لطیفی دارند از خواندن این داستان خود داری فرمایند!



عاق والدین

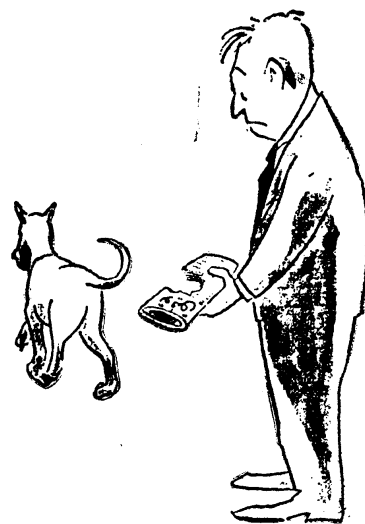


بدوش بگیری و پیاده تا بندرعباس بدوی ...

این وصیت من است، نمیخواهم این آخرین مسافرت را در «هتل مبین» کافرها بخوابم و نعمش در آتش جهنم بسوزد ...

سمندر زاده بدبخت دهان باز کرد که باین طرز عجیب وصیت پدرش

بقید از صفحه قبل



«بدون شرح!»

خشم خواست کیسه را دور بیندازد ولی باز ترسید عاق والدین شود. با عصبانیت کنار جاده نشست و استخوان‌ها را با سنک کوبید و دوباره در کیسه ریخت و راه افتاد.

از اصفهان بیعد بایک نفر عرب اهوازی که خیال زیارت (۱) بندرعباس را داشت هم سفر شده پیاده، روبراه نهادند.

پانزده روز بعد در چهار فرسخی بندرعباس سمندر زاده کیسه خرده استخوان و سایر اسباب و بساطش را پهلوی رفیق عربش گذاشت و برای خرید نان داخل آبادی مجاور شد. ساعتی گذشت و سمندر زاده دیر کرد. عرب حس کرد خیلی گرسنه است کیسه خرده استخوان را باز کرد و یک مشت از محتویاتش را بدهان ریخت دید گرچه خیلی سفت

یک لحظه بفکرش رسید که از انجام وصیت پدرش صرف نظر کند ولی ترسید «عاق والدین!» شود. تکلیف «عاق والدین» هم که معلوم است ...

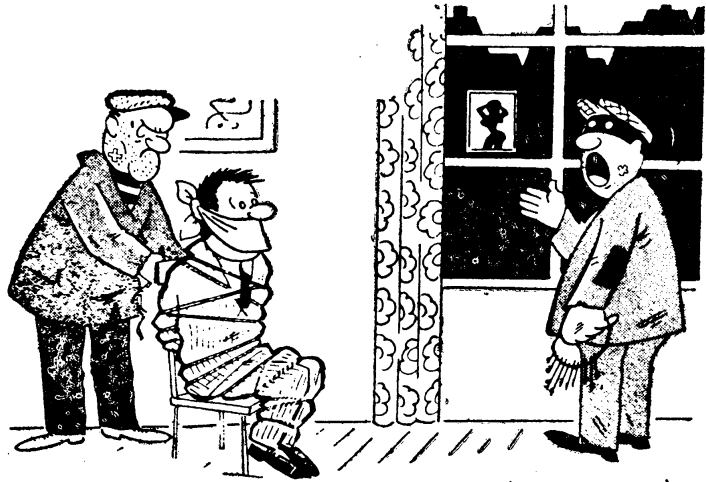
سمندر زاده تا شب بالای جسد پدرش نشسته بود و نقشه میکشید، و بالاخره راه حل خوبی بخاطرش رسید.

فکر کرد گوشت های جسد در هر حال متلاشی خواهد شد پس چه بهتر که فقط استخوان های پدرش را به بندرعباس برساند و گوشت هایش را همین جا آب کند. با این خیال کارد تیزی از آشپزخانه برداشت و تمام گوشت های جسد را تراشید و در چاهک خانه انداخت و روش هم آب آهک ریخت! آخر کار، استخوان ها را جمع کرد و در گونی بزرگی پر کرد.

مهر (October - رجب)

شنبه ۱۵ : (۲ - ۷)
۱ شنبه ۱۶ : (۳ - ۸)
۲ شنبه ۱۷ : (۴ - ۹)
۳ شنبه ۱۸ : (۵ - ۱۰)
۴ شنبه ۱۹ : (۶ - ۱۱)
۵ شنبه ۲۰ : «توفیق» (۷ - ۱۲)
جمعه ۲۱ : (۸ - ۱۳)

یادداشت:



دزد «دلرحیم» به رفیقش :

- بی انصاف، بیار جلوی این پنجره بنشونش که اقلاً به تماشائی هم بکنه!؟

بخواهم می توانم پدرت را در بیاورم؟! سپس کوله پشتی ها را بدوش انداخته بسرعت بطرف بندرعباس راه افتادند تا جسد تحلیل رفته (!) سمندر قلبی را طبق وصیتش بخاک بسپارند.

در بین راه گاهگاه عرب بشوخی می گفت :

- یا اخی... پدرت را در بیاورم!؟
- و سمندر زاده فریاد میزد:

- دستم بدامنت یکساعت تأمل کن، هنوز به بندرعباس نرسیده ایم!

الآن با اینکه پانزده سال است از آن تاریخ میگذرد هنوز هم هر وقت از سمندر زاده شرح قضیه را پرسید باحال تاثر آوری میگوید :

- «راستی که گیر از بیخ عربی افتاده بودم!.. تا بندرعباس صد بار پدر مرا در آورد!... ولی باز جای خوشحالی است که وصیت را بجا آوردم ولی وقتی در بندرعباس با چشم اشکبار جسد ابوی را بخاک سپردیم کاملاً تغییر شکل داده بود!»
«پایان»

و مبهوت به سمندر زاده خیره شده بود و با انگشت لای دندان هایش را پاک میکرد!..

ناگهان فکری بخاطر سمندر زاده رسید و دیوانه وار فریاد زد:

- رفیق!.. الآن پدر من در شکم تست... تا به بندرعباس نرسیده ایم اگر «قضای حاجت» کنی پدرت را در میآورم!؟

عرب لبخندی زد و گفت :
- یا اخی.. عجالتاً اختیار پدرتو در دست من است و هر وقت

و ثقیل است ولی لذیذ (!) و خوشمزه است! گمان کرد «خرده نان دو الکه» است، با اشتها کنارش نشست و بقول شاعر : «... تا سمندر زاده باز گشت آن تاریک رای مبلغی (!) خورده استخوان بجای خورده نان خورده بود»

عرب خوش خوراک تا آخرین مقال خورده استخوان ها را بلعید و لب جوی آب دمرو افتاد. يك شکم آب سیرهم خورد و کنار جاده دراز کشید.

سمندر زاده با نان و ماست برگشت و عرب را دعوت بخوردن کرد.

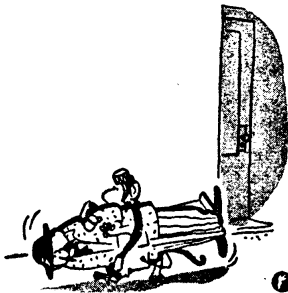
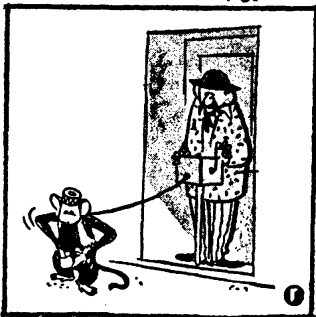
عرب با بی حالی غلطی زد و گفت:

- یا اخی!.. من سیرم!
- چطور...؟ چی خوردی؟
- این خرده نون هائی که توی کیسه بود خوردم دیگر اشتها ندارم.
- کدوم خرده نون...؟ این خرده استخوان های پدرم بود!
می خواستم مطابق وصیتش در بندرعباس خاک کنم.. آه!!
«عرب استخوان خور» مات

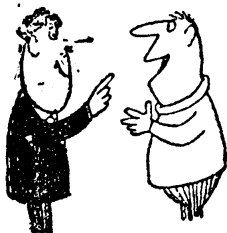


- آدم چه میتونه بفهمه سر راه زندگیش چه «چاله چوله» هائی وجود داره!..

■ میمون چه...



... و گدای تخته‌ای!



چه بهتر

اولی - تبریک عرض می‌کنم،

شنیدم عروسی کردی.

دومی - نه بابا، اصلاً توفکرش

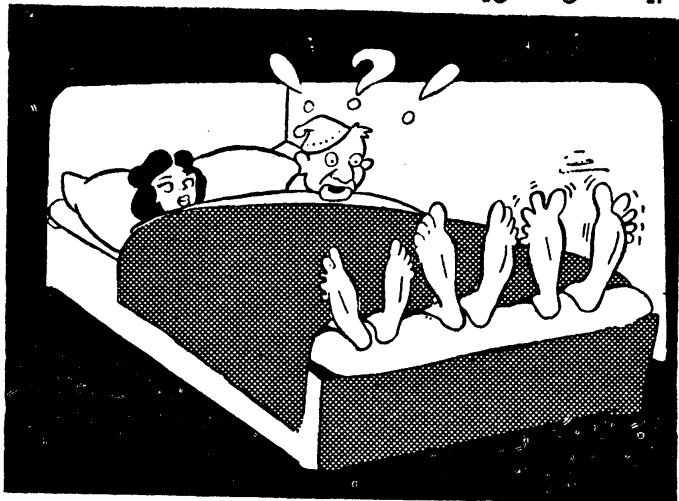
هم نیستم.

اولی - پس بیشتر تبریک می‌گم!

کارت تبریک توفیق

این لطیفه را یکی از خوانندگان خوش ذوق ما با ایده‌ای که از سوژه یکی از کارت تبریکهای عید توفیق گرفته، ساخته و برای ما فرستاده است:

مرد مستی نصف شب وارد خانه شد، موقعیکه تلوتلو می‌خورد و داشت از پله‌های اتاق خواب بالا می‌آمد زنش دستپاچه شد و با عجله معشوق نکره خود را زیر لحاف در کنار خودش پنهان کرد و خود در وسط تخت خوابید. شوهر مست و لایعقل در حالیکه آوازی زیر لب زمزمه میکرد وارد اتاق شده لباسش را بطور نامرتب کند و روی تخت افتاد. ساعتی نگذشته بود که در حالت خواب و بیداری از جاجست تا آب بخورد و متوجه شد که سه جفت پا از زیر لحاف نمایان است. هراسان زنش را از خواب بیدار کرد و فریاد زد:



غیر از تو کس دیگری زیر لحاف خوابیده، زود بگو ببینم چه کسی است؟

زن که از آن گرگهای باران دیده بود با خونسردی جواب داد:

- مرد که احق با زمست کردی چرت و پرت می‌کشی؟ بگیر بخواب

بگذار به چرت بخوابیم.

شوهر غیرتی برای اینکه حرف خود را ثابت کند از تخت پائین

آمد، و مشغول شمردن پاها شد:

- یک... دو... سه... چهار، و وقتی مطمئن شد که دو جفت پا

بیشتر نیست سرافکنده و خجل (۱) سر جایش برگشت و گفت:

- عزیزم حق با توست... من اشتباه می‌کردم.

و با خیال راحت گرفت خوابید!



در آخرین لحظه‌ای که این صفحه را برای چاپ زیر ماشین می‌بردیم از آرشبو

روزنامه توفیق، بما اطلاع رسید که خود این لطیفه هم در توفیق هفتگی سال ۳۱

شماره ۲۵ صفحه ۳ چاپ شده است!

مهر	(رجب - October)
شنبه ۲۲ :	تعطیل (۹ - ۱۴)
۱ شنبه ۲۳ :	(۱۰ - ۱۵)
۲ شنبه ۲۴ :	(۱۱ - ۱۶)
۳ شنبه ۲۵ :	(۱۲ - ۱۷)
۴ شنبه ۲۶ :	تعطیل (۱۳ - ۱۸)
۵ شنبه ۲۷ :	«توفیق» (۱۴ - ۱۹)
جمعه ۲۸ :	(۱۵ - ۲۰)
یادداشت:	



در عهد حجر:

- آخه اینم بچس تربیت کردی؟! ترسو، از اژدهای پرنده هم میترسه!!

فرق سرکه شیره با مگس

فرق سرکه شیره با مگس اینستکه مگس می تواند روی سرکه شیره بنشیند ولی سرکه شیره نمی تواند روی مگس بنشیند!

فرق چای با آش رشته

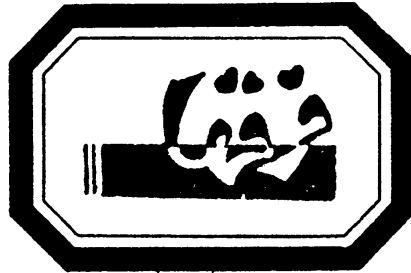
فرق چای با آش رشته اینستکه چائی را اول دم می کنند بعد می خوردند ولی آش را اول می خوردند بعد «دم» می کنند! «شفاپی»

فرق انسان و هواپیما

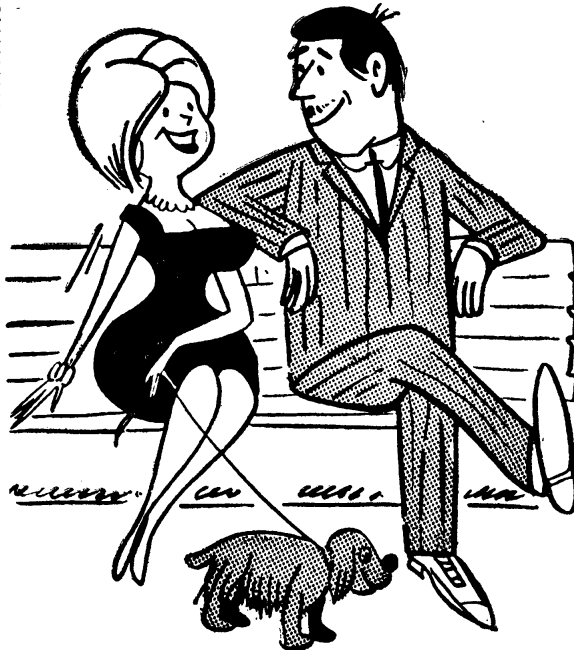
فرق انسان با هواپیما اینستکه انسان اول بلند می شود بعد راه می رود ولی هواپیما اول راه می رود بعد بلند می شود!

فرق هندوانه و سیگار

فرق هندوانه و سیگار اینستکه هندوانه را اول میکشند بعد می فروشدند ولی سیگار را اول می فروشدند بعد میکشند!



اینستکه هالتر را اول می گیرند بعد بلندی کنند ولی ناخن اول بلندی شود بعد آنرا می گیرند! «خیر اندیش»



زن - ... سگه رو نمیدونم چند سائنه اما خودم ۲۸ سائمه و تهرونی هستم، موهام بور طبیعی و اندازه هام هم ۳۲ و ۲۲ و ۳۰ است

فرق سروپیمان

فرق سروپیمان اینستکه پیمان را اول می بندند بعد می شکند ولی سر را اول می شکند بعد می بندند!

فرق دوچرخه و اتومبیل سواری اینستکه دوچرخه را اول بادی کنند بعد سوار می شوند ولی اتومبیل سواری را اول سوار می شوند بعد بادی کنند! «هدایتی»

فرق نوك مدادوریش

فرق نوك مدادوریش اینستکه نوك مداد راهر چه بتراشند بلندتر می شود ولی ریش را هر چه بتراشند کوتاهتر می شود!

فرق عكس با ترمز

فرق عكس با ترمز اینستکه عكس را اول می ایستد بعد می گیرند ولی ترمز را اول می گیرند و بعد می ایستند!

فرق ناخن و هالتر

فرق ناخن و هالتر

... با رفیقم محمود؛ با توبوس خط «ری» سوار شدیم. تنگ غروب بود و در ازدحام دو طرف خیابان برق؛ مردم درهم میلویدند... بغل دست محمود مردی ۵۰-۶۰ ساله با موهای خاکستری و قیافه‌ای افسرده جای داشت.

لباسش کهنه و «نخ نما» شده و در چشمانش حزن و اندوه موج میزد.

کیف چرمی بزرگی روی زانوی خود داشت و با دقت و مواظبت عجیبی آنرا بخود میفشرد. از یکطرف کیف؛ برآمدگی نسبتاً بزرگی دیده می‌شد و معلوم بود «چیزی» را باعجله و زور در آن چپانده‌اند.

صاحب کیف حال دستپاچگی داشت و با اضطراب محسوسی اطراف خود را نگاه می‌کرد. رفیقم آهسته بمن گفت:

- من به این مرد مشکوکم! حدس می‌زنم تریاک قاچاق یا چیز دیگری از این قبیل همراه داشته باشد.

هرچه هم هست در این «کیف پف کرده» است، ببین چطور بخودش چسبانده.

من زیر چشمی بطرف او نگاه کردم، تصادفاً نگاهمان بهم تلاقی کرد. يك لحظه با ترس و اضطراب بچشمانم خیره‌شده ولی نتوانست مقاومت کند و با حال تأثر انگیزی رویش را برگردانید و از شیشه اتوبوس بتمشای خیابان پرداخت.

رفیقم آهسته دستش را به کیف زد. مسافر مرموز بی اختیار برگشت و کیف را به سینه فشرد و هنگامی که فهمید من و رفیقم متوجه شده‌ایم، با نگاهی تضرع آمیز بما خیره شد و من حس کردم خیس عرق شده است.

☆☆☆

اتوبوس بکوچه آبشار رسیده بود و مسافر کیف‌دار با اضطراب و وحشت شدیدی پیاده شد. رفیقم بمن اشاره‌ای کرد، ما نیز پیاده شدیم مرد عجیب، با کیف مرموز خود بعجله داخل کوچه آبشار شد. ما نیز با فاصله ۲۰ قدم «شکار» را تعقیب می‌کردیم.

رفیقم گفت اگر اشتباه نکرده باشم این مرد در کیف بزرگش «ادویه مخدره» مخفی کرده است و گر نه این طور از نگاه‌های ما دست و پایش

را گم نمی‌کرد، حتماً گمان میکند ما بازرسیم. خواستم جواب رفیقم را بدهم ولی «مرد کیف‌دار» که حس کرد تعقیبش میکنند ناگهان برگشت و وقتی ما را شناخت سراپا بلرزه در آمد. با بیچارگی بدیوار تکیه داد و هنگامیکه ما مقابلش رسیدیم با لحن گریه‌آوری گفت:

- آقایان از من چه میخواهید؟

لحن صدایش آنقدر مؤثر بود که دل را میسوزانید.

ولی رفیقم با بی‌رحمی تبسمی کرد و با انگشت، کیف را نشان داد.

مرد بیچاره مثل مادری که طفل مرده خود

را بسینه‌اش فشاردهد

کیف را بخود فشرد، با

حال استرحام بچشمان

من خیره‌شد و اشک از

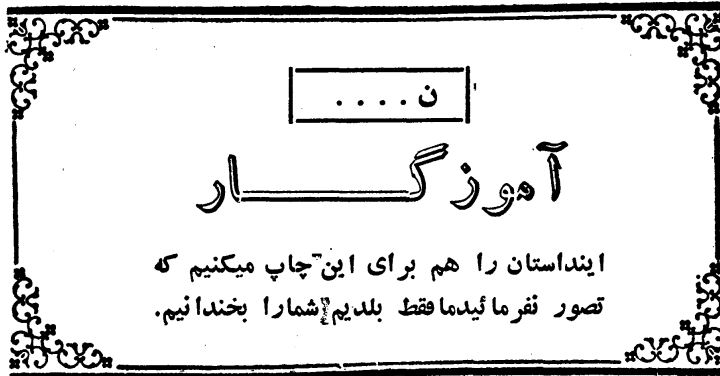
چشمش لبریز گشت.

- کیف را باز کنید...

لبان مرد لرزید.

- گفتم کیف را باز

کنید!



از بن موهای سفید صاحب کیف عرق می‌چکید و انگشت‌های استخوانیش در چرم کیف فرو می‌رفت.

- بمن رحم کنید.

- ممکن نیست... باید کیف را بدهید.

فشارگریه سختی تکانش میداد و اشکهای گرم و فراوانش بی دریغ بر گریبان میریخت. گریه کردن مرد پنجاه و چند ساله را ندیده‌اید، خیلی حزن انگیز است.

احساس محبت و دلسوزی عجیبی به این مرد در خود حس می‌کردم.

بهیچ وسیله‌ای آرام نمیشد و گریه مجالش نمیداد.

با نگاهی غضب‌آلود بر رفیقم خیره شدم. از رفتار خود خجل شد و چند قدم عقب رفت چند دقیقه گذشت و مرد مجهول آرام شد، در صورتش بی‌گناهی و نیک نفسی با خجلت و ناامیدی درهم ریخته دل‌را روشن میکرد با چشمان اشک‌آلود بمن خیره شد و آهسته کیف چرمی را باز کرد و وارونه گرفت.

يك مرتبه چند تکه نان سفید نیم خرده، بهمراهی مقداری پوست گلابی و پوست سیب بروی سنک فرش کوچک فرو ریخت.

(رجب - October)

مهر

شنبه : ۲۹	(۱۶ - 21)
۱ شنبه : ۳۰	(۱۷ - 22)
۲ شنبه : ۱	(۱۸ - 23)
۳ شنبه : ۲	(۱۹ - 24)
۴ شنبه : ۳	(۲۰ - 25) «توفیق»
۵ شنبه : ۴	(۲۱ - 26) تعطیل
جمعه : ۵	(۲۲ - 27)

یادداشت:



«بدون شرح!»

به «دزدی» پامیگذارم.

- مرا ببخشید . گمان کردم از اقوام شاگرد من هستید و برای بازگرفتن اینها ، این خورده-نانها و پوست سیبها بدنبالم آمده‌اید
- مرا عفو کنید . شما را متأثر کردم . بروید و واقعه امشب را فراموش کنید . شما جوانان نارس حیف است از اجتماع دلسردشوید بروید سعی کنید از زندگی لذت بگیرید، بروید فرزندان من...

کلمات بر لبانش
منجمد شده نامفهوم میشد
بصورت رفیقم
نگاه کردم. اشک از گوشه
چشمانش نیش میزد .
و آموزگار پیر،
مثل يك سایه ، مثل يك
روح ، در ظلمات كوچه
از نظر ناپدید شد .

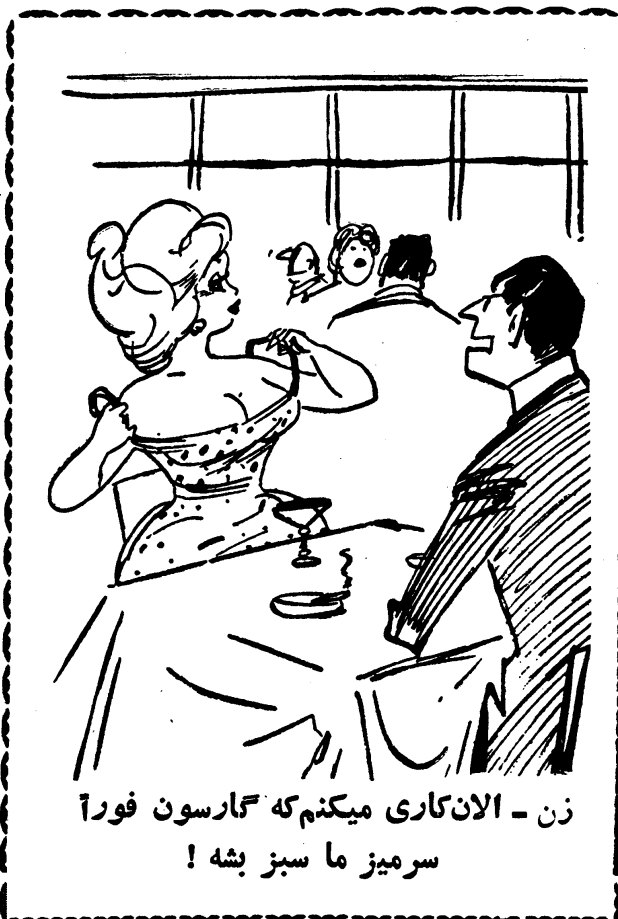
عطر غم انگیز
پائیز در نسیم سرد
شبانه می پیچید و دل را
میلرزاند. «نانهای خشک
و پوست سیبها» همینطور
بر روی سنگفرش كوچه،
آرام و بیحرکت خفته
بود و از باغی دوردست
و متروك صدای غم-
انگیز مرغ حق بگوش
میرسید .

«پایان»

سکوت سنگینی بر آن محوطه می لغزید و رفیق من از شرم بخود می پیچید و لب زیرین خود را می گزید .
مرد مجهول با صدائی که تا مغز استخوان من اثر میکرد گفت :
- این تکه های نان خشک و این پوست سیبها خوراك یكروز من و اطفالم است .
(از شدت تأثر زبانش می گرفت)
... من . . . من آموزگار دبستان ملی (. . .)

هستم و اینها را از منزل یکی از شاگردانم هنگام «درس خصوصی» دزدیدم، برای اینکه زن و فرزندانم گرسنه بودند.
موضوع انشاء امروز شاگرد من «امانت و درستکاری» بود ولی من اینها را دزدیدم چون ۳۰ ساعت بود که غذا بلبم نرسیده بود .
(بسختی نفس میکشید)
۲۰ سال در مدارس ملی جان کندم و تدریس کردم و امروز شبها سرگرسنه بر بالین میگذارم .

يك عمر در راه تربیت اطفال کوشیدم و سرانجام از «آموزگاری»



زن - الان کاری میکنم که گارسون فوراً
سرمیز ما سبز بشه !

همسر مجید خان
در روی پله های
خانه یقه شوهرش
را گرفته و بالحن
تهدید آمیزی گفت
« بخدا اگر عکس
بریزیت بار دورا
که بتو گفتم امروز

فورا اقدام شود

جناب عالی را نیز
مرقوم فرمائید .
« رئیس اداره ...
امضاء ... »

آقای رئیس ،
نامه فوق را بصورت
نیازمندیهای
کارمندان که در

زیر آن عکس زیبای برژیت پنهان
شده بود سنجاق نمود و به مجید
دستور داد که بخدمت جناب آقای
مدیر کل ببرد .

مجید ، لحظه ای بعد مثل مجسمه
پشت میز مدیر کل ایستاده پرونده
را تقدیم نمود و طولی نکشید که
چشمان پف آلود و شهوت بار مدیر
کل صورت زیبای برژیت را با
آن لبخند نمکین و رانداز کرد .

یکمرتبه تکانی خورده نگاهی بصورت
گرفته مجید نمود اما چیزی درک
نکرد دوباره غرق تماشای گودی
سینه ستاره فرانسوی گردید این صحنه
کمیک خیلی طول نکشید که ناگهان
مدیر کل چشمش بنامه رئیس اداره
افتاد ایندفعه بیشتر دچار حیرت
شد و هیچ چیز بفکرش نرسید جز
این که در زیر نامه بنویسد :

« کارپردازی پیرو نیازمندی
های کارمندان اداره ... در حدود
مقررات فورا اقدام شود .
برای اینجانب و رؤسای ادارات

فعلا لزومی ندارد .. امضاء .. »

چیزی نگذشت که رئیس کارپردازی باطاق
مدیر کل آمده در حضور و زیر ، باعصای خود
سر و کله او را خونین و مالین کرد ، زیرا
مدیر کل رسماً باو نسبت « پا اندازی »
داده بود و بهمین جهت وزیر هم که میدید ظاهراً
حق با اوست بجای اینکه رئیس کارپردازی را
توبیخ کند مدیر کل را مورد سرزنش قرارداد !

کل برسد ...
مجید عقب عقبی از اطاق رئیس
بیرون آمد و سراغ پرونده رفت و
از شدت عجله و دست پاچگی فراموش
کرد که عکس نیمه لخت برژیت را
در میان پرونده « نیازمندیهای
کارمندان اداره » گذاشته است ...

با خیال آسوده « پرونده نیاز
مندیهای کارمندان » را برداشته باطاق
رئیس برگشت و دو دستی روی میز
گذاشت آقای رئیس پرونده را باز
کرد و بدون اینکه بجزء جزء آن
نگاه کند نگاهی بصورت نیازمندیها
انداخت و پس از آن خود او نیز
نامه ای بمضمون زیر خطاب به مدیر
کل نوشت :

« محرمانه . خصوصی . مستقیم
پیرو بخشنامه ... صورت زیر
نمونه ای از نیازمندیهای کارمندان
این اداره میباشد که برای اطلاع
جناب عالی ارسال میشود متمنی است
پس از اظهار نظر بکارپردازی
دستور فرمایند برای مناقصه اقدام
نمایند ضمناً مقصدار مصرف خود

نخری ظهر باید پشت در سماق بمکی ! »
مجید سری بعلامت رضایت تکان
داده از منزل بیرون آمد و پیش از
اینکه به اداره برود برای انجام
« خرده فرمایش » خانم بیکی از
مغازه های کارت پستال فروشی وارد
شده به پیدا کردن عکس « برژیت »
مشغول شد و از میان یک سری عکسهای
لخت و عورتارگان سینما یک عکس
بزرگ از برژیت بار دورا انتخاب کرده
قیمت آن را پرسید . در ضمن چانه
زدن و کم و زیاد کردن قیمت یکدفعه
چشم مجید به عقربه ساعت افتاد و
دید نیم ساعت از سرویس اداره
گذشته ، فورا یک اسکناس ۵۰ ریالی
بفروشنده داد و در حالی که عکس
مزبور را زیر بغل گذاشته بود از
مغازه خارج شده دوان دوان به اداره
رفت و برای اینکه مورد تمسخر
کارمندان واقع نشود آهسته عکس
برژیت بار دورا را یکی از پرونده
ها پنهان کرد هنوز عرق او خشک
نشده بود که صدای زنگ رئیس
بلند شد و پیشخدمت نزد مجید آمده گفت :

جناب آقای رئیس باشما کاردارند .

مجید خود را جمع و جور کرده وارد اطاق
رئیس شد و سلام آمیخته بتعظیمی بناف او بست .
آقای رئیس لحظه ای بعد سر خود را بلند کرده
با پر خاش « مدیر کلانه » ای گفت - آقا تا بحال
کیجا بودید ؟ زود پرونده ای را که گفتم حاضر
کنید ، امروز حتماً باید بامضاء مدیر



(October - رجب)

آبان

شنبه ۶ : ۲۳-۲۸

شنبه ۱ : ۲۴-۲۹ «ماهانه توفیق»

شنبه ۲ : ۲۵-۳۰

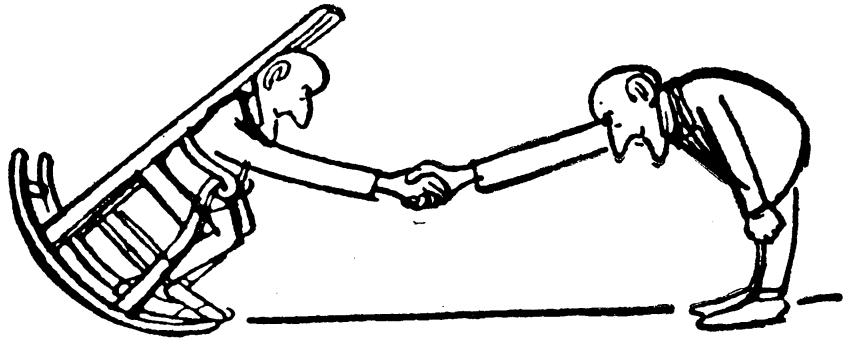
شنبه ۳ : ۲۶-۳۱

شنبه ۴ : تعطیل ۲۷-۱

شنبه ۵ : «توفیق» ۲۸-۲

جمعه ۱۲ : ۲۹-۳

یادداشت:



بدون شرح!

بصورت « غزل کوجه باغی » بخوانید :

«کل تویی»

دلخوری جاهل



بده «گارسون» به میز چاکرت یه پن سیری کیشمیش ۱
 که این «کارفوزی ۲» آخر با اداش ، زد بردلم آتیش!..
 بریز از اون «سگی ۳»، لیوان من رو «لب و لیز ۴» ش کون
 «سیاهمستم» بو کون ۶ تا کله خرشم، عینهو گامیش ۷!..
 هفمش تا ۸ آججو بعد از عرق بنداز به خیک من ۹
 میخوام پشت دیفال (۱۰) خونه شون رو خیس کنم با جیش!..
 واسه اینکه دلش رو دس بیارم هر چی پول داشتم
 خریدم هی واسه ش شو نصد! رقم، یه درمیون ۱۱ «تی تیش» ۱۲!..
 به ضامن دار ۱۳ یه شب دس بردم و دعوا بپا کردم
 شنفتم تا جیگولوئی کشیده سوت واسه آجیش!..
 دو سال آزرگار ، این تن بمیره ، جمعه هر هفته
 میبردم واسه گردش ناکسو ۱۴ زرگنده و تجریش!..
 وفا و معرفت ، این نشمه ۱۵ ها ، اصلن نکردن بو
 «خاطر خواه» نقله و بد بخته ، حرف مفتی الباقیش!..

علت گریه

مردی را دیدند که سر قبر زن مرحومش نشسته و زار زار گریه می کند ، روی سنگ قبر این جمله خوانده می شد :
 « اشکهای بی حسابم ترا بمن باز نمی گرداند و بهمین دلیل است که گریه می کنم. »
 «استاد»

پند هفته

هر وقت خواستید ازدواج کنید دختری را انتخاب کنید که زبان شمارا بلد نباشد تا از شر «پر حرفی» او در امان باشید!



خودت خری

یکنفر دهاتی که لکنت زبان داشت خری را برای فروش آورده بود، بعد از چند ساعت یکنفر مشتری سراغش آمد و قیمت خر را پرسید. دهاتی چون زبانش می گرفت گفت :
 - این خر... خر... خر... خر...
 مشتری حرفش را قطع کرده گفت :
 - برو بابا ، ما از خیر خریدن خرت گذشتیم، خر هم خودتی!؟

۱- يك «پنج سیری» عرق کشمش (پنج سیری) تا چند سال پیش کوچکترین بطری عرق بود (۲- رفیق ۳- عرق (جاهل ها به عرق بد؛ «عرق سگی» یا بطور خلاصه: «سگی» میگویند) ۴- لبریز ۵- کن ۶- «سیاه مست» کن («سیاه مست» آخرین درجه مستی است) ۷- درست مثل گاو میش ۸- هفت هشت تا ۹- «به خیک کسی انداختن» یعنی: «به کسی قالب کردن» یا : بکسی با حقه بازی جنس بدی را بعنوان جنس خوب، دادن ۱۰- دیوار ۱۱- يك روز در میان ۱۲- لباس (در اصل يك اصطلاح کودکانه است) ۱۳- چاقوی مخصوص چاقو کشی که پس از باز شدن ، تینه آن، جز با فشار دادن دکمه مخصوص آن بسته نمیشود (این چاقو در ابتدا مخصوص ناخنک زدن قصابها به گوشت گوسفندان در «سلاخ خانه» بوده است ۱۴- ناکس را «ناکس» بمعنی « بی خانواده» و «بی معرفت» است) ۱۵- رفیق.

«آمیرزا مرتضی» مهره‌ای از آن تیپ دعا نویسها بود که زنان و دختران خرافی و امل؛ کرامت و معجزه باو نسبت میدادند و به دعا و سر کتاب و رمل و اسطرلاب او عقیده تغییر ناپذیری داشتند و بهمین علت در عرض مدت کوتاهی که ازد کانداریش میگذشت توانسته بود پول و پله هنگفتی بحیب بزنند. شیخ مرتضی با آنکه «دکان!» بسیار کوچکی در حوالی سید نصرالدین داشت معذک روزی نبود که کمتر از صد نفر ارباب رجوع داشته باشد زیرا برای او حتی از اطراف عشرت آباد و دروازه دولا ب هم مشتری میرسید و بهر حال همانطور که اشاره شد کار و بارش از من و امثال من و شما خیلی بهتر بود.

آنروز هم «میز مرتضی» مانند همیشه خیلی شاداب و خوشحال بود و لذا همینکه در حجره اش باز شد و اولین مشتری چادر نمازی وارد گردید سر را از روی کتابی که مشغول مطالعه آن بود به تندی بلند کرد و باز بان چرب و نرمی مشغول تعارف شد: - چه عجب همشیره! خیلی مشرف فرمودین! بفرمائین بنشینین ... خوب حال علیا مخدره که انشاء الله خوب هست؟ - ای بمرحمت شما بد نیستیم.

- چنه خواهر؟ چرا گریه میکنی؟ - هر کی جای من باشه عوض گریه سکنه میکنه.

- چرا، مگر خدای نخواسته حادثه سوئی برای همشیره روی داده؟ - آره میرزا جون .. یه دختر دارم که از چشم خودم بیشتر دوستش دارم. این دختر رو برداشتم پارسال دادم به یه مرد ذلیل شده حالا

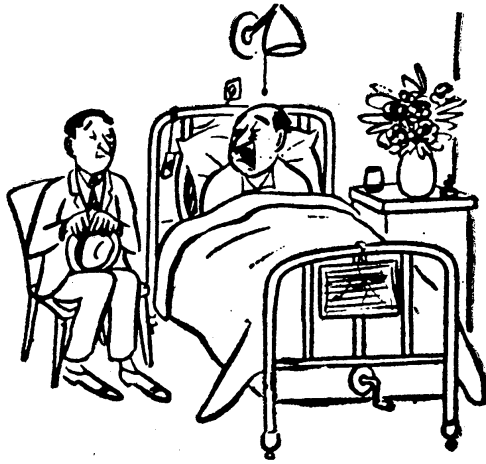


دوسه هفته است رفته یه زن دیگه روش گرفته .
- عجب! عجب!
- آره ننه ... دستم بدومنت ... يك كاری واسه من بکن که این مرد ذلیل شده زن دو میشو طلاق بده.
- هیچ مانعی ندارد، من همین حالا يك دعا براتون می نویسم و یه دستوراتی هم میدم که تا سه چار روز دیگه دومات هووی دختر تو ول کنه!
- آره ننه؛ قربونتم يك كاری واسه من پیر زن بدبخت بکن، من هر چی بخوای بهت میدم.
- خوب درسته هر چه بخوام شما میدین، ولی من اونقدر بی انصاف هم نیستم که از شما زیاد بگیرم ... من برای این کار صد تومن میگیرم ولی نصفشوباید همین حالا بدین.
- قبول دارم ننه ... بیا این پنجاه تومن، اما تورو به همین آسید نصرالدین قسمت میدم ننه، دعای خوب واسه من بنویس.
- خاطرت همشیره کاملاً جمع باشه ... حالا بگو ببینم اسم هووی دخترت چیه؟ چون من باید یه دعائی باسم اون بنویسم که از چشم دومات بیفته و بره طلاقش بده.
- والله میکنم زهر است.
- اسم پدرش چیه؟ چون اونهم مورد احتیاجه.
- والله میکنم مرتضی است.
- خوب کافیه .. حالا صبر کن من یه خورده نگاه به کتاب بکنم به بینم این پدر و دختر ستاره - شون تو کدوم برجه ... حالا اول از پدر شروع میکنیم .. مرتضی .. «میم» چهل تا «ر» دوست تا «ت» صد و چهل و دو تا (!) جمع میشه .. چهار صد و هیجده تا .. اینهم چهار صد و هیجده .. بعله، این مرتضی آدمی است کلاش؛ دروغگو؛ حقه باز؛

دعای نویسی راستگو!

آبان (شعبان - November)

شنبه ۱۳ :	(۱ - ۴)
شنبه ۱۴ :	(۲ - ۵)
شنبه ۱۵ :	تمطیل (۳ - ۶)
شنبه ۱۶ :	(۴ - ۷)
شنبه ۱۷ :	(۵ - ۸)
شنبه ۱۸ :	«توفیق» (۶ - ۹)
جمعه ۱۹ :	(۷ - ۱۰)
یادداشت:	



رئیس مقرراتی به کارمند - از اینکه به ملاقات من آمدم متشکرم ولی از اینکه کارت را ترک کردی دستور میدم حقوق یکروزت را کسر کنم !

آخ ننه جون من مردم تا اینجا اومدم... من حالا از خونه دائی جون برگشتم . خالقری بمن گفت ننهات رفته سید نصرالدین واسه هوت جادو جنبل بکنه من گفتم نکنه راه را بلد نباشی خونه تو کم کنی خلاصه دلم طاقت نیاورد پاشدم اومدم اینجا ... اما چه خوب شد که اینجا رو زود پیدا کردم !

دختر پیرزن همینطور مشغول حرف زدن بود که ناگه چشمش به قیافه میز مرتضی افتاد و متعاقب آن لرزش خفیفی به وی دست داد و در حالیکه با عجله از در حجره خارج میشد فریاد زد:

- ننه جون .. ننه پاشو بریم خود این دعا نویسه پدر هووی منه ! .. پیر زن که تا آنساعت پدر هووی دخترش نمیشناخت از شنیدن این حرف یکباره ای خورد و بدون اینکه توجهی به خروج دختر خود داشته باشد خطاب به دعا نویس فریاد کرد:

- پس تو راست میگفتی ننه که پدر هووی دخترت آدم حقه بازو کلاه برداریه راستی که من تا امروز دعا نویسی مثل تو راستگو ندیده ام؟! «دنبه تراش»

مال مردم خور، خدا شناس و خطرناک ... به یتیم و صغیر رحم نمیکند ! .. بهر که برسد کلاهش را برمیدارد ! .. طرف شدن با او بسیار بسیار خطرناک است !

... شنیدی همشیره چی گفتم ؟ اینها صفات پدرزن دومی دامادت بود .

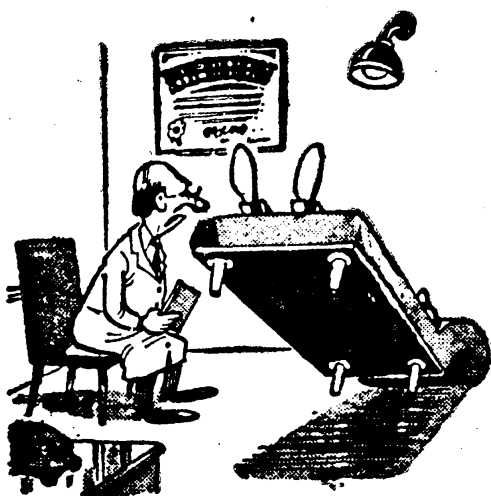
- آره ننه شنیدم ... خدا او نو بزمین گرمش بزنه .. چون باعث این کاره همین مردیکه پدر سوخته شد ... هی افتاد دنبال دوما دمن گفت دخترم فلانه، دخترم بهمانه ، تا اینکه دست و پاشو بند کرد والا دوما دمن بالای دخترم زن بگیر نبود .

- خلاصه اینطور که کتاب من نشون میده،

او آدم پدر سوخته کلاه برداری است و من باید برای طرف شدن با او دعا های بیشتری بنویسم حالا بریم سراغ دختره .

هنوز مرد دعا - نویس حرف خود را تمام نکرده بود که ناگه در حجره باز شد و دختر جوانی با چادر سیاه نفس زنان وارد شد . همینکه چشمش به پیرزن کذائی افتاد نفسی کشید و گفت:

مریض - آقای دکتر ، از دیشب تا حالا سرم مثل یک کوه سنگین شده ؟





رقابت

یکی از تجار برای اینکه نظر مردم را به -
تجارتخانه خود جلب نماید بالای درب حجره خود
روی تابلویی نوشت :
« این مغازه پنجاه سال سابقه تأسیس دارد »
رقیب همان تاجر که حجره اش نزدیک آنجا بود علی-
رغم او اعلان دیگری بدین صورت بالای مغازه خود
نصب نمود :
« این مغازه تازه تأسیس شده ، مطمئن باشید
اجناس کهنه در اینجا وجود ندارد »

بقال شیاد!

بود در کوچه ما مردك بقال حریصی که زبس
جنس بدو فاسد و کندیده همیداد به اشخاص ، در آن
ناحیه دل پیچه واسهال، بهرحال، رواجی بسزاداشت.
شنیدم که بیک روزه بصد شورو بصد سوز شد آنمردك
بقال ، بسی خرم و خوشحال، روان جانب دکان و ز
شاگرد پرسید که آن یک دوسه مرغانه فاسد چه شده؟
گفت خریدند و ببرند . بگفتا که کدام احمقی آنها
بخرید از تو؟ بدو گفت که مشد احمد معمار رفیق
خودتان کرده خریداری و برده است به منزل که پزد
زان دوسه مرغانه کندیده طعامی .

گشت بقال ، ازین حرف ، کمی درهم و اینمترتبه
پرسید که آن سبزی خشکیده چه شد؟ گفت بسی شکر
نمائید که آن نیز بتوفیق خداوند بدل شد بزر و سیم،
چو بقال شنید این سخنان گفت که آنها چه خری از تو
خریده است؟ بگفتا که همان احمد معمار ، رفیق
خودتان ! گفت که آن روغن ترشیده که یکماه در این
خیک همی بود و نمی بود کسی مشتری آن ، چه شده؟
گفت خرید احمد معمار و فرستاد کنون بهر شما نیز پیامی .
مرد بقال پدر سوخته این بار، دگر تاب نیاورد
و دو دستی بسرو کله شاگرد فرو کوفته و گفت :
- خداوند الهی که ذلیلت بکند ! امشب و فردا من
دلسوخته مهمان همان احمد معمارم و شک نیست که
امشب ز همان سبزی خشکیده و آن روغن ترشیده و
مرغانه کندیده مهیا کند از بهر من غمزده شامی .



مرد به زن - یادت باشه صابونو جائی بگیری که همه
متوجه اون بشن !!

صد رحمت به هوشنگ !.

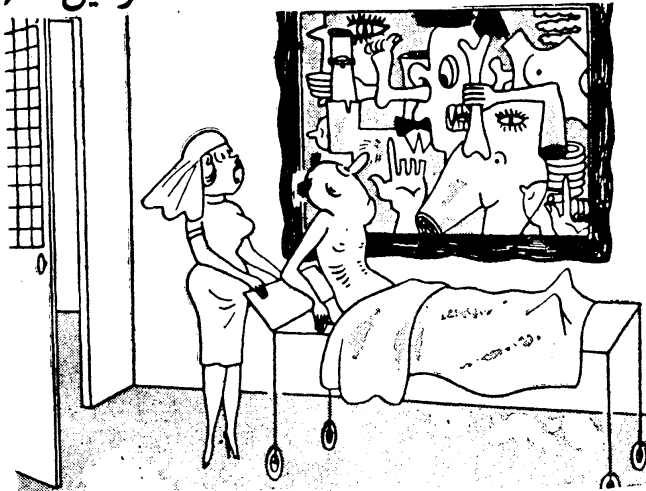
معلم وقتی تکلیف هوشنگ را واری کرد در
زیر آن این جمله را نوشت :
« هوشنگ پسر زرنگ و فعالی است، تنها عیبی
که دارد پر حرفی او است . »
روز بعد پدر هوشنگ این جمله را در زیر آن اضافه
کرد :
« معلوم می شود شما مادرش را ندیده اید ! »

مدیر کل - این نامه که نوشتید اصلا
مقصود شما را معلوم نکرده ، این را فوری
عوض کنید . آخر کسیکه نتواند مقصود خود
را بطرف بفهماند بکلی احمق است... فهمیدید؟
کارمند - خیر آقای مدیر کل !

آبان (شعبان - November)

شنبه ۲۰ : (۸ - ۱۱)
۱ شنبه ۲۱ : (۹ - ۱۲)
۲ شنبه ۲۲ : (۱۰ - ۱۳)
۳ شنبه ۲۳ : (۱۱ - ۱۴)
۴ شنبه ۲۴ : (۱۲ - ۱۵)
۵ شنبه ۲۵ : «توفیق» (۱۳ - ۱۶)
جمعه ۲۶ : (۱۴ - ۱۷)

یادداشت:



پرستار به مریض - این تا بلوی نقاشی کار همان جراحی است که شماره و عمل کرده. مریض - یا حضرت عباس! لابد توی دل و روده ما هم از همین شیرین کاری ها کرده!

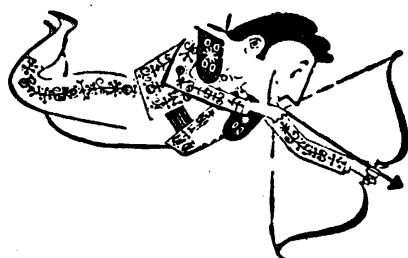
پیش رفتیم و دوشیزه خانم را بجای «دوش کشیدن» بغل کرده و کاملاً بر سینه فشردم... و دستهای خود را برای حفاظت آن زیباصنم در زیر پایش حمایت کرده به آب زدم. کاملاً خوشحال بودم و از اینکه يك «جنس لطیف زود آشنا» را با مهر بانی تمام بغل کرده و در آغوش فشار میدهم احساس مسرت میکردم... آب تمام شد ولی آب تازه از لب و لوجه من راه افتاده بود!.. بار لطیف را پائین گذاشتم، دختر خانم با يك لبخند نمکین تشکر کرد

و از اینکه دور از جان شما خرسواری خوبی کرده بود با خوشحالی سرعت دور شد و از شما چه پنهان دل ما را هم با خود برد!..

شیرینی بزرگ کوچکی منزل ما شیرینی خوبی بخته بود... خواستم برای بچه ها بخرم دست در جیب بغل کردم ولی

...ولی کیف پولم جا خالی کرده بود و دختر طنناز در حین سواری کیف پول مرا هم بهمراه دلم برده بود!.. آخ لامصب شانس!.. این هم نتیجه لاس خشکه!...

(سرا بر گرداند و بایکدنیا غمزه مرا نگاه کرد)
- آبه، مگه چشمت نمی بینه؟
- چه مانعی داره، مگه شما از آب میترسید!..
- نه آقا... کفش و جورابم خراب میشود!
- من میتوانم شمارا با نظر ببرم.
- چطور؟ شما که وسیله ندارید.
- من شما را بدوش میکشم!
- اوه، هرگز من سوار يك مرد غریبه نمیشوم!..
- اختیار دارید خانم، شما



تحفه پائیز:

< ج - چوبینه >

ماجرای آب باران...!

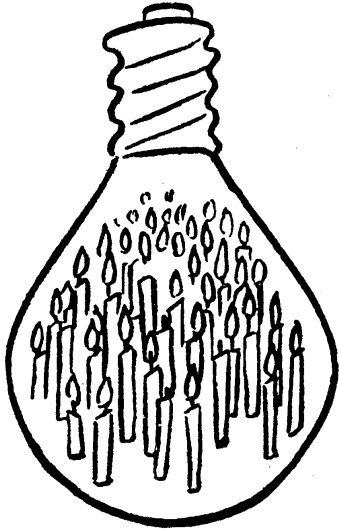
سوار شوید «خودمانی» میشویم!
- البته بدم نمی آید چون زنها میل زیادی بسواری دارند بخصوص اگر زیر پائی و سواری دهنده از جنس مخالفان باشد!..

شب گذشته؛ باران زیادی آمده و گودالهای کوچه و خیابان را پر از آب کرده بود. من با کفشهای زوار در رفته خود که از ابتدای زمستان با گل و لای کوچه و بازار مبارزه! میکردم و در نتیجه نیمی از پاشنه خود را از دست داده بودم! (بطرف منزل پیش می رفتم. در یکی از کوچه ها؛ گودال آبی مانع عبور و مرور مردم شده بود و عابرین پرو پاچه خود را بالازده و غرغرکنان (البته از دست شهرداری) می گذشتند و من هم

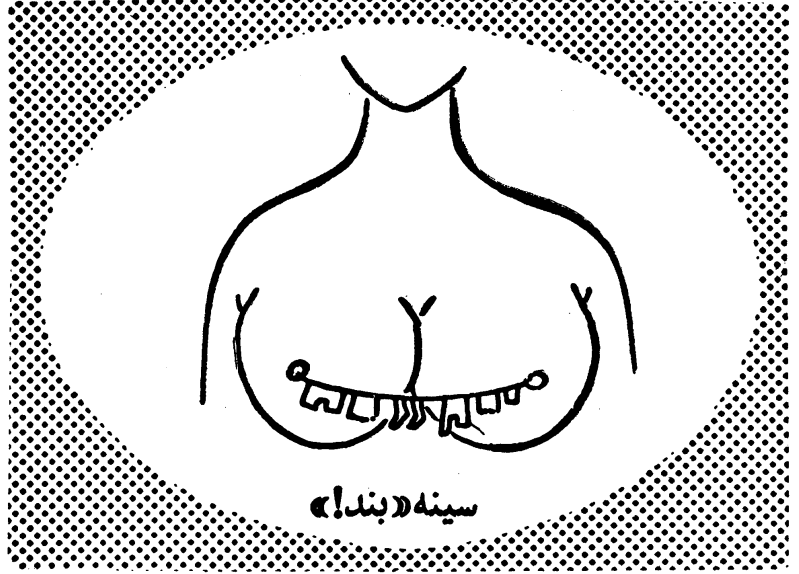
مجبور بودم که خود را با آب زده و بگذرم. در کنار آب، يك دختر زیبا و دلغریب حیران ایستاده بود و برای گذشتن از مانع چاره جوئی می کرد.

حس شیطنت اجازه نمیداد که به آب بزدم و ضمناً کوچه را خلوت

دیده و موقع بدست آورده بودم... چه میشود کرد؟ مانع احساسات لطیف (!) که نمیتوان شد!.. مؤدبانه گفتم: - دختر خانم، چرا معطلید؟



لامپ چهل «شمع»



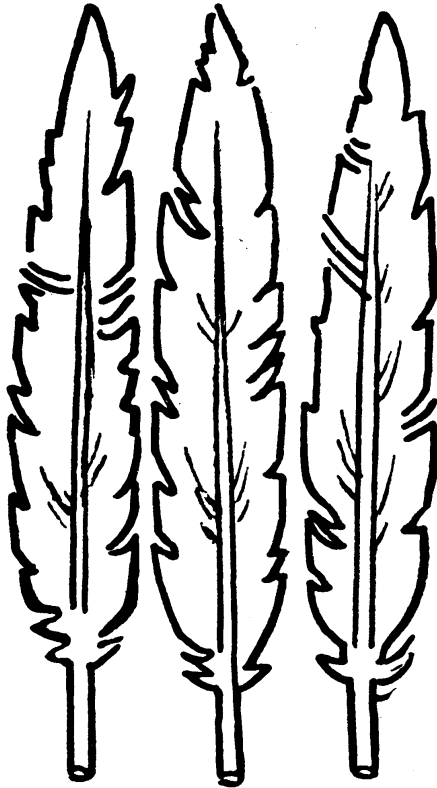
سینه «بند!»

فرهنگ «مصور»



فرهنگ توفیق

فرهنگ
مصور



«سپر!»



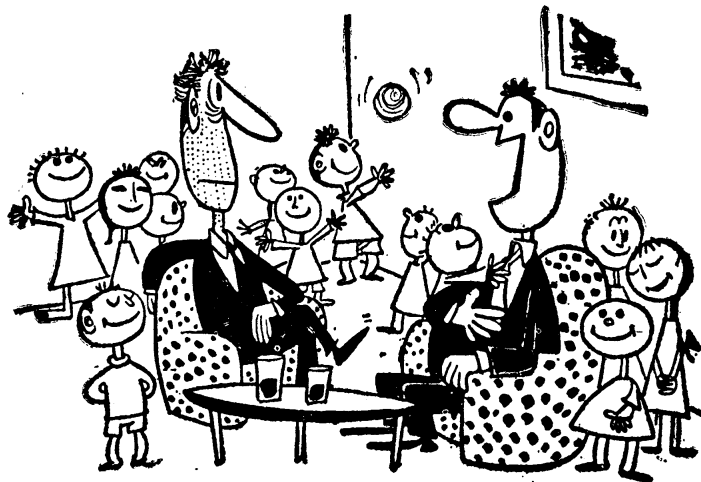
پایه

خرگردن

آبان (شعبان - November)

شنبه ۲۷ : تعطیل (۱۵ - ۱۸)
۱ شنبه ۲۸ : (۱۶ - ۱۹)
۲ شنبه ۲۹ : (۱۷ - ۲۰)
۳ شنبه ۳۰ : (۱۸ - ۲۱)
۴ شنبه ۱ : (۱۹ - ۲۲)
۵ شنبه ۲ : «توفیق» (۲۰ - ۲۳)
جمعه ۳ : (۲۱ - ۲۴)

یادداشت:



مهمون-نه، معلومه!.. از همون اول که من وارد شدم فهمیدم زن زرنگی داری!

بلهجه اصفهونی :

لامروت عینهو مرمز شدهس!

« بز بزندی »

دل اسیری زلفی اون دلبر شدهس
دیدهام از اشگی هجرون تر شدهس

توئی دست اندازی عشقی اون صنم
چرخ ماشین دلم پنجر شدهس

ساقی پارا (۱) بس تراشیدهس ز تیغ
لامروت عینهو مرمز شدهس

جونئی تو کشتهس منا چشمانئی او (۲)
خوب نیگاش کون بین چه مه پیکر شدهس

چون گلی سرخس میخوام هی «بوش» کونم
از گل این دلدار خوشبو تر شدهس

بسکه خوردهس غصهئی «شو» (۳) روزاش
همچون تریاکیا لاغر شدهس

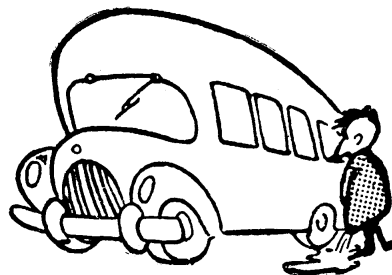
تا میرم ماچش کونم سر میرسه
این ننهش هم بهری ما سرخر شدهس

بر سری من بس کشیدس او هوار
جونئی تو گوشم بکلی کر شدهس

ترکی من کردهس آرفتهس تازگی (۴)
همدمی «ابرام» و «مش جعفر» شدهس

اسلدم او را (۵) ولی از بختی بد
شب توئی حجله بدیدم نر شدهس

۱- ساق پارا ۲- مرا چشمهای او ۳- شوهر ۴- ترك مرا
کرده ورفته است تازگی ۵- گرفتم او را (ازدواج کردم با او)



عادت.!

شوفری میخواست دریک
کوچه تنگ و باریک دوربزند،
وقتی دنده عقب گرفت و ماشین
براه افتاد یک عابر فریاد زد :
— نرو نرو پشت سرت چاله
است ولی شوفر بدون اینکه
اعتنائی بگفته او داشته باشد
همانطور رفت و از عقب داخل
چاله افتاد .

مرد عابر که ناظر این
جریان بود پس از چپه شدن
ماشین جلو رفت و بالحن طعنه-
آمیزی بشوفر گفت :

— منکه گفتم پشت سرت
چاله است، پس چرا توجه نکردی؟
را ننده بالادرنگ جوا بداد :
— تو فقط گفتی پشت سرت
چاله است ولی نگفتی «هوپ ،
هوپ» که من ترمز کنم!

جهنم واقعی

دختر - مادر جان، جها نگیرا خیلی دوست دارم، تنها اشکالی که برای ازدواج ما وجود دارد این است که شخص بی دینی است و می گوید جهنم اصلا وجود ندارد. مادر - دختر جان ترس. تو با او ازدواج کن، من خودم باکمک تو باو ثابت خواهیم کرد که اشتباه کرده است؟! ● ● ●



آدم باو جدان

- رفیق، چرا تازگیها دیکه روزنامه نمی خونی؟
- آخه چند وقت پیش مقدار کلونی پول پیدا کردم و از اونجائی که من آدم با وجدانی هستم، می ترسم صاحبش موضوع رو در روزنامه آگهی کرده باشه و من از اینکه پول رو بصاحبش بر نمی گردونم ناراحت بشم؟! ● ● ●

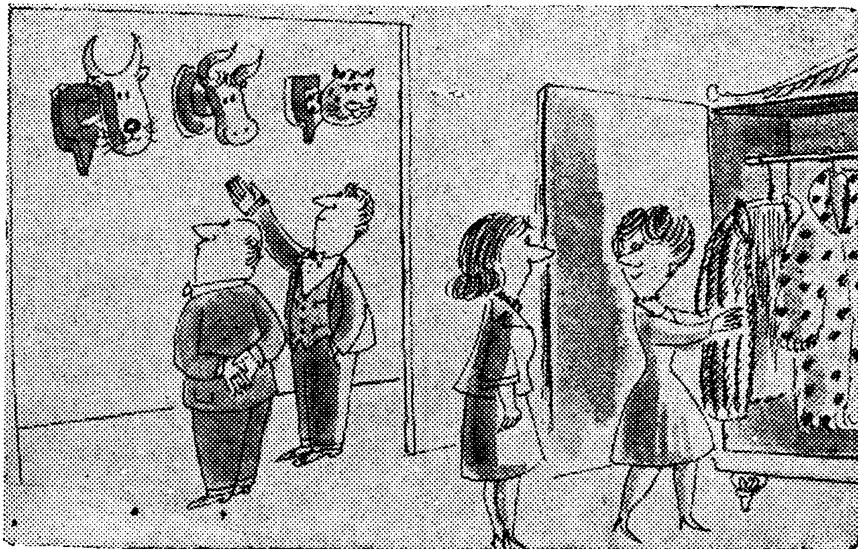
آیا خروسها هم می دانند؟

مردی را که تازه دیوانه شده بود برای معالجه به تیمارستان بردند. رئیس تیمارستان پس از معاینه و پرسشهای زیاد پی برد که او خیال می کند «گرم خاکی» است و باین جهت هر جا مرغ یا خروسی می بیند از ترس فرار می کند، تا مبادا طعمه آنها واقع شود.
«گرم خاکی» مزبور! مدتی تحت معالجه قرار گرفت تا اینکه یکروز رئیس تیمارستان بسراغش رفته و از او پرسید:
- هنوز هم خیال می کنی گرم خاکی هستی؟
بیمار که حالش بهتر شده بود جواب داد:
- نه، واقعا آدم احمقی بودم که اینطور خیال می کردم.
رئیس تیمارستان که دید عقل مرد مزبور سرجا آمده دستور داد او را مرخص کنند، دیوانه شفا یافته چمدانش را برداشت و پس از خدا حافظی از تیمارستان خارج شد. هنوز چند قدم نرفته بود که در یکی از کوچه ها چندتا مرغ و خروس جلوی پایش سبز شدند.
چشم مرد مزبور تابانها افتاد، چمدان را بزمین انداخته با ترس و لرز فراوان به تیمارستان برگشت رئیس تیمارستان با تعجب علت بازگشت او را پرسید و مرد ماجرای برخورد با مرغ و خروسها را برای او شرح داد.
رئیس تیمارستان نگاه استفهام آمیزی باو انداخته گفت:
- تو خودت گفتی یقین داری که دیگر گرم خاکی نیستی، بنابراین چرا از مرغها ترسیدی؟
دیوانه جواب داد:
- بله صحیح است، من یقین دارم که گرم خاکی نیستم اما شما مطمئن هستید که مرغ و خروسها هم باین حقیقت پی برده باشند؟! ● ● ●



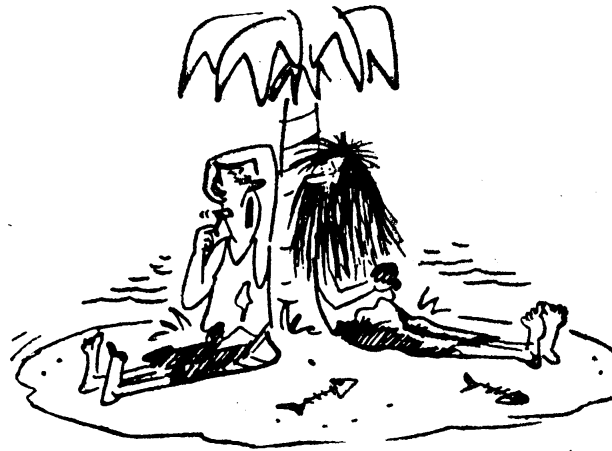
کوچک و بزرگ

دو خواهر برای کار دعاوی خود به دادسرا مراجعه کردند.
قاضی (بخواهر کوچک) - خانم شما چند سال دارید!
خانم - آقای قاضی سی و هشت سال دارم.
قاضی (بخواهر بزرگ) - شما چند سال دارید؟
خانم - سی و یکسال!
قاضی در حالیکه رو به منشی خود کرده میگوید:
- مواظب باش اشتباه نکنی، خواهر بزرگه خواهر کوچیکه است!



در خانه شکارچی

آذر (شعبان - November)



صاحب ریش تراش!
- دیگه از دست خواهشهای بیجای تو دیوونه شدم!!
صد دفعه گفتم نمیدم، نمیدم!!

شنبه ۴ : ۲۲-۲۵
۱ شنبه ۵ : ۲۳-۲۶
۲ شنبه ۶ : ۲۴-۲۷
۳ شنبه ۷ : ۲۵-۲۸
۴ شنبه ۸ : ۲۶-۲۹
۵ شنبه ۹ : «توفیق» ۲۷-۳۰
جمعه ۱۰ : ۲۸-۱

یادداشت:

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

		☀								
	☀			☀						
		☀			☀			☀	☀	
	☀				☀					
	☀		☀		☀					
			☀		☀		☀			
	☀						☀			
☀								☀		
		☀	☀							
				☀						



جدول
پائیز
افقی :-

- از اول «مهر» صداش در میاد!
- لک لک بود رفت لباسشویی لکشوپاک کرد!
- باج تحصیل! - خیلی ناقلاست ۳ - در
- کله خیلیها نیست! - آرامگاه لباس -
- بچه صابون ۴ - کنسرو شاکرد مدرسه - رقص
- یک دوسه! ۵ - چیزی بین تخته و مقوا -
- دو تا نیم رخ ۶ - کره خر تو خر - تولد
- ادبی ۷ - پشت رو! - با تیز میانه اش خیلی
- خوب است! - شناگری که کچل نیست! ۸ -
- معجون ته حوض! - دست بهش نزدیکه
- میبرد ۹ - اولی دشمن زنهاست و دومی
- دشمن اولی! ۱۰ - شکم پر کن ملی! - کم کم
- فصل علم کردنش شروع شده - ول معطلی

بی معطلی! ۱۱ - هوا پیمای جت حشرات - مداد پاک کن حیاط مدرسه!

عمودی ↓ : ۱ - کاملاً زشت نیست! - با شروع شدن پائیز با با و ننهها بچههاشان بخرج این افتاده اند ۲ - عدد مخالف - لبته بود ولی از پس خوشمزگی بود بچهها تهش رادر آوردند - محصلهای تنبل میزنند - ماده اصلی نان کیلویی دوازده زار ۳ - کارخانه فتیله سازی وطنی! - خیس پس نمیدهد ۴ - میخ سر بزیر - وکالت نصفه کاره ۵ - عدد دهاتی! - زادگاه خورشید ۶ - چشم نداده هیشکی رو ببینه! - بچه نی نی کوچولو ۷ - خوردنش با شروع شدن پائیز شروع میشود ۸ - سیخونک اتومبیل - عروس آدم بدشانس در حجله اینطور میشود ۹ - هر سر بالائی یه دونه از اینها دارد ۱۰ - «دانا» ی منها ده! - هر چه بخورید سیر نمیشوید ۱۱ - اسلحه شاگرد مدرسه - بیچار و تنبل.
(توجه : جواب «جدول زمستان» را که در صفحه ۱۱۳ چاپ شده در صفحه ۱۱۹ بخوانید)

حل جدول تابستان: افقی :- ۱ - مایو دو تیکه ۲ - آب تنی - بستنی ۳ - مرد - یول ۴ - آواز - پنکه ۵ - بغل - ترش - اول ۶ - یخ - نجات غریق ۷ - یسار - یچم (جیم) ۸ - پا - ویلا ۹ - لُر (رل) - دش (دشنام) - ماهی ۱۰ - جا - توله ۱۱ - کنار دریا.
عمودی ↓ : ۱ - مار آبی - بلاز ۲ - آبدوغ خیار ۳ - یت (یتیم) - ال - جک ۴ - ونیز - ناودان ۵ - دیو - تخریش ۶ - را - شر ۷ - تب - پشت بام ۸ - یس - اثر ۹ - کتک کاری - هوی ۱۰ - هن - هویج - یلا ۱۱ - یم - لقمه.

این دو کاریکاتور چه فرقهائی باهم دارند؟..



بین دو کاریکاتور بالا ۱۱ فرق وجود دارد ، اگر نتوانستید پیدا کنید به صفحهٔ مقابل مراجعه کنید .

♦ ♦ ♦ ♦ ♦ خراسان

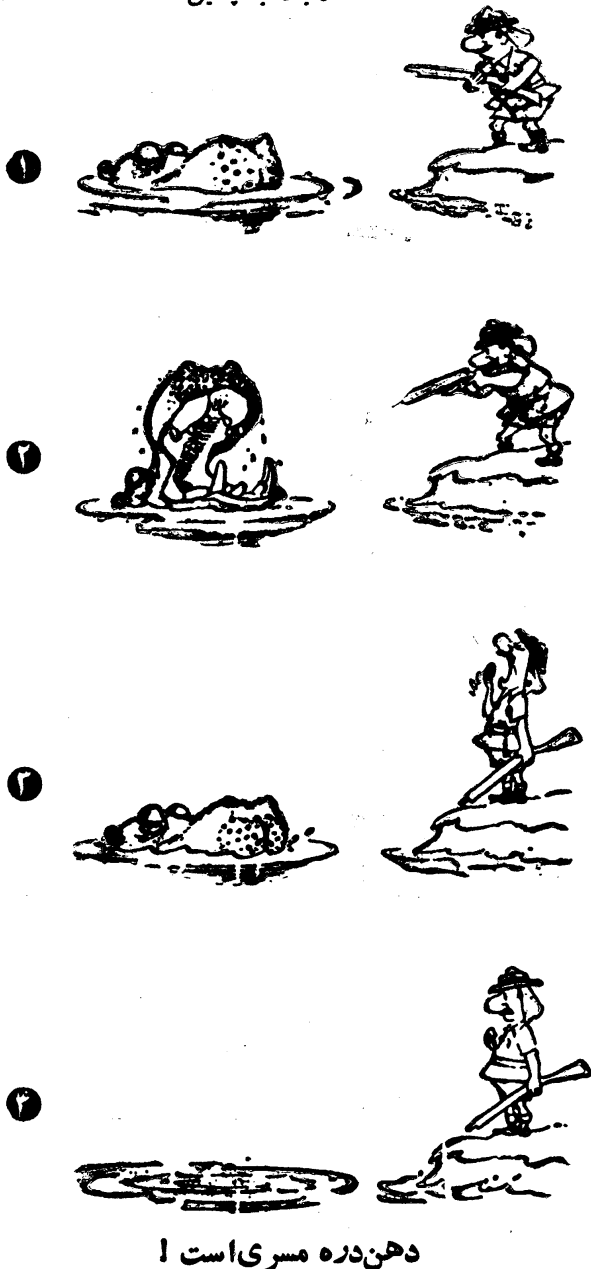
دل‌سوزد ز وصل یار، هم از ترس هجرانش
به باطن گر که میگیریم، کنم باخنده چاخش
هزار افسوس! یک جان دارم و خود لازم دارم
و گر نه جان خود را نیز می‌کردم بقر بانس!
ز چشم مشک‌اشکی میشود جاری چو یاد آرم
قد سرو و رخ زیبا و ساق پای عریانش
دل‌م را برده از کف نازنین یار خراسانی
از این رو روز و شب هستم ثناخوان خراسانش
اگر مایل به تفریح و تماشائی بیا با من
بسیر و گشت «شهر طوس» و طرف باغ و بستانش
«وکیل آباد» را بنگر که با آن لطف و زیبائی
بهار عارف و عامی است پائیز و زمستانش
دم «بست‌ته» و «بالاخیابان» پرگدا بینی
یکی کج مانده پاهایش، یکی چپ گشته چشمانش
به دور «بست»، اگر رفتی به بین «زوارکش‌ها» را
که چون زنبور میگردند بر زوار! اعیانش
خیابانهای «مشهد» پر زجاجه و چاله میباشد
که وقت برف و باران میشود چون بحر عمانش!
در آن دنیا مثال آب خوردن بگذرد از پل
هر آنکس بگذرد از پر نگاه یک خیابانش
بنرخ شهرداری در خراسان شیشکی درکن
چو پشمی کس ندیده در کلاه شهر تارانش
برو از «طرقبه» تا «عنبران» قدری تماشاکن
بین آن باغها و رود پر آب خر و شانش
بقول حافظ شیراز «عمر نوح مبیخشد»
صفای «باغ جاغرق» و هوای عنبر افشانش
بین «شان‌دیز» را با آنهمه خوبی و زیبائی
که پیش لطف او صفر است تهران و شمیرانش،
کنار کوچه‌اش «فانوس» جای برق می‌سوزد
که روشن تر بود خیلی ز نور برق طهرانش
شبی هم «کوه سنگی» را بیا جانم تماشا کن
بین لطف هوای دره و کوه و بیابانش
تماشاکن بوقت عصر «ارک» و «باغ ملی» را
که برده گوی سبقت از بهشت و حور و غلمانش
بعنوان زیارت گر بمشهد رو کنی روزی
به «مهمانخانه حضرت»؛ شوی یکر و ز مهمانش
در «ایوان طلا» وارد چو گشتی شاد و خرم شو
که سر بر عرش میساید طلای سقف ایوانش
غرض آنجا اگر رفتی دعائی کن تو «کاکا» را
که شاید حفظ فرماید خدا از شر شیطانش!

جواب

خواننده‌ای که بخمال خودش مج ما را
گرفته بود تلفن میکرد و میگفت: آقا، فلان
لطیفه را که شما پارسال در «سالنامه توفیق»
چاپ کرده بودید من پیر ارسال در یک مجله دیگر
خوانده بودم!..

و از اینطرف سیم ممولی بهش جواب داد:
- «خیالت راحت باشه جونم، اونیکه تو
پیر ارسال توی اون مجله خوندی نویسندهش
از توفیق ۴۵ سال پیش کش رفته بود!»

از بالا به پائین



دهن دره مسری است!

آذر (رمضان - December)

شنبه : ۱۸ (۷ - ۹)

۱ شنبه : ۱۹ (۸ - ۱۰)

۲ شنبه : ۲۰ (۹ - ۱۱)

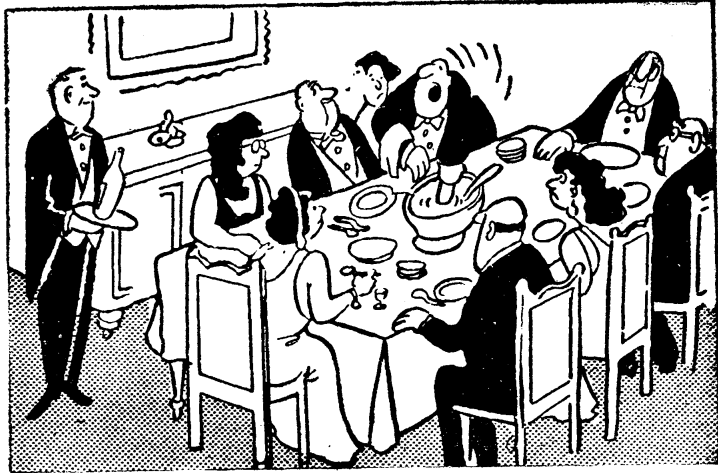
۳ شنبه : ۲۱ تعطیل (۱۰ - ۱۲)

۴ شنبه : ۲۲ (۱۱ - ۱۳)

۵ شنبه : ۲۳ «توفیق» (۱۲ - ۱۴)

جمعه : ۲۴ (۱۳ - ۱۵)

یادداشت:



صاحبخونه :

- خیلی باهاس ببخشین ، آخه آشپز مون دندون مصنوعیشو گم کرده !!

★ ورزشکاران انواع وسایل را برای تقویت دم خویش بکار می بردند و مسابقه زیباترین و نیرومندترین دمها نیز شروع می شد!

★ گداهای عاجز و بی دم اینطور دعا میکردند :

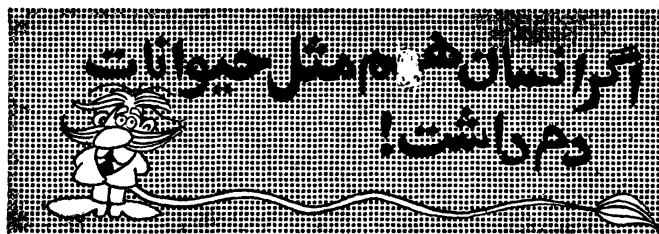
- «ای آقایون ، باین عاجز بی دم هم رحم کنید ، خدا بی دمتان نکند»

★ آلات موسیقی جدیدی اختراع میشد که بوسیله دم نواخته میشد!

★ چشم چرانها بآمد شدن مینی ژوپ (دامن چهار وجب بالای زانو) بادمشون گرد و می شکستند!

★ چاقو کشتها وقتی مست می کردند فریاد می زدند:

- بمولاجیک بزنی دمیتو از بیخ می برم!



★ خانها برای کتک زدن شوهرانشان دیگر سراغ لنگه کفش نمی رفتند ، فقط بادم خود حق شوهر را کف دستش می گذاشتند!

★ شاعر می گفت :

- دستی از لطف نگارا بسردمبم کش!

★ کار آنها تیکه در پیش دیگران تملق می گویند آسان می شد ، یعنی دیگر احتیاج به تعظیم کردن نبود و در چنین مواقعی می توانستند دم خود را بجنابانند!

«داروین» معتقد بود که انسان هم در ابتدا مثل حیوانات «دم» داشته ولی بتدریج از بین رفته است و این «دنبالچه» ای که اکنون در انتهای ستون فقرات ما وجود دارد تئمه همان «دم» اجداد ماست بهر حال ، راست یادروغ ، اگر یکروز بازمانسانها دم در بیاوریم! اتفاقات زیر خواهد افتاد :

★ قسمت اعظم وقت خانها صرف آرایش دمشان میشد و آنرا همرنگ لباس خود رنگ می کردند!

★ بعضی از دکترها این جمله را نیز بتابلوهایشان اضافه می کردند - «علاج قطعی دم- درد در یک ساعت».

★ جوانی احساساتی و دلباخته در دفتر خاطراتش اینطور یادداشت میکرد.

«دیروز بمن خیلی خوش گذشت ، مخصوصاً وقتیکه او را می بوسیدم و بادم قشنگش بازی می کردم»

★ بعضی ها ساعت و دستبند را بجای اینکه به دست ببندند به دمشان می بستند!

★ همانطور که برای کله های طاس کلاه کیس ساخته اند برای دمهای بی موهم جلد موداری می ساختند!

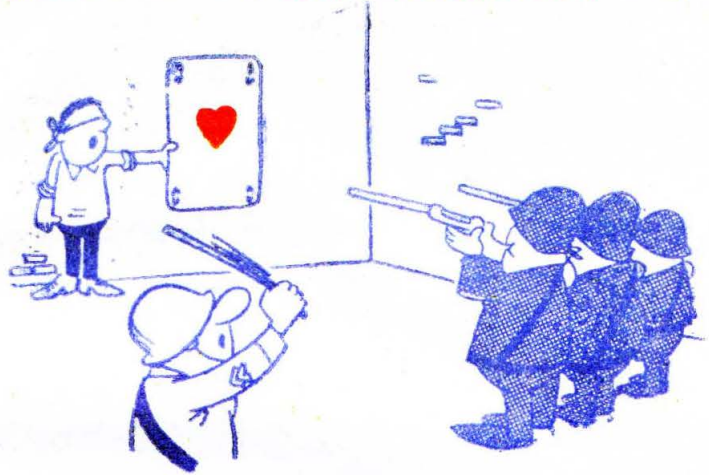
★ زنهادر موقع دعوا بجای گیس ، دم طرف دعوا را می گرفتند و آنقدر می کشیدند تا او را مغلوب کنند!



زن شوهرش :
- عزیزم !.. من تورو با اندازه پالتو بوستم دوست دارم !

زمتان:

آذر (رمضان - December)



محکوم ... بزنین به قلب !!!

(۱۶ - ۱۴)	شنبه : ۲۵
(۱۷ - ۱۵)	۱ شنبه : ۲۶
(۱۸ - ۱۶)	۲ شنبه : ۲۷
(۱۹ - ۱۷)	۳ شنبه : ۲۸
(۲۰ - ۱۸)	۴ شنبه : ۲۹ «توفیق»
(۲۱ - ۱۹)	۵ شنبه : ۳۰ تعطیل
(۲۲ - ۲۰)	جمعه : ۱

پادداشت:

«شاعر کتبیل»

زمنستان شد

زمنستان آمد و هنگام برف و سوز و سرما شد
 یاور و منقل و «گرسی» زمانستان شد، زمانستان شد
 مرغس شد خیار و پسته و پنخ، در عوض اکنون
 «بخاری» جای ایشان پسته ناز و مرد میدان شد



«زغال روسیاه»، اینک بود گمیاب و پر ارزش
 ولیکن پنخ بجای آن فراوان گشت و ارزان شد
 شده لب نگار از سوز سرما چون «لبو» قرمز
 خوشا آنکه به گازی زین لبو مهمان خوبان شد
 سر و بازو و ساقی و سینۀ دلدار سیمین تن
 هسه در زاکت پشمی و پالتو رفت و پنهان شد



بعکس دلبر خیز پوش، در هر جا درختی بود
 جو مهر و یان به تابستان، سرا پا لخت و عریان شد
 بجای بستنی حالا، «لبوی داغ» می چسبید
 بجای سر که شیر، «چانی» اکنون باب دندان شد
 سر پل نیست دیگر جای دخترها و زیگو لها
 که «دست اسکی» اکنون منزل و مأوای ایشان شد



بجای بلبل خوشخوان، کنون در باغ و درستان
 «کلاغ زاغی» جو بیتلها، هنرمندی! نواخوان شد
 بساط «اسکی» و «ویسکی» کند پولدار آماده
 بهای ویسکی اش تنها دو بست و شصت تومان شد
 هر آنکو رفت و جا خوش کرد زیر کرسی داغی
 جو من بافندۀ اینگونه اشعار پریشان شد

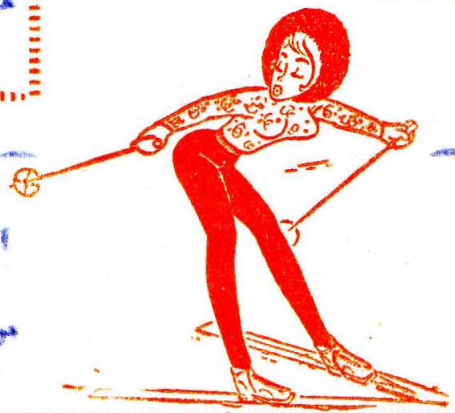


اخلاق مرغها ..

دو تاد خضر خانم که سنی از شان
 گذشته بود ولی هنوز موفق بشکار شوهر
 نشده بودند تصمیم به مرغداری گرفتند
 و باین منظور پنجاه عدد مرغ خریداری
 کردند و چون دیدند که خروس هم لازم
 دارند به دکان مرغ فروشی رفته و
 پنجاه عدد خروس خواستند .
 مرغ فروش در جواب گفت:
 - خانمها پنجاه عدد خروس
 که برای پنجاه مرغ زیاد است ..
 و دختر خانمها یکمدا گفتند :
 - نه، خودما بهتر می دانیم ..
 چون در غیر این صورت دعواشان
 خواهد شد!

خطاب به دختر اسکی باز

اسکی مرا چرا شکستی ، دختر
 با عشوه ره مرا بیستی ، دختر
 من مست توو، تو میکنی بلدستی
 ماچم به لببت مگر که مستی، دختر



● دهن کجی ●

جها نکردي در نزديکيهای تيريز از جاده ای ميگذشت .
ناگهان متوجه شد که مرد پيري زير درختي نشسته و گريه
می کند . از اتومبيل خود بيرون آمده پيش او رفت و علت گريه
کردنش را پرسيد ، پير مرد گفت :

- پدرم کتکم زده !

- چند سال داری ؟

- صد و پنج سال .

- بابات چند سال داره ؟

- صد و سي سال ... آخه ميدونی حق با بابامه چون من

دهنمو برای «پدر بزرگم» کج کردم .

چشم ! ..

پسر - عزيزم بکسي نکوئی که
ما باهم نامزد شده ایم ها .

دختر - چشم ، ولی اجازه بده به
خاله ام که می گفت هيچ احمقی پيدا

نمیشه ترا بگيرد بگويم !

☆ زنهای امروزی ☆

پری - مهين جون واسه چی با
نامزدت بهم زدی ؟

مهين - برای اینکه نه نظر فشوئی
بلد بود و نه آشپزی !!

دخ - ف



مرد به زن:

- ببين جونم ، الان ديگه نصفه شب نزديکه و «با بانوئل!» برای دخترای
حرف شنوهدیه مياره ، حالا بگو ببينم تو امشب حرف شنو هستی يا نه؟! ..



در دادگاه :

بهترین راه

قاضی - تو سر ما را درد آوردی
نه حرف می زنی نه وکیل مدافع
برای خودت می گیری .
متهم - بیرونم کنید آسوده شوید!

دلیل قاطع

قاضی - دیشب چرا وارد خانه
این خانم شدی؟
متهم - تصور کردم خانه خودم
است .

قاضی - پس چرا وقتی خانم
را دیدی فرار کردی ؟
متهم - خیال کردم زن خودم
است !

صنعت !

قاضی - صندوق تجارخانه این
شخص را چطور باز کردی؟
دزد - آقا ، من اسرار صنعت
خود را بکسي یاد نمی دهم !

بیشتر نداشتند

قاضی - پسر ، تو این دو نفر را
برای بیست ریال بقتل رساندی ؟
قاتل - چکنم ؟ ... بیشتر از این
در جیبشان نبود!

آدم گم رو ؟

متهمی که مرتکب قتل پدر و
مادر خود شده بود پس از استماع
حکم اعدامش که از طرف رئیس
دادگاه قرائت شد به هیئت قضات گفت:
- آقایان ، شما را بخدا بحال
یکنفر یتیم بیچاره که نه پدر دارد نه
مادر رحم کنید ! «از توفیق های قدیم»

دی (رمضان - December)

شنبه ۲ : تعطیل (۲۱-۲۳)

۱ شنبه ۳ : «توفیق ماهانه» (۲۲-۲۴)

۲ شنبه ۴ : (۲۳-۲۵)

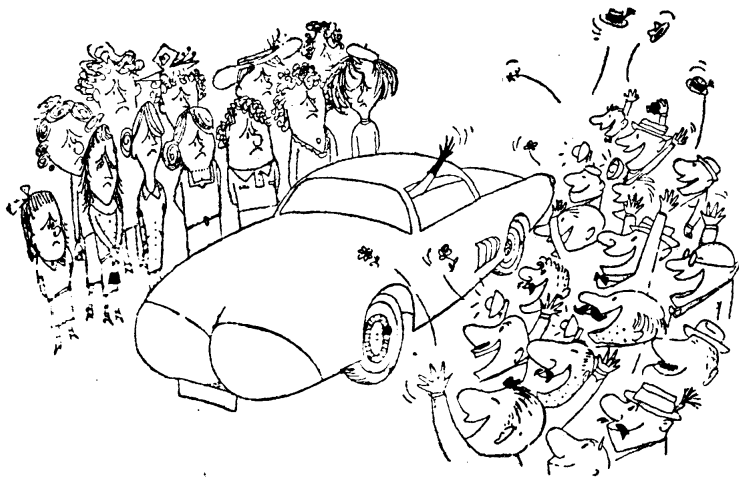
۳ شنبه ۵ : (۲۴-۲۶)

۴ شنبه ۶ : (۲۵-۲۷)

۵ شنبه ۷ : «توفیق» (۲۶-۲۸)

جمعه ۸ : (۲۷-۲۹)

یادداشت:



وقتی سوپالورن از خیابانی میگذرد .

بیار آتش و منقل

«این جنی»

گشت زمستان بیار آتش و منقل
تا که شود دورعیش و نوش مکمل
تا کنم از هر جهت بیان مفصل
دور مشو دخترک ز شیوه مردی
شد چو مبدل هوای گرم بسردی
محنت ما را بعیش ساز مبدل
برشکر و قند چشمها نگران است
باد امید از چهارسوی وزان است!

مشکل اهل صلاح زود شود حل
شیره شکر نهفته در لبوی خام
همچو مگس عده ئی فتاده در آندام
شرح بیانش مفصل است نه مجمل
لعل لبث را بقند هست مزیت
در توشده جمع ای صنم همه نعمت
تو همه نعمت، من از چه مانده معطل؟

از راست به چپ



« بدون شرح! »

بچه مهربان!

بچه - مامان راست است که می گویند دل اولاد به دل مادر
راه دارد؟
مادر - البته ، ولی مقصودت چیست؟
بچه - آخه دیروز من برای شما سیب خریدم و چون
می دانستم دلم بدل شما راه دارد خودم خوردم ، آیا آن سیب
بدل شما رسید؟

صاحبخانه

مسافری از شهری میگذشت
خواست شب را در منزل شخصی
وارد شود و صبح بحرکت خود
ادامه دهد .
در خانه ای را کوفت ، مردی
بیرون آمد. مسافر پرسید:
- صاحب خانه شماید؟
مرد جواب داد :
- بله ، چون زخم الان سه روز
است که مرده !!



فواید پنجه

بازرسی یکی از شاگردان را
صدا زد و از او پرسید:
- کوچولو، بگو ببینم پنجه به چه
درد می خورد؟
شاگرد مدتی فکر کرد و گفت:
- آقا ما نمی دونیم!
بازرس برای اینکه بطفل کمکی
کرده باشد گفت:
- گوش کن می توانی بگوئی
پیراهن تو از چه درست شده است؟
شاگرد با عجله جواب داد:
- بله آقا، از پیرهن کهنه پدرم!



امان از دست کلفت ها
خانم اولی - ای خانم ...
من کلفتی دارم که تا ساعت ده
صبح خواب جا می کند!
خانم دومی - پس باید گفت
خوش بحالت، چون کلفت من تا
آن موقع دست کم هفت هشت تا
کاسه بشقاب را شکسته است !!

مبالغه :

بیمار - آقای دکتر مثل این است که فقط «نصف» مغزم کار می کند .
دکتر - اختیار دارید ، چرا شما همیشه مبالغه میکنید !!



در شب زانویه

مست (به خانمی که یکی از سینه هایش بیرون افتاده) :
- ببخشید خانم ، این گلوبند نباید کمی وسط تر باشه !!

مدیر روزنامه ... نزدیک
بود از تعجب شاخ درآورد .

میدانید چرا ؟
چون چهار صد شماره برای
فروش با دارة « توزیع مطبوعات »
برده بود ولی وقتی برای گرفتن
وجه روزنامه ها به رئیس اداره مزبور
مراجعه کرد جواب شنید که علاوه
بر آن چهار صد شماره که همه
برگشت کرده صد شماره هم بآنها
اضافه شده است !!

بعداً معلوم شد کسانی هم که
روزنامه مجانی گرفته بودند آن را
بروزنامه فروشها فروخته بودند !

مدیر یکی از مجلات پر تیراژ
(البته بادعای خودش) تلاش میکرد
تا ساختمانی در حوالی سبزه میدان
برای دفتر روزنامه اش پیدا کند .
یکی از دوستانش او را دید و
علت این امر را پرسید .

مدیر مجله مزبور گفت :
- آخه بیشتر مشتری کمین و
خریداران ما در این حوالی سکونت
دارند . دوستش با تعجب پرسید :
- چطور مگه ؟

- چطور نداره ، مگه نمی بینی
بیشتر مغازه های عطاری و بقالی در
اطراف سبزه میدان هستند !!

کوتاهترین لطیفه :

== شكاك ! ==

- شما احمد آقا هستید ؟
- بله .
- مطمئنید ؟!

(December - رمضان)

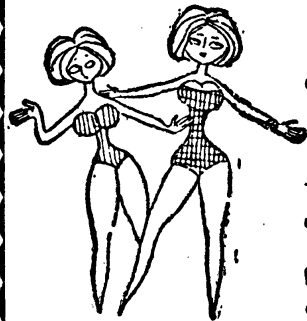
دی

(30 - ۲۸)	شنبه ۹ :
(31 - ۲۹)	۱ شنبه ۱۰ :
(1 - ۳۰)	۲ شنبه ۱۱ :
(2 - ۱)	۳ شنبه ۱۲ : تعطیل
(3 - ۲)	۴ شنبه ۱۳ :
(4 - ۳)	۵ شنبه ۱۴ : «توفیق»
(5 - ۴)	جمعه ۱۵ :

یادداشت:



مرد - تا حرکت قطار میرم با زخم خدا حافظی کنم .
مأمور - آگه تازه ازدواج کردین وقت نیست !!



◆ عجله نداریم ◆

پدری ضمن صحبت بدخترانش نصیحت

کرده میگفت :

- دختران عزیزم ، از این پسرهای شرور
همسایه حذر کنید شما آنها را نمی شناسید
و گول ظاهرشان را می خورید ، من می دانم
چه آتشپاره هائی هستند... آنها «یواش یواش»

و «بتدریج» شما را بتور می اندازند و بشما دسترسی پیدا می کنند!

دخترها هر دو با خنده در جواب پدر گفتند :

- عیب ندارد ... پدر جان ما هم آنقدرها عجله نداریم !؟

نچشیده است.

تبسمی شیرین بر لبان سرخ اکبر
راه یافت ، دستهایش را بهم مالید و گز
دوم را در دستش نهاد .

سه چهار طفل خرد سال و بی
لباس که روی خاکها بازی میکردند
همگی گرد سینی جمع شدند .

اکبر که معلوم نبود در مغز
کوچکش چه فکری راه یافته بود
باقیمانده گزها را بین آنها قسمت کرد
و سپس با غرور بچگانه ای از جا
برخاست ، سینی را تکان داد و دستهایش
را زیر بغل فرو برد و به راه افتاد .

کسی چه میداند شاید بخانه
می رفت تا از مادرش يك دست كتك
مفصل نوش جان کند!

افتاده و گونه هایش در اثر سوزبی رحم
زمستانی به رنگ سرخ درآمده بود .
- گز دو تا دهشاهی ، گز شکری
دو تا دهشاهی .

ناگهان طفلی ژنده پوش وهم
سن و سال اکبر ، از راه رسید و
کنار سینی ایستاد و با حیرتی آمیخته
با اشتیاق بگزا خیره شد

انگشتهای کوچکش را با بسی
صبری بهم میفشرد و لب میمکید .

اکبر نگاهی کرد و با فراست
طفلانه مسئله را دریافت و بی تأمل
از میان سینی گزی برداشت و بطفل
ژنده پوش داد و طفلک با چنان لذتی
گزر را بلعید که گفتمی در عمرش شیرینی

. ؟ .

هشت سال بیشتر نداشت و در
سینی حلبی بقدر ده پانزده گز
کوچک را با سلیقه ای بچگانه ردیف
کرده و منتظر مشتری های هم سن و
سال خودش بود !
گوشه سینی دريك جمعه مقوائی
سیگار هما ، پنج شش ریال پول
خرد دیده میشد .

اینها حاصل کاسبی و فریادهای
يك روزه اکبر کوچک بود !
اکبری که بجای مدرسه رفتن
کنار کوچه گزمی فروخت .
- گز دو تا دهشاهی ، گز شکری
دو تا دهشاهی

دم بدم انگشتانش را که از سر
مایخ کرده و به رنگ لبو تنوری در
آمده بود بدهان میبرد و در آن می دمید
و با مهر و محبت به باقیمانده گزهای
توی سینی خیره میشد .

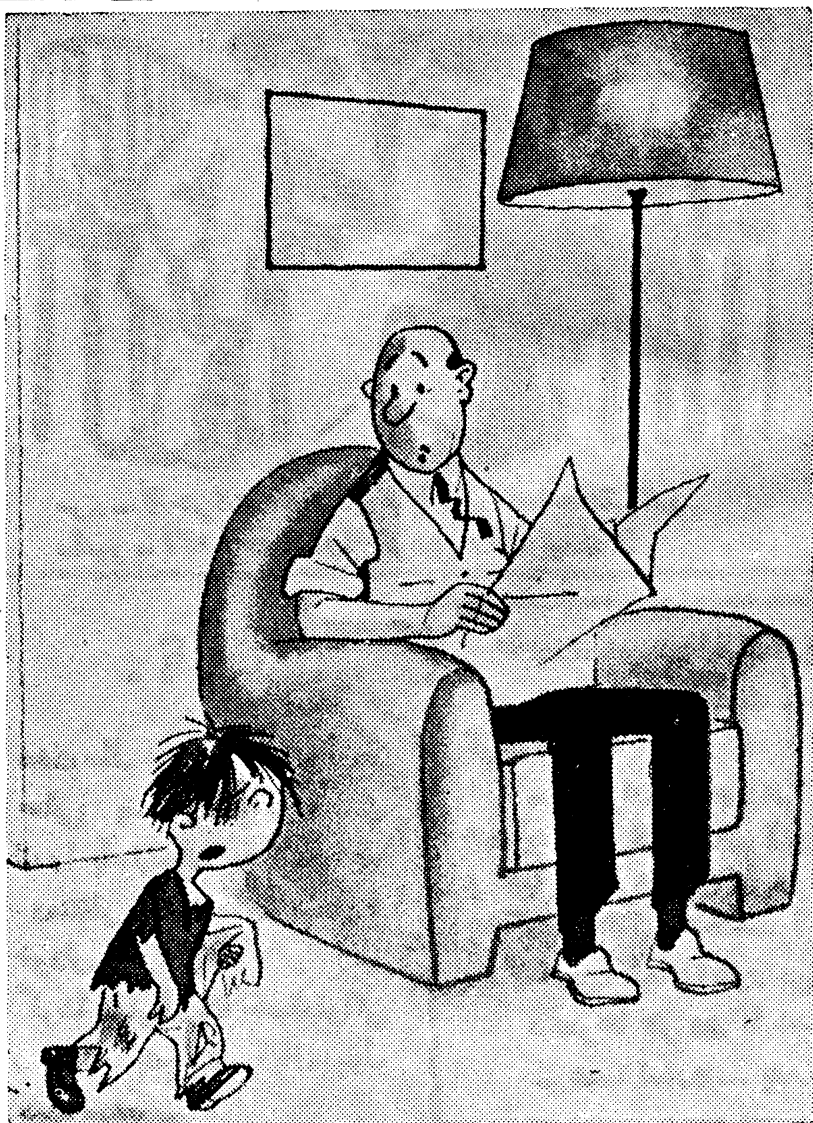
۵ دقیقه میگذشت و من کاملاً
مواظب حرکات این کاسب کوچک
(که هم سن هایش هنوز شبها جای
خود را نمیکنند) بودم .
چشمهای برافش از سرما آب

● وضع حمل! ●

نزدیک سرچشمه در کنار پیاده‌رو
«محضر دار»ی با حمالی نزاع داشتند.
«محضر دار» پشت سر هم بالهجه
غلیظ فریاد میزد که:

- ملعون! همین جا وضع
حمل کن تا مزدت را بپردازم!
و جمال بیچاره بالهجه شیرین
ترکی می گفت:
- مادرت وضع حمل کند...!
جلو رفتم و بمیانجیگری
برخاستم، «محضر دار» می گفت:
- حقیر باین ملعون زبان نفهم
وعوام کالانعام همی گویم همین جا
«وضع حمل» کن تا مزدت را بپردازم
واو ناسزا همی گوید...
بحمال گفتم - قارداش چرا
فحش میدی؟
گفت - ارباب آخه بمن میکه
وضع حمل کن تا مزدت را بدهم.
گفتم عصبانی نشو معنی وضع
حمل کن را میدانی؟

گفت - آره... یعنی «زائیدن».
گفتم صحیح ولی معنی حقیقتش
«بار زمین گذاشتن» است، بارت را
زمین بگذار و مزدت را بگیر.
باخنده بارش را زمین گذاشت
وعرق پیشانی را پاک کرد و نفس راحتی
کشید و به «محضر دار» گفت:
- جونت بالا بیاد... زبان
آدم حرف بزنی!



- پدر، باید بمن میگفتی که «بهم زدن نامزدی» خیلی مشکل است!؟

مساعده

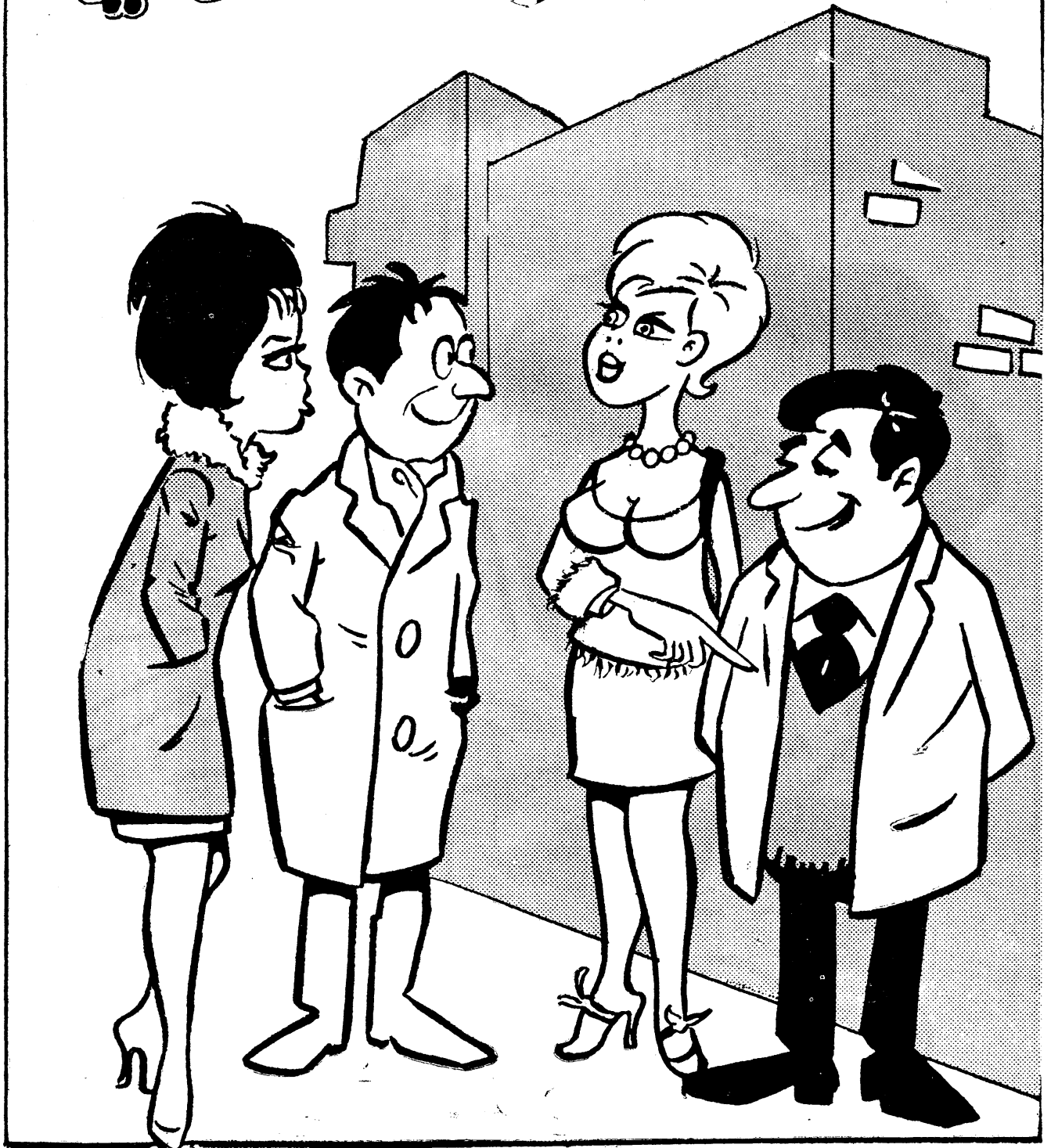
- آقا شمادر روزنامه آگهی کرده اید که هر کس انگشتر الماس
شما را پیدا کند و بیاورد هزار تومن مزد گانی دریافت خواهد کرد؟
- درست است، آیا شما آنرا پیدا کرده اید؟
- نه، ولی آمده ام که بشما بگویم که از آن هزار تومن پنجاه
تومنش را بمن مساعده بدهید، چون می خواهم شروع به پیدا کردن آن
بکنم!؟
«وهمن»



□ □ □ گدای چیز فهم □ □ □

خانم - اگر دست از این منزل بر نداری شوهرم را صدا می کنم.
گدا - آقا که منزل نیست!
خانم - از کجا میدونی که آقا خونه نیست؟
گدا - مردی که چنین زنی داشته باشد هرگز منزل نمی ماند!؟

محصولات کاری دیوا



خانم اولی - من و شوهرم در زندگی باهم توافق کامل داریم چون هر دو مون از «لوازم آرایش کاری دیوا» خوشمون میآد... آخه شوهرم متخصص زیبایی است.

«لاک» و «ما تیک» و «خط چشم» بگیر
هر چه گویم ، بگو بچشم ، بگیر
«سایه چشم» او بسی عالیت
ما به شورو وجدو خوشحالیست
دارد او رنگهای جورا جور
سرمه ای و بنفش و آبی و بور
جلوه ها میدهد به مژگان
عین آهو شود دو چشمانت

کاری دیوا

خواهی از خویش را بیآرایی
بخر امروز «شیر زیبایی»
اندک اندک بروی خویش بمال
گاجوانتر شوی تو چندین سال
«ادکلن»، «فیکساتور»، «مداد ابرو»
هر چه خواهد دلت بخر از او

وصف «کاری» شنیدنی است بیا
ناز «کاری» کشیدنی است بیا
بسکه اجناس او بود مرغوب
خلق را کرده سر بسر محبوب
هر کجا خانمی بود خوشگل
دم ز «کاری» زند به هر محفل
هست اوصاف «کاری» از حدیث
گفته ام با تو بارها از پیش



اولی - اونجارو نگاه کن.... سوفیا لورن مثل ہلوی پوسٹ کنندہ ایستادہ !
دومی - برو مرد حسابی!... آدم «اورینٹ دکور» را میداره سوفیا رو دید بز نہ ؟

باطری آی.تی.تی

دوبرابر عمر
دوبرابر قدرت



پدر - بچه جان ، گفتم برو دوتا باطری بخر ، پس چرا یکی خریدی ؟
پسر - آخه باطری «آی - تی - تی» خریدم که یکیش بقدر دوتا باطری قدرت و دوام داره.



رئیس - نمکی جون بیا اینجا بغل دست من بشین !
سکرتتر - نه جونی، از وقتی که «صندلی گردان اسپید» برام خریدی دیگه عاشق صندلی شدم!..

□ □ □

«اسپید» سازنده وسائل فلزی - دفتری - بیمارستانی - بهداری - آزمایشگاهی - و مبلمان چوبی و فلزی منزل .

بخر جانان محصولات اسپید
بود مشهور همچون ماه و خورشید

اگر خواهی تو محصول فلزی
که محصولات مرغوبش به عالم

«اسپید» پیشرو صنایع فلزی در ایران

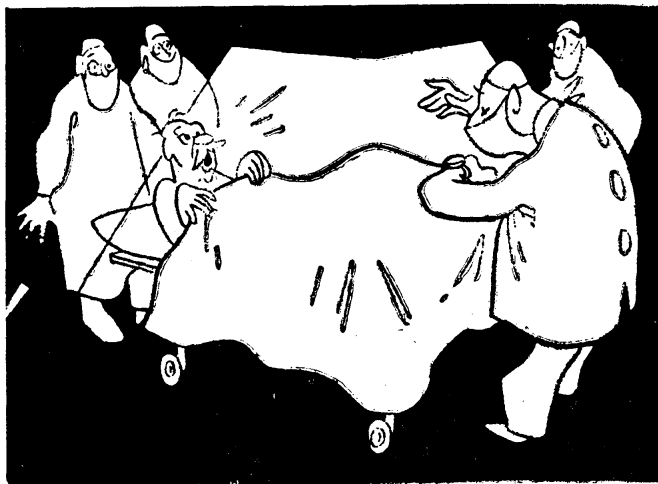
دفتر مرکزی و نمایشگاه «شرکت سهامی اسپید» :

خیابان شاه - چهار راه شیخ هادی - شماره ۹۸

تلفن دفتر : ۴۶۲۰۶ و ۴۹۴۴۱ تلفن کارخانه : ۵۹۲۰۷

دی	(شوال - January)
شنبه : ۱۶	(۵ - ۶)
۱ شنبه : ۱۷	(۶ - ۷)
۲ شنبه : ۱۸	(۷ - ۸)
۳ شنبه : ۱۹	(۸ - ۹)
۴ شنبه : ۲۰	(۹ - ۱۰)
۵ شنبه : ۲۱	(۱۰ - ۱۱) <توفیق>
جمعه : ۲۲	(۱۱ - ۱۲)

یادداشت:



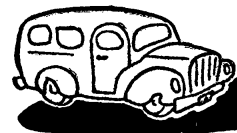
جراح - عمل رو فعلا همینجوری بذارین چون داره موقع چائی دیرمیشه !



« مزاحم »

آبادان

بخت اگر یاری کند خواهیم به «خوزستان» روم
گیوه ها را ورکشم ؛ یکسر به آبادان روم
با « بلم » از شط « بهمنشیر » بنمایم عبور
در میان موجها سرگشته چون طوفان روم
نخت مادر زاد ، از گرما شوم هنگام ظهر
داخل « شط » شیرجه با پیکر عریان روم
گر نماید «کوسه» ای نسبت بمن اظهار لطف !
«ریش» خود را گیرم و اورا زجان قربان روم
بی کمر بند و طناب از شوق خرما می «بریم»
روی «نخل» پرئمر با چنگ و با دندان روم
روز اگر «کنیاك قاچاقی» بدست آید مرا
با تئاری سبزه رو ، شب سوی نخلستان روم !
دیگران را گر ، به آبادان کشاند بوی «نفت»
من به آبادان برای دیدن یاران روم
از کنار لوله های نفت هرگز نگذرم
زآنکه میترسم از اینجا تا فرنگستان روم !..



زن مسنی باشش بچه قد و نیم قد
وارد اتوبوس شد. شاگردشوفر که
از سروصدای بچه ها و ندادن کرایه
برای آنها ناراحت شده بود موقع
پیاده شدن روبه خانم مزبور کرده و
با غرولندگفت :

- خانوم! دفعه دیگه که خواستی
سوارشی یادت نره که نصف بچه ها تو
توی خونه بذاری !
زن خنده ای کرد و جواب داد :
- از کجا میدونی که همین کار
را نکرده باشم ؟

حرف حق !

مادر - هوشنگ تو چرا مهربی را که از تو کوچکتر است می زنی ؟
هوشنگ - اگه راست میگی پس چرا خود تون منو که از شما کوچکترم
کتک می زنین !؟

يك هزار پای نر با يك هزار پای ماده طرح دوستی ریخته بودند، یکر و صبح این دو هزار پا با هم قرار می‌گذارند که ساعت پنج بعد از ظهر جلوی سینما دیاموند همدیگر را ملاقات کنند .

ساعت پنج ، هزار پای نر طبق وعده‌ای که بمعشوقه خود داده بود به میعادگاه رفته و بانتظار ورود هزار پای ماده مشغول دقیقه شماری شد، ولی هرچه صبر کرد از آمدن معشوقه‌اش خبری نشد .

در این موقع باران و تگرگ شدیدی شروع بباریدن گرفت و هزار پای بینوا درست و حسابی خیس شد، ولی چون می‌ترسید که معشوقه‌اش بیاید و موفق به ملاقات او نشود از جای خود تکان نخورد. تا اینکه ساعت هفت بعد از ظهر معشوقه‌اش خوش خوشك ازدور پیدا شد .

هزار پای نر همینکه چشمش باو افتاد زبان باعتراض گشود. که چرا بدقولی کرده‌ای و مراد و ساعت

تمام زیر باران و تگرگ منتظر گذاشته‌ای؟ هزار پای ماده در حالیکه با آئینه کیفی به توالی صورتش نگاه می‌کرد که ببیند آیا پاک شده است یا نه؟ جواب داد:

— تقصیر من چیست ، داشتم بند کفشها مو می بستم ، معطل شدم!؟

لطیفه‌ای

برای بچه‌ها



— شوهرم از این کارهای بی‌اهمیت لذت می‌بیره!

هر کی بفکر خویشه

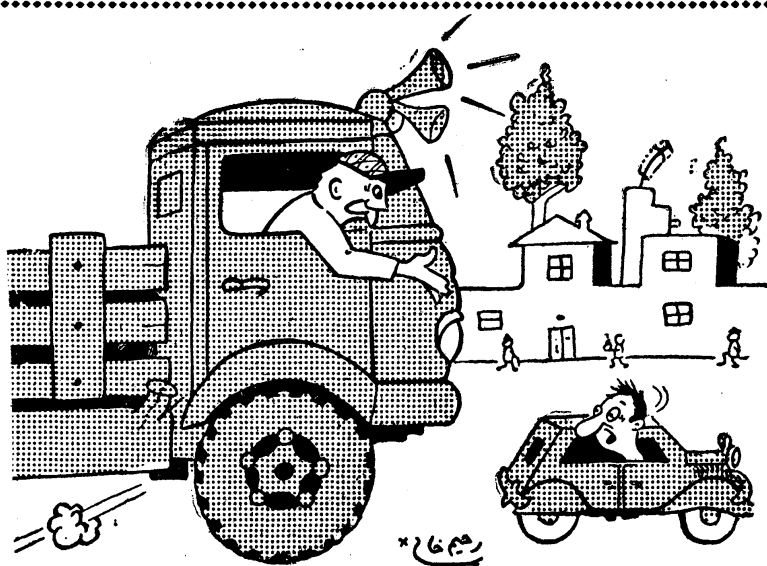
اوستا مرتضی نجار چند وقت بود که شبها بکلاس اکابر می‌رفت. یکشب معلم در باره اعضای بدن از شاگردان سؤال میکرد و وقتی نوبت به اوستا مرتضی رسید از او پرسید: - بگو ببینم خدا دهان را برای چی بانسان داده؟

— دهن برای غذا خوردن است.
— آفرین ، فایده چشم چیست؟
— فایده چشم اینست که آدم جلوی پایش را ببیند و زمین نخورد.
— درست است ، حالا می‌توانی بگویی گوش برای ما چه فایده ای دارد؟

— اینکه معلوم است، گوش برای این است که در موقع کار مداد را پشت آن بگذارند!

نکته

کارهای دنیا و موجودات دنیا جداً عوضی شده، آدم وقتی بکافه‌ای می‌رود و دستوریك «جوجه تازه» و يك بطر «شراب کهنه» می‌دهد گارسون درست برعکس عمل کرده «جوجه کهنه» و «شراب تازه» می‌آورد



راننده کامیون - بنی جوجه! میری کنار یا «نون لواش» امشبو از تو درست کنم!؟

دی (شوال - January)

شنبه : ۲۳	(۱۲ - ۱۳)
۱ شنبه : ۲۴	(۱۳ - ۱۴)
۲ شنبه : ۲۵	(۱۴ - ۱۵)
۳ شنبه : ۲۶	(۱۵ - ۱۶)
۴ شنبه : ۲۷	(۱۶ - ۱۷)
۵ شنبه : ۲۸	(۱۷ - ۱۸) «توفیق»
جمعه : ۲۹	(۱۸ - ۱۹)

یادداشت:



نقاش نخاله - برای لباس خیلی رنگ باید مصرف کنم، تابلوی لخت خیلی کم خرج تر براتون تموم میشه ؟!

مشتری اعیانزاده از این حرف خیلی خوش آمد و پنجاه فرانک هم باوانام داد.



دزد با فکر

چند سال پیش دزدی یکی از تابلوهای پرارزش «پیکاسو» را دزدیده در یکی از بنگاههای رهنی فرو گذاشت و قبض آنرا همراه نامه ای توسط پست با درس نقاش فرستاد. در نامه چنین نوشته بود :

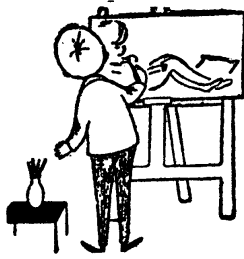
— آقای پیکاسو!
من تابلوی زیبای شمارا چون احتیاج زیادی به پول داشتم برداشتم!

ولی چون حیفم آمد تابلوی بان باارزشی را بقیمت ارزان بفروشم آنرا در بنگاه رهنی بمبلغ ۲۰۰۰ دلار بگرو گذاشتم. حال شما می توانید با ارائه قبض و پرداخت مبلغ دو هزار دلار تابلوی خود را پس بگیرید.

امضاء: دزد هنرشناس!

نمی دانید که در اثر کوچکترین صدائی ترسیده و بلانۀ خود می رود؟ «ایزابی» حرف طرف را قبول کرده و قرار شد هشت روز بعد بیاید و قوطی سیگار خود را همانطور که خواسته بگیرد.

در روز موعود موقعیکه صاحب قوطی سیگار وارد آتلیۀ نقاش شد نزدیک بود از تعجب شاخ در بیاورد، چون روی قوطی سیگار جز يك لانه



اینهم در باره نقاشها:

سگ چیز دیگری دیده نمی شد. وقتی علت را پرسید، «ایزابی» در جواب بالبخندی گفت:

— به، مگر شما از عادت سگ خودتان اطلاع ندارید؟ شما وقتی می خواستید داخل اطاق شوید درب را محکم بهم زدید و سگ بیچاره— اتان از ترس داخل لانه اش شده والآن جز لانه چیز دیگری دیده نمی شود!

شوخی نقاش

«ایزابی» از نقاشان معروفی بود که آثارش را امروزه بقیمت های گزافی خرید و فروش می کنند. از جمله آثار معروف او طرحی است که روی يك قوطی سیگار کشیده و چندی قبل طرح مزبور بقیمت دوست هزار فرانک فروخته شد. ولی این اثر در استان جالبی دارد که برایتان تعریف می کنیم :

— روزی یکی از اعیانزاده های فرانسه نزد «ایزابی» آمد و قوطی سیگار خود را باو نشان داده گفت :

— می خواهم تصویر سگ مرا بر روی این قوطی نقاشی کنید.

«ایزابی» قبول کرد و قرار شد درازای این کار مبلغ دوست فرانک مزد بگیرد.

شخص مزبور پس از يك هفته آمد و در ضمن نگاه کردن به طرح مزبور گفت:

— به، پس چرا لانه سگ مرا نکشیده اید مگر عادت سگ مرا

شاهکارها !!

♦ روی دیواری که بتازگی ساخته بودند و از هر حیث شیک و قابل ملاحظه بود آگهی بزرگی با سریش چسبانده بودند و روی آن با خط کج و کوله‌ای نوشته شده بود :

«متمنی است از چسباندن آگهی روی این دیوار خودداری فرمائید»!

♦ شاگرد سلمانی، بایک سطل بزرگ که پر از آب کثیف و کف صابون بود از مغازه بیرون آمد و تا چشمش پیوست برتقالها و آشغالی که در جوی آب بود افتاد در حالیکه بمر تکبین این عمل ناسزا میگفت ببهانه اینکه می‌خواهد جوی آب را بشوید سطل کف صابون را در جوق! خالی کرد!

♦ پسر بچه لوسی که با دوچرخه‌اش از پیاده‌رو عبور میکرد به زن پیری تنه زد... مرد دلسوزی که ناظر این جریان بود و خوشبختانه دوچرخه‌هم داشت، برای اینکه آن جوان بی تربیت را تنبیه کند در پیاده‌روی شلوغ بتعقیب او پرداخت و بعد از لت و پار کردن (۱) سه چهار نفر خود را بچوانک و وظیفه شناس رسانده یقه‌اش را گرفت که چرا به یک پیرزن بیچاره تنه زدی و موجب ناراحتی او شدی؟!

♦ یکنفر رهگذر از پیاده‌رو می‌گذشت، سنگ بزرگی که باعث ناراحتی مردم شده بود برداشت و بوسط خیابان پرتاب کرد.

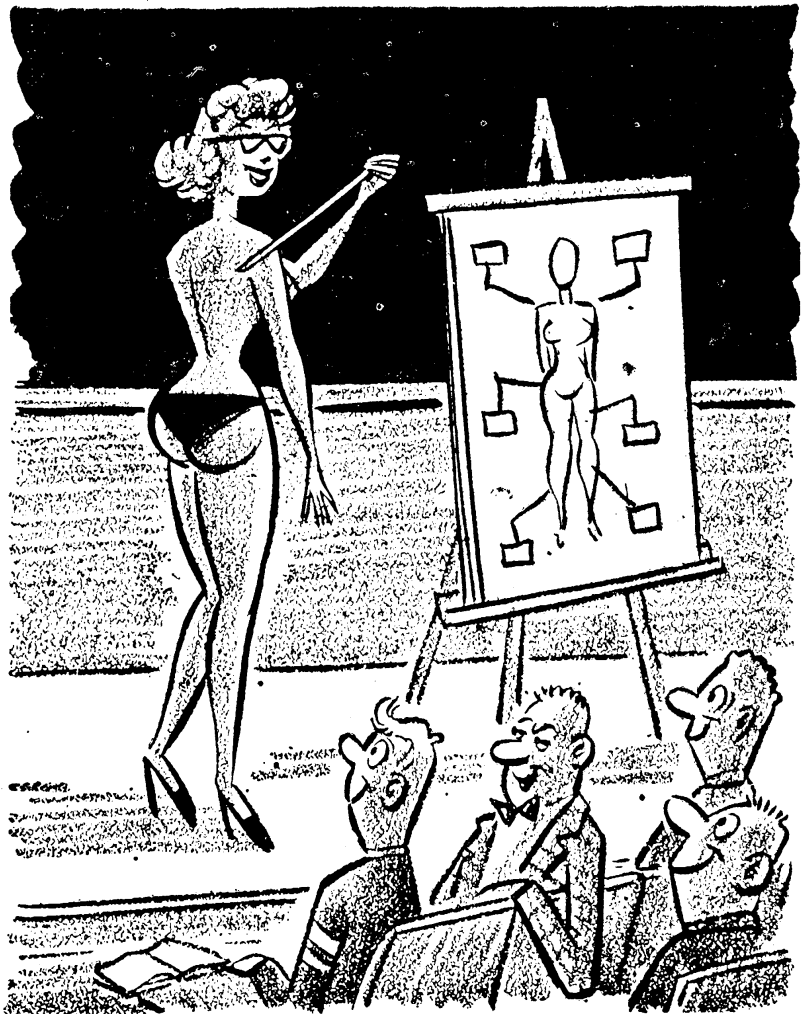
چند لحظه بعدسنگ مزبور از زیر چرخ ماشینی که بسرعت در حرکت بود در رفت و مستقیماً به شیشه يك دكان بقالی اصابت کرد و آنرا خرد و خاکشیر کرد!

سوهان

شاعر نو پردازی از قم آمده بود. دوستانش پرسیدند: از قم سوهان بر ایمان آورده‌ای؟
شاعر بجای پاسخ یکی از اشعار مزخرف خود را در آورده و شروع بخواندن کرد.
ظریفی از آن میان گفت:
- سوهان قم خواستیم نه سوهان روح!

مسافر زرنگ

مسافر - آقا چند میگیری منو با این بارها تا میدان فردوسی ببری؟
شو فرنا کسی - خودت دو تو من برای بارها هم هیچی!
مسافر - خیلی خوب، پس من خودم پیاده میایم شما این بارها را ببرید؟



در دانشگاه:

دانشجوی اولی به دانشجوی دومی:
- بنظر من او بهترین استاد علوم طبیعی!

کارخانجات صنعتی طلوع



خانم اولی - شوهر تو که همیشه از غذا پختنت شکایت داشت ، پس چطور دیگه حرفی نمیزنه ؟
خانم دومی - آخه دیگه غذاشو تو آشپزخونه قشنگ مون بهش میدم که ساخت کارخانه طلوعه .

نمایشگاه کارخانجات صنعتی طلوع :

خیابان پهلوی - بالاتر از سینما امپایر - تلفن ۶۲۶۸۶۹

هست گر طبع تو رفیع و بلند
که بری لذت و شوی خورسند

ایکه خواهی غذای باب پسند
د آشپزخانه طلوع ، بخر



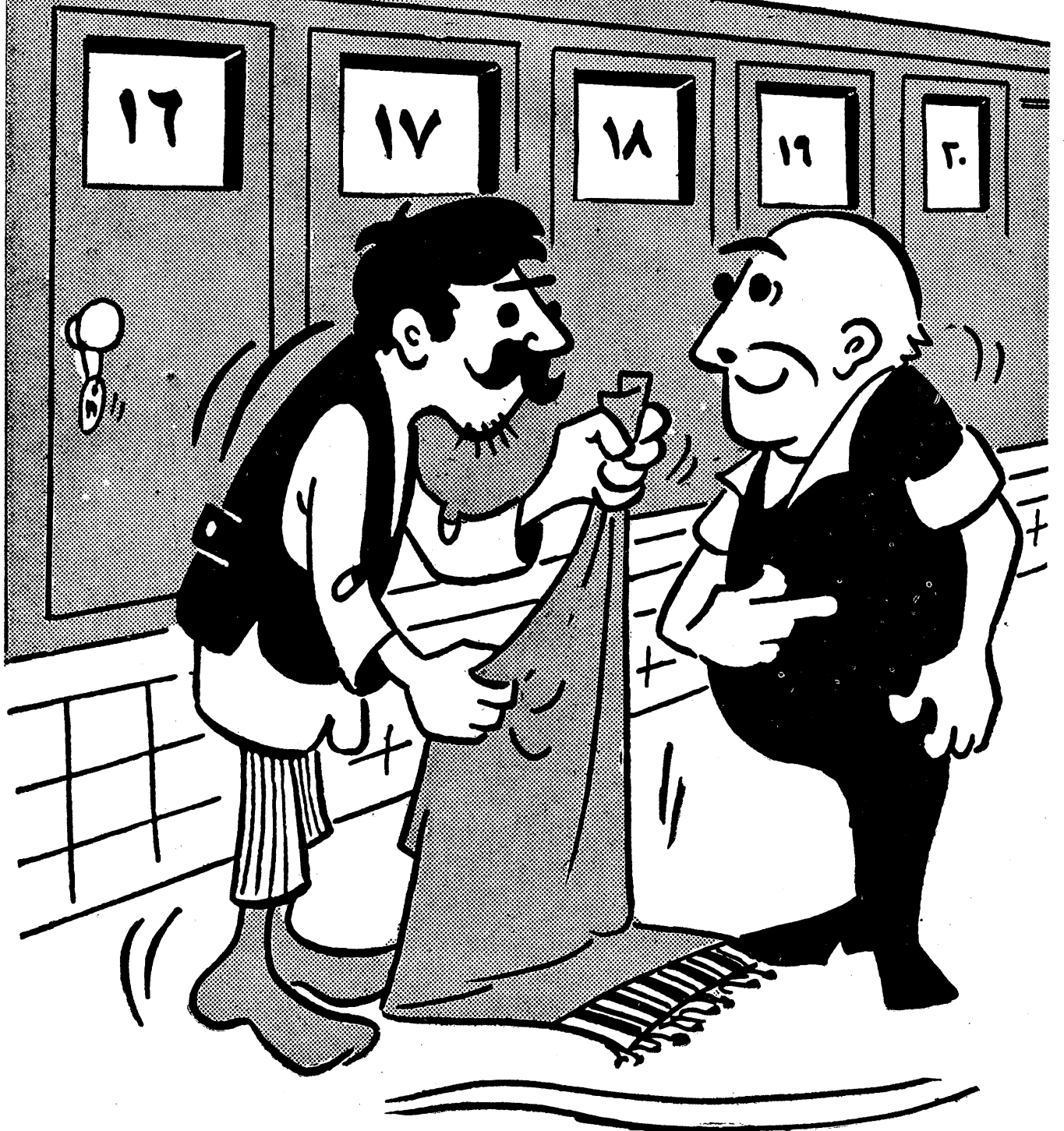
زن - آقای دکتر دستم بدامنست ، موهای سرم داره میریزه ، چه خاکی ب سرم بریزم ؟
 دکتر - چرا خاک بریزی ، سرتو با «شامپوداروگر» بشور تا موهات مثل دسته گل در بیاد .



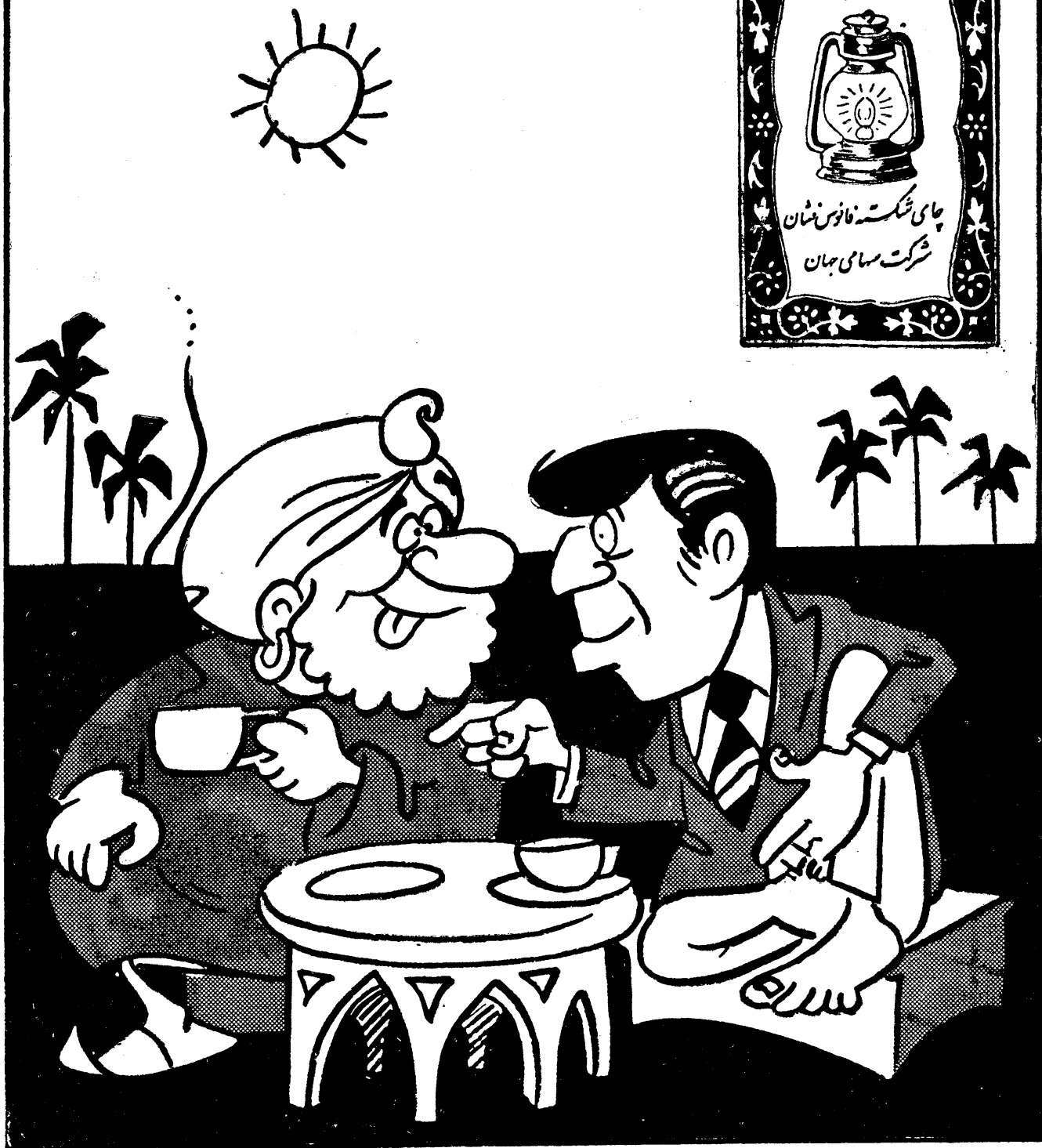
کارخانجات داروگر با سابقهٔ چهل سال تجربه و کار، سازندهٔ انواع صابون توالت - صابون بهداشتی -
 صابون های مایع - شامپو ها - کرم ها - ادوکلن و مواد مایع و پودر ظرف شوئی و کف شوئی .

صابون حمام گلنار

موتله داردامانتی موجود
بشارد به بند وقت درود



اوسا حمومی بکارگر — بدو يك صندوق «صابون گلنار» بخرکه اگه يك خورده ديگه دير کنيم
همه مشتريها از دست ميرن چون همه شون از ما فقط «صابون گلنار» ميخوان .



در هندوستان :

ایرانی به مهاراجه هندی - خوش بحال شما که همیشه چای خوب هندی میخورین .
 مهاراجه هندی - اشتباه میکنی برادر، چائی ما وقتی خوش طعم و معطر میشه که با چائی ایرانی، علی الخصوص
 با «چائی فانوس نشان» مخلوط بشه !

در رقص و طرب آمدم و خندیدم
 غیر از خود بنده هرکسی را دیدم

د تا چائی فانوس نشان ، نوشیدم
 از چائی فانوس نشان ، راضی بودم

دی (شوال - January)

شنبه ۳۰ : (۲۰ - ۱۹)
۱ شنبه ۱ : «توفیق ماهانه» (۲۱ - ۲۰)
۲ شنبه ۲ : (۲۲ - ۲۱)
۳ شنبه ۳ : (۲۳ - ۲۲)
۴ شنبه ۴ : (۲۴ - ۲۳)
۵ شنبه ۵ : «توفیق» (۲۵ - ۲۴)
جمعه ۶ : (۲۶ - ۲۵)

یادداشت:



دکتر رشید زاده!
— شرط می بندم
در عرض دو هفته
قدت مثل قد من
دراز بشه ... آگه
نشد پولت رو پس
بگیر!

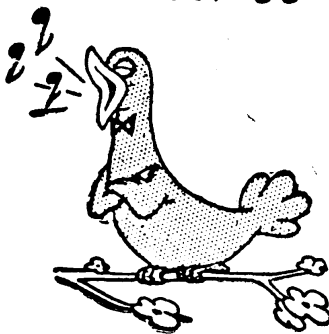
کلك قزوینی

يك سر باز آمریکائی با يك قزوینی در يك ترن همسفر بودند. قزوینی خواست پنجره ترن را ببندد ولی بلد نبود. آمریکائی پیش رفته و اشاره ای بیازوان و اشاره ای به کله خود کرد و به قزوینی فهماند که در این کار فکر لازم است نه زور و دسته پنجره را گرفته حرکتی داد و پنجره با ملایمت بسته شد. پس از ساعتی قزوینی بلند شد و با ترمز خطر بنا کرد بازی کردن و با آمریکائی فهماند که بلد نیست ترمز را بکشد. آمریکائی بلند شد و اشاره ای بسر خود و اشاره ای بیازوی خود کرد و بقزوینی فهماند که، این کار برعکس قدرت لازم دارد نه فکر و ترمز را با شدت کشید و ترن ایستاد. بیچاره آمریکائی در موقع پرداخت جریمه تازه متوجه حقه همسفر خود شد که با این عمل، اهانت اولی او را در مورد پنجره قشنگ تلافی کرده بود.

(شبديز)

شیراز

(نی نی کوچولو)



خوشا شیراز و آن لطف و صفایش
پر پرویان خوش ناز و ادایش
به شیراز آی و لطف و مهربانی،
بجوی از مردمان با وفایش
چه هستی اهل دل، روکن به شیراز
که هر صاحب دلی آنجاست جایش

که پیچیده است در عالم صدایش
الهی جان من با دا فدایش
نوا ی بلبلان خوش نوایش
بخوان اشعار با دل آشنایش
لب جوی و قنات و سبزه هایش
چو معرفت «پالوده» هایش
چنان باغ و گل و آب و هوایش
دهانت آب می افتد برایش!

بخوبی نیست شهری مثل شیراز
زیارتگاه آن «شاه چراغ» است
برو «باغ ارم»، بشنو ز نزدیک
روان را شادکن «بال حافظ»
برو «سعديه» و بنما صفائی
بود معروف «با باکوهی» آنجا
«شراب»، ناب شیراز است مشهور
بگویم چون «ز لیموهای» شیراز

اعتراض

— سرت سلامت باشه ...

— مکه پام بتو چکار کرده که فقط میگی سرت سلامت باشه ۱۹
(کامی)

(ع - ط)

یخ و برف

گویند که بحر زندگی بس ژرف است
دنیا گذرد تمام اینها حرف است
«اسپوتینگ» و «موشک» و «اتم» شد کهنه
هر جا که روی حرف «یخ» است و «برف» است



(خنده بانوان و همه آقایان...
 وزنگ ممتد رئیس)
 رئیس - اشخاصیکه در محیط
 دادگاه خارج از نزاکت حرف میزنند
 به جهنم اعزام خواهند شد.
 رئیس - چند سال دارید؟
 - از روز اول آفرینش انسان تا
 بحال، تقریباً میلیونها سال!
 - به چه سمتی در این دادگاه
 حاضر شده اید؟
 - برای دفاع از مرد.
 - بدفاع بپردازید.
 حضرت آدم مدتی با بیانات رسا
 و مهیج خود شرح کاملی از فجایع و
 مظالم جنس زن در کره خاک بیان
 کرد و در پایان ادعا کرد که عقل
 زن ناقص است!
 سخنان حضرت آدم بطوری در
 بانوان سوء اثر بخشید که چندین بار
 نظم جلسه مختل شد و تشنج عجیبی
 ایجاد گردید.
 رئیس - شهودی هم برای اثبات
 ادعاهای خود دارید؟
 - البته! اکنون یکی از
 فرزندانم را صدا میزنم تا شهود را
 احضار نماید.
 در همین موقع ابرهای سقف
 دادگاه پس و پیش شد و حضرت نوح
 باقیافه گیرائی در جوار حضرت آدم
 قرار گرفت.
 نوح - آقا جان چه فرمایشی
 داشتید؟

طرف عموم بانوان در این دادگاه
 بدفاع خواهند پرداخت.
 در این موقع آقای «آدم» درین
 احساسات شدید مردان و کلیه
 موجودات نر، مانند روز اول
 آفرینش لخت مادرزاد در پشت میز
 خطابه قرار گرفت و رئیس دادگاه
 از ایشان چنین سؤال نمود:
 - اسم شما چیست؟
 - آدم.
 (ابراز احساسات عده ای از
 حضار نر!)
 - اسم پدرتان؟
 - فراموش نفرمائید که بنده
 خود سمت پدری کلیه انسانها را داشته
 و پدر و مادر ندارم.

یکی از بانوان فریاد زد:
 - از زیر برته بعمل آمده!



مرد - اتفاقاً من و زنم بخوبی باهم
 تا کردیم، چون نه من اونو توی
 خونه می بینم نه اون منو!

آنروز در عرش الهی جنب و
 جوش عجیبی دیده می شد، فرشتگان
 از هر طرف بیرواز درآمده و فرمانهای
 الهی را ابلاغ مینمودند، از نیمه های
 شب اموات برای آنکه صدلی های
 جلورا تصاحب نمایند برابرها سوار
 شده و در محلیکه قرار بود جلسه
 محاکمه تشکیل شود پیاده میشدند.
 مقارن ساعت ۹ صبح، بلند دوهای
 عرش ورود رئیس محترم دادگاه را
 اعلام نمود و کلیه حضار که عبارت از
 صدها میلیارد موجودات مقیم عالم
 اموات بودند به احترام، قیام کردند.
 انسانها با کف زدن و موجودات دیگر
 نیز هر کدام به نوعی ابراز احساسات
 نمودند.

لحظه ای بعد وحی آمد محاکمه
 را آغاز کنید و مدعی العموم در پشت
 میز خطابه، پای میکروفن قرار گرفت
 و پس از آنکه اولین جلسه محاکمه را
 افتتاح کرد مختصری درباره نظم و
 نزاکت تماشاچیان در حین دادرسی
 گفت و سپس اشاره کرد بموجب شکایاتی
 که پیوسته از طرف مردها نسبت بزنها
 و بالعکس بیار گاه خداوند میشد معزی
 الیه دستور فرمودند که تا طرفین،
 وکلای مدافع خود را برای شرکت در
 این محاکمه تعیین و اعزام نمایند و
 امروز جناب آقای «آدم» وکیل
 مدافع کلیه مردان کره خاکی، و
 سرکارعلیه «حواخانم» به وکالت از

بهمن (شوال - January)



زن به شوهر - تو که از انگور بدت میومد، پس حالا چی شده که انگور سفارش دادی!!!

شنبه ۷ : (۲۶ - ۲۷)
۱ شنبه ۸ : (۲۷ - ۲۸)
۲ شنبه ۹ : (۲۸ - ۲۹)
۳ شنبه ۱۰ : (۲۹ - ۳۰)
۴ شنبه ۱۱ : (۱ - ۳۱)
۵ شنبه ۱۲ : «توفیق» (۲ - ۱)
جمعه ۱۳ : (۳ - ۲)
یادداشت:

که بازنگ ممد رئیس مجدد اسکوت برقرار شد!

آدم - این طاووس نر هم حرفهائی دارد .
طاووس - ناز خانها نیز از من اقتباس شده و هیچکس حتی خود آنها هم منکر نیستند .

آدم - و این فیل هم گفتنی های زیادی درباره زنها دارد که اگر اجازه می فرمائید مفصلاً بر عرض برساند .
(در اینموقع چندین لنگه کفش برای کله آدم، از د لث بانوان! « پرتاب گردید که خوشبختانه به ایشان نخورد و طبق دستور رئیس پرتاب کنندگان بازداشت گردیدند و فیل فرار کرد!)

آدم - دلایل دیگری هم وجود دارد که خداوند «حوا» را از روی بی میلی آفرید زیرا زیباییش را از اشعه ناپایدار آفتاب ، قلبش را از سنک خارا ، و سبکی اش را از برك زرد درختان پائیز اقتباس فرمود .

(همه داد گاه و زنك رئیس)
حوا - ای خائن ذلیل مرده!...
تو دروغ میگوئی . . . اینهارا بتو یاد داده اند... خیانت هایت را خواهم گفت .
(ورق بزنید)

حرف نزنید ، خانها اینجا حمل زنانه که نیست .

یکی از آقایان - چیزی نبود قربان ، سنک پا کم شده بود !
(خنده کلیه حضار و هیئت قضات)
آدم - این کلاغ ببینید درباره زن چه میگوید .

کلاغ - حضرت باری تعالی از خبر چینی من خوششان آمده بود و در حین آفریدن زن این صفت من را هم در وجود آنها گذاردند .

(در اینموقع کلمات زنده ای بین «حوا» و «آدم» رد و بدل گردید



پرستار زایشگاه :

- ببخشید مال کدوم یکی از آقایونه ؟!

- فرزند عزیزم ، شهود را حاضر گردان .

حضرت نوح انگشتر خود را چرخاند و از میان موجودات مختلفی که در داد گاه حاضر بودند يك كبك يك طاووس ، يك فیل و يك کلاغ بمیان آمدند .

حضرت آدم - اینها تعداد مختصری از شهود با شرافت من هستند که اکنون شروع بصحبت خواهند کرد ببینید این كبك چه می گوید .

كبك - آن روزی که خداوند قصد آفریدن زن را داشتند مرا احضار نموده ابتدا بمن فرمودند راه برو .
و پس از آنکه قدری راه رفتم مرا رخص نمودند .

آدم - و بهمین جهت است که زن مثل كبك زیبا راه می رود اما در عوض به اعمال زشت خودش در حین راه رفتن توجهی ندارد و درست مانند كبکی می ماند که سرش را زیر برف کرده باشد .

همه بانوان و موجودات ماده :
- كبك دروغ میگوید ، او جاسوس و مزدور است .

(زنك رئیس)
رئیس - در بین صحبت ایشان



رئیس - خانم و حوا
خانم ، شما اخطار می-
کنم... شما فقط حق دارید
در موقع دفاع حرف بزنید.

وقت این آقایان بظاهر
آراسته که ما را تنها
مسبب تیرگی اوضاع دنیا
میدانند معلوم می گردید

به چه وضعی زندگی می کردند...
واضافه کرد که :

- این موجود ظاهر فریب باید
وجود داشته باشد منتها قدری حرف
شنوتر!

دلایلی را که حوا برای اثبات
ادعاهای خود میآورد گاهی باعث
خنده حضار میشد بطوریکه حوا از دست
تماشاچی ها چندین بار ناراحت شد آب
فوره گرفت و بر رئیس شکایت کرد .
حوا - من اکنون مدارک و
اسنادی را که در باره خیانت و
بیمرضکی آقایان تهیه کرده ام تقدیم
ریاست داد گاه میکنم .

و بلافاصله کیف خود را بر روی میز
وارونه کرد تا اسناد بیرون بریزد ولی
محتویات کیف ایشان مخصوصاً
چوب بلال و چغاله بادام های داخل
آن باز موجب خنده حضار گردید و
در همین اثنا یکی از حضار فریاد زد:
- کیف مال کیه؟.. کیف مال کیه؟..
هیئت قضات ، رئیس داد گاه ، و
تمام حضار با صدای بلند می خندیدند
و جلسه داد گاه مثل سالن تماشا خانه
شده بود که یکمرتبه زد و خورد
شدیدی بین آقایان و بانوان در
گرفت و تمام موجودات نروماده
حاضر در داد گاه به جان هم افتادند!
هیئت قضات که دیدند اختلاف بین
زن و مرد حل شدنی نیست و هیچکدام
حرف حساب سرشان نمیشود سالن
محا کمه را ترك گفتند و بدین
ترتیب يك محا کمه تماشاخانه بدون
حصول نتیجه پایان یافت .
'ذی بوه'

(یکی دیگر از آقایان - اودروغ
میگوید ، سن او بیش از اینهاست ،
زنها هیچوقت راست نمیگویند!)
رئیس - شغل شما در این داد گاه
چیست ؟

حوا - دفاع از زن .
- پس بدفاع بپردازید .
در این موقع حوا از کیف خود
آینه و ماتیک در آورد و در میان
خنده شدید حضار وقضات ماتیک لب
خود را تجدید کرد !
حوا .. چندین ساعت از این در
آن در صحبت کرد و در آخر گفت:
- ... همانطور که اگر من
نبودم کثافت سر و روی آدم را بر
میداشت اگر اولاد منهم نباشد آن

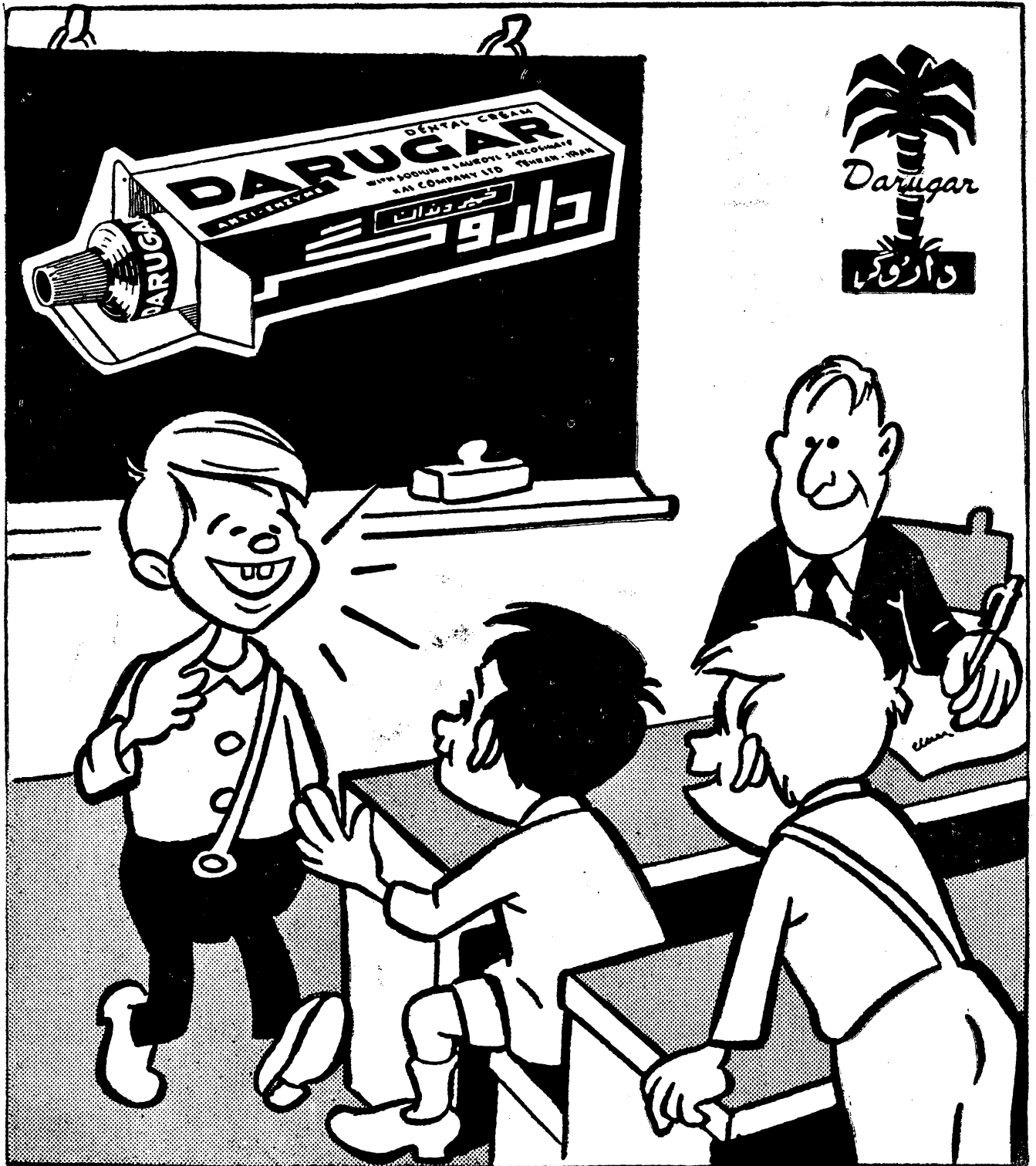
رئیس (روبرو آدم) - دیگر
فرمایشی نیست ؟
آدم - نخیر
کف زدن شدید مردان و
موجودات نر .

رئیس - پیشنهادی رسیده که
یک ربع تنفس داده شود ولیکن وحی
آمده که محاکمه را تا پایان دفاع
حوا ادامه دهید... خانم و حوا خانم ،
تشریف بیاورید .
(حوا با توالت غلیظ و با لباس مد
بالای زانو که او را حتی خیلی سگسی تر
از روزاول آفرینشش کرده بود با ، قر
تمام پشت میگردون قرار گرفت و در
حالی که لبخند مرموزی بر لب داشت
و آدامس میجوید سئوالات رئیس
شروع شد .

رئیس - اسم شما چیست ؟
- حوا .
- اسم پدر ؟
(از لژ آقایان) - اتل خان
رشتی !
(خنده آقایان و زنگ ممتد
رئیس)
- چند سال دارید ؟ .. البته
سمی کنید تحت تأثیر دزینت ، خود
قرار نگرفته و سن واقعی خود را
بیان نمائید .
- اطاعت میکنم .
- خوب . حالا چند سال
دارید ؟
- ۱۸ سال !
- (یکی از آقایان) - شبهایش
را هم حساب کن !



دکتر - ناراحت نباشین ، این چیزی نیست
که برای ملمان و پاپاتون بنویسین !!



احمد - تو چرا نمره نظافتت ۲۰ شد ؟

علی - واسه اینکه دندونام رو با «خمیر دندان داروگر» شستم .

« کارخانجات داروگر » با سابقهٔ چهل سال تجربه و کار

سازندهٔ انواع صابون توالت - صابون بهداشتی - صابونهای مایع - شامپوها - کرمها -

ادوکلن - مواد مایع و پودرظرف شوئی و کفشوئی .

KDK



بادبزن کا د کا

زن اولی - کم توجہی شوہرم را بوسیله « بادبزن کا د کا » از بین می برم چون هر وقت اینو روشن میکنم شوہرم از سرما باغوش من پناه میآره!..



خانم به کلفت - دیگه حق نداری کاشی های راهرو را با «پودر کف داروگر» بشوری چون آقامون
عکس پاهاتو روی کاشی ها می بینه!

کلفت - والله من تقصیر ندارم ، آقا اینجور دستور داده!

کارخانجات داروگر با سابقه چهل سال تجربه و کار

سازنده انواع صابون توالت - صابون بهداشتی - صابون های مایع - شامپوها -
کرمها - ادوکلن - مواد مایع و پودر ظرف شوئی و کف شوئی



دختر به جوان -... شما تا بحال چند دفعه آمده اید خواستگاری من ولی نمیدو نم چرا ایندفعه! نقدر از تون خوشم آمد...
خواستگار -... آخه ایندفعه پارچه لباسم از فاستونی جهانه!

فروشگاه پشمبافی جهان بوذرجمهری غربی - فروشگاه پشمبافی جهان خیابان پهلوی چهار راه امیر اکرم - فروشگاه پشمبافی جهان خیابان تخت جمشید بین روزولت و بهار - سایر فروشگاههای معتبر در سراسر کشور .

فروشگاههای پشمبافی جهان :

فاستونی و پتوی جهان

گوهری واقف است از گوهر راستی هست افتخار وطن رو «پتوی جهان» بخرا کنون تن خود را ز درد و غم برهان تا نبیند کسی ، نداند چیست

قیمت زر پیرس از زرگر جنس ایرانی است و کاروطن به «پتوی جهان» نگر اکنون جای کن داخل «پتوی جهان» بهتر از این پتو نبوده و نیست

در جهان گشته رایج و پیروز مات ماند آنکه دیدیا که شنید رو ببین در سرت اگر چشم است! کاملاً ثابت است و پابرجا هر که پوشیده ، قدر آن داند

جنس «فاستونی جهان» امروز نقش و طرحش همه بدیع و جدید پشم آن نیز بهترین پشم است رنگ آنهم نمیروود ابداً گر کسی دیده ، قدر آن داند

بهمن	(ذیقده - February)
شنبه : ۱۴	(۳ - ۴)
۱ شنبه : ۱۵	(۴ - ۵)
۲ شنبه : ۱۶	(۵ - ۶)
۳ شنبه : ۱۷	(۶ - ۷)
۴ شنبه : ۱۸	(۷ - ۸)
۵ شنبه : ۱۹ «توفیق»	(۸ - ۹)
جمعه : ۲۰	(۹ - ۱۰)

یادداشت:



نقاشی که سابقاً
نوکر بوده !

«م - ر. کاشانی»

لبو

دخترکی ماهرخ وعشوه گر
رفت بدکان لبوئی سحر
با قرواوار طلب کرد از او
چند لبوی گلی چون شکر
مرد لبوئی دو دقیقه تمام
کرد به اندام قشنگش نظر
بعد بخندید و بگفتا به او
ایکه ترا هست رخی چون قمر
نیست زشیرینی و از قرمزی
هیچ لبومثل لب ای جیگر!



احمق .. احمق تر .. احمق ترین

یکروز باعده ای از دوستان دور هم نشسته بودیم و هر کدام
لطیفه ای تعریف می کردیم . تا اینکه نوبت بمن رسید و من این لطیفه
راکه سالها قبل در «توفیق» خوانده بودم تعریف کردم :
«روزی دو نفر دیوانه بادوچرخه بگردش رفته بودند ناگهان
یکی از آنها پیاده شد و باد دوچرخه را خالی کرد .
رفیقش اعتراض کرد و پرسید چرا اینکار را کردی ؟
او جواب داد : چون پایم درست برکاب نمی رسید بادش را خالی
کردم !!»

در این موقع دوستش درحالیکه شدت عصبانی شده بود دسته
جلوی دوچرخه خود را باآچار شل کرده آنرا بطرف عقب برگرداند
که برگردد! چون عقیده داشت که بارفیق باین احمقی نمی توان بگردش رفت
وقتی لطیفه را تمام کردم یکی ازرقفا خنده تمسخر آمیزی کرد و گفت :
- عجب احمق هائی بودند، آنقدرها هم که فرق نمیکند!!!

هردوتاون پیاده شین!

مردی باتفاق دختر و پسرش از
خیابان لاله زار میرفت .

بلیط فروش کوری بعد از اینکه
چندمتری دنبال آنها آمد توانست
یک بلیط بخت آزمائی با آنها قالب کند!
مردک درحالیکه بلیط را باسلیقه
مخصوصی تا کرده و در جیب بغل
می گذاشت رو به بچه های خود کرده
و گفت :

- اگه جایزه بزرگ بمن بیافته
یک ماشین کادیلاک می خرم و هرروز
شمارا سوار تون میکنم .

پسر پس از شنیدن این حرف رو
به خواهر خود کرده و گفت :

- وقتی بابا جون ماشینو خرید
من باهاس جلو بشینم و تو عقب.
دخترک از این حرف او قانش
تلخ شد و با تندی گفت :

- منکه نمیدارم ، بخدا اگر
بخواهی جلو بشینی تمام موها تو
دونه دونه می کنم !

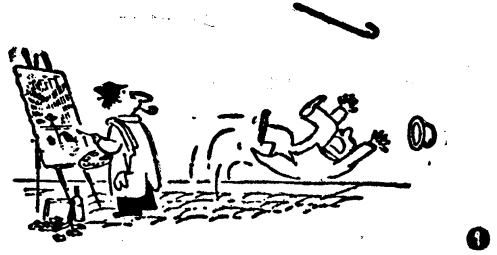
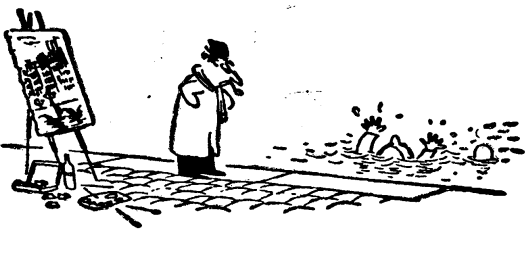
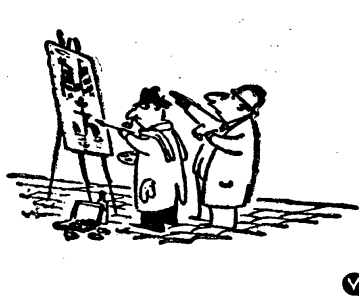
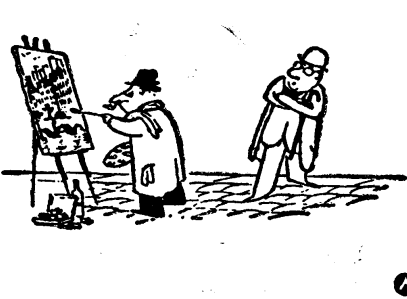
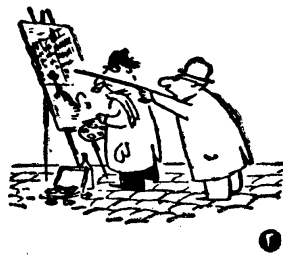
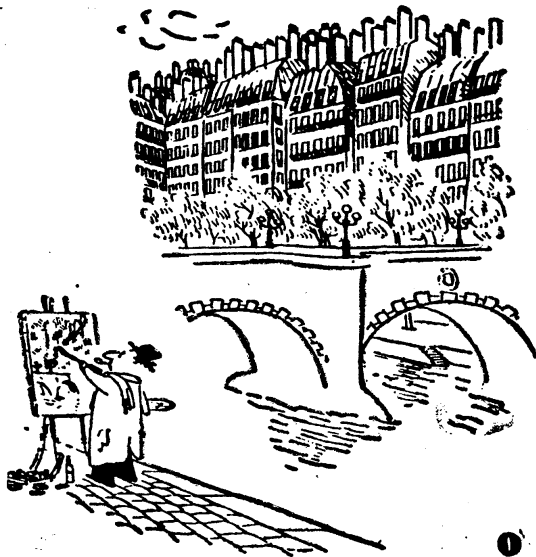
خلاصه مطلب ، کار برادر و
خواهر بدعوا کشید و توی خیابان
بجون هم افتادند .

پدره که دید توی خیابون دعوا
کردن صورت خوشی ندارد آنها را
بزور از هم جدا کرد و با فریاد گفت :
- یاالله پدر سوخته ها ، پاشین
هردوتاون از ماشین پیاده شین!!

نقاشباشی و

فضولباشی

از: «سمیه» کارتون‌نویست مشهور فرانسوی



● ● ● لطفاً با حوصله و با دقت ، از بالا به پایین و از راست به چپ بترتیب شماره تماشا کنید

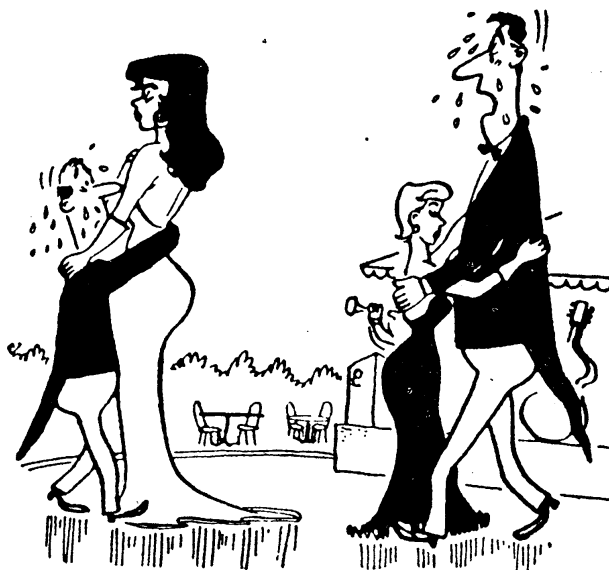
نقاشباشی..... و فضولباشی پشتکار دار!

(ذیقعدة - February)

بهمن

شنبه ۲۱ : تعطیل (۱۱ - ۱۰)
۱ شنبه ۲۲ : (۱۲ - ۱۱)
۲ شنبه ۲۳ : (۱۳ - ۱۲)
۳ شنبه ۲۴ : (۱۴ - ۱۳)
۴ شنبه ۲۵ : (۱۵ - ۱۴)
۵ شنبه ۲۶ : « توفیق » (۱۶ - ۱۵)
جمعه ۲۷ : (۱۷ - ۱۶)

یادداشت:



مرد اولی به دومی:
- بابا پدرم در
اومد، بیا با هم
عوض کنیم!

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

	*									
		*								
	*					*		*		
*				*						
			*		*	*				
			*		*					
	*	*	*							
		*				*	*	*		
*	*			*	*					
			*							



جدول زمستان

افقی - :

- ۱ - در زمستان کار و بارش سکه است ۲ -
- ۲ - فرقی با بازندگی فقط يك نقطه است ولي زندگی را بی ریخت می کند - هوای اینطوری در زمستان بادم می چسبد ۳ - جائیکه شبها، هم رقص ها یاشا نرا لخت می کنند هم مشتری ها یاشا نرا ۴ - هم آدم دارد وهم ماشین! - تا نك زمان قدیم! ۵ - هم دوآخونه چی دارد وهم جن! - باز کنید و وارد شوید! - روز بروز دارد از پای خانها بالاتر میرود! ۶ - یکموقع در بدر دنبال مسافر میگشت ولي حالا مسافر در بدر دنبالش می گردد - این لباس رادرتن زنها بچوئید ۷ - کارمند تمام وقت حمام! ۸ - شرکتی که در زمستان حسرت ماهی را بدل مردم میگذارد - اگر يك ميم سرش بگذارید فوراً مسیل خوارها میخورندش! ۹ - آفتاب شبانه! - آدم تشنه دو تا دو تا میزند! ۱۰ -

میوه زمستانی! - نفت فقرا ۱۱ - پالتویی که آب بآن نفوذ نمیکنند! - تنبل خانه زمستانی!

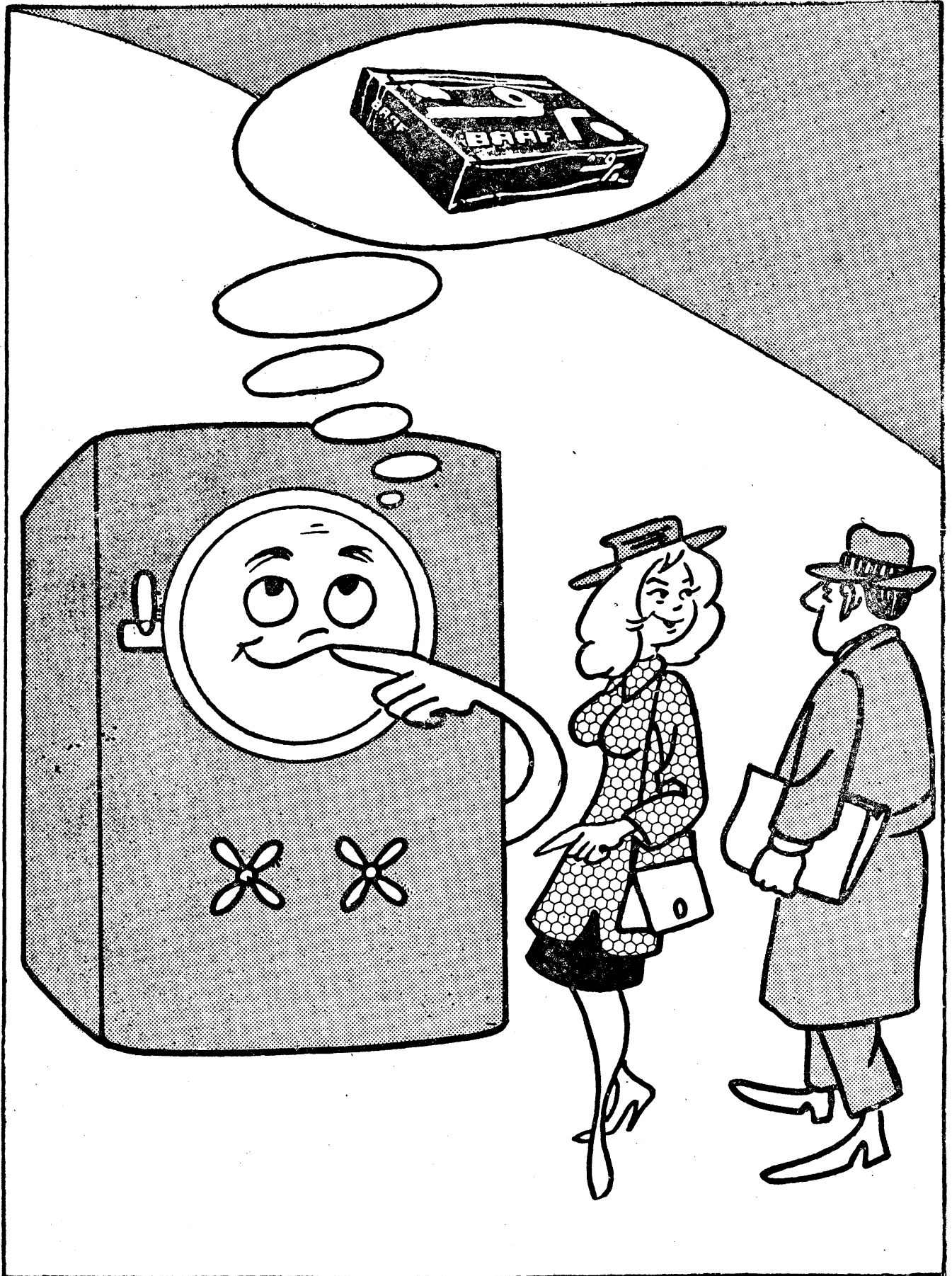
عمودی: ۱ - خانم بریژیت باردو - این جوراب را در زمستان اشتباهی بدست میکنند! - عضومکیدنی بدن! ۲ - اداره ای که بجای راهنمایی، خودش همراه شده! - بادام بود که بادام گرفتندش! ۳ - هم در آشپزخانه است وهم روی سرخانم! - کاری بکارش نداشته باشید که حالش خوش نیست - محصول آدم و راج ۴ - وسیله پر بادی که در این فصل هیچکس محل سگش هم نمیگذارد - سهم زیاد ۵ - همان اطوار است! - هملاسی انشاء! ۶ - باران خرکی! - اینهم خالی است ۷ - هوسی برون خیار! - اگر «آی باکلاه!» سرش بگذارید صدا میزند ۸ - با آن میتوان همه چیز را پیدا کرد! - توالت قدیمیها! ۹ - «بیا» ی نگاه! - مرجان مرد - ۱۰ - دامنش را بکمر میزنند! - پهلوان دو حرفی! ۱۱ - نارگیل گوستی! - ساندویچ شتر! «س - ا . سیدنا»

حل جدول پائیز: افقی - ۱ - زنگ مدرسه - ۲ - شهریه - ۳ - رند - ۴ - کف - ۵ - والس - ۶ - فیبر - ۷ - رخ - ۸ - هکر - ۹ - ولادت - ۱۰ - عر - ۱۱ - شنا - ۱۲ - لجن - ۱۳ - مردنی - ۱۴ - موش و گربه - ۱۵ - اش - ۱۶ - کرسی - ۱۷ - ول - ۱۸ - سنجاك - ۱۹ - فراش . عمودی: ۱ - زش - ۲ - کفش و لباس - ۳ - نه - ۴ - لی - ۵ - رج - ۶ - شن - ۷ - گرمابه - ۸ - نم - ۹ - میخ سرکیج - ۱۰ - وکاه - ۱۱ - مشرق - ۱۲ - کور - ۱۳ - عروسک - ۱۴ - سرما خوردگی - ۱۵ - هندل - ۱۶ - نر - ۱۷ - سراشيب - ۱۸ - دن - ۱۹ - هوا - ۲۰ - کیف و کتاب - ۲۱ - لش .



تلویزیون
شباب لورنس

مجسمہ ونوس (الہہ زیبائی) بہ « تلویزیون شباب لورنس » :
- از وقتی سروکلہ تو پیدا شدہ دیگہ کسی بمن نگاہ نمیکنہ ! ..



زن - عزیزم من تا حالا خیال میکردم فقط من و تو هستیم که به «پودر رختشوئی برف» فکر میکنیم حالاً میبینم دستگاہ رختشوئی هم داره به «پودر برف» فکر میکنه!

برای آقایان



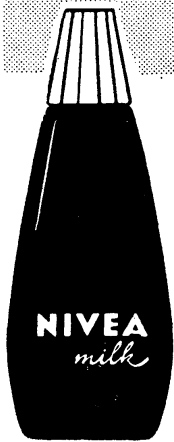
برای خانم‌ها



تقریباً همه!



برای همه افراد خانواده

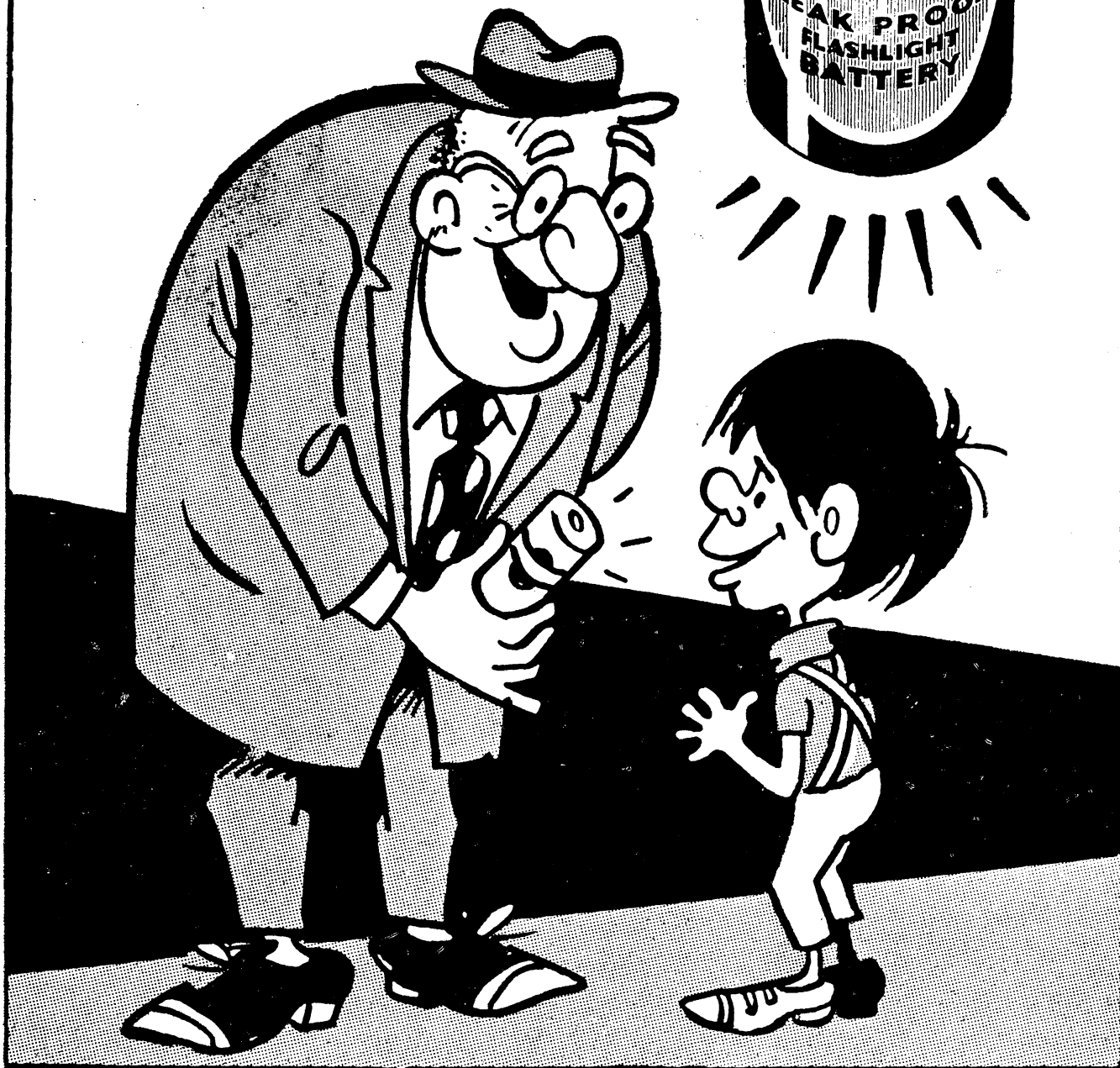


همه به نیوا احتیاج دارند
خانم‌ها برای لطافت و سالم نگه داشتن دست و صورت
آقایان بعد از اصلاح روزانه
بچه‌ها برای محافظت پوست بدن

کرم معجزه آسا و سفید نیوا همه جایش می‌رود

RAY-O-VAC

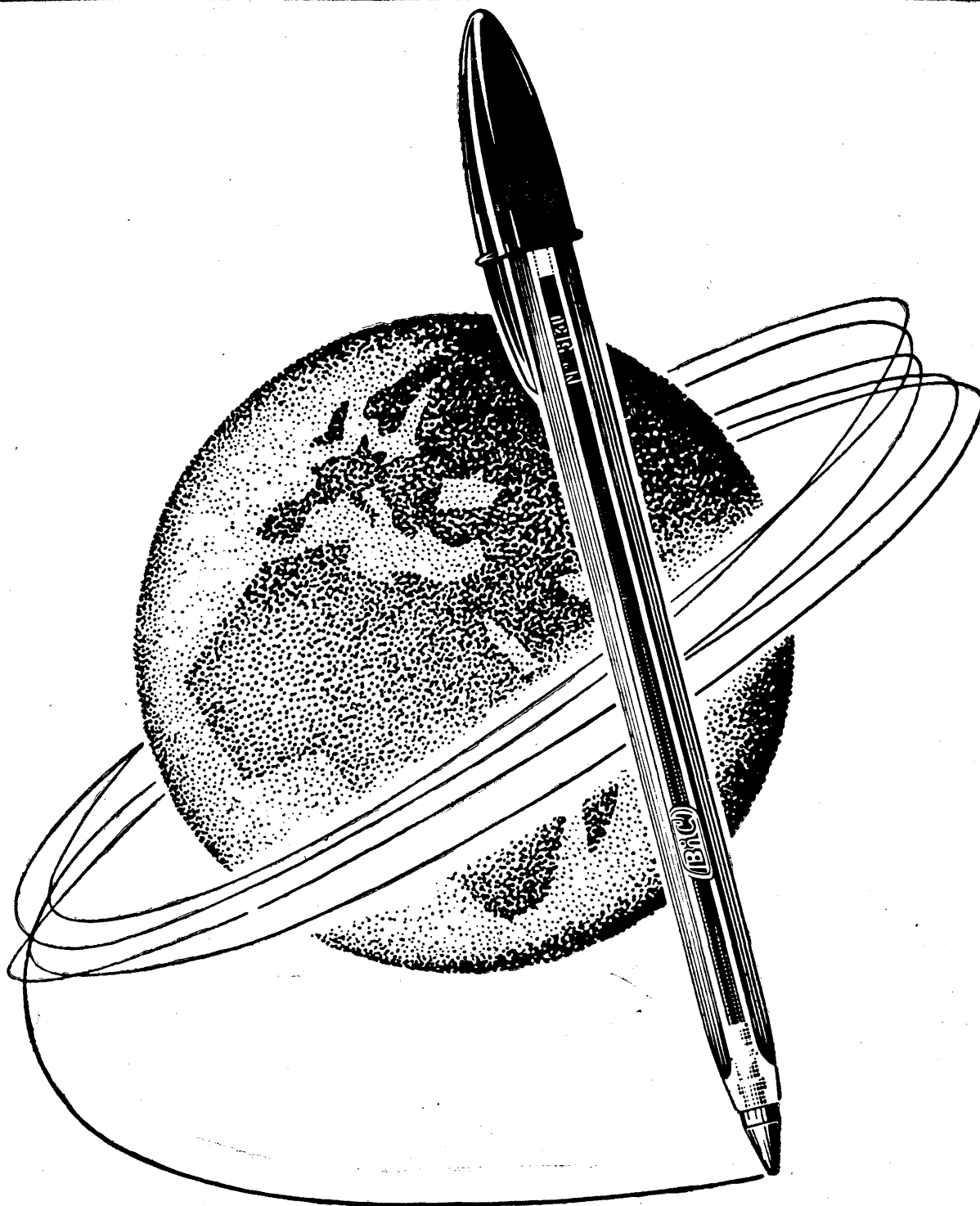
ری. او. واک



پیر مرد به بچه :

- قدر این باطری قوی «ری-او-واک» رو بدون ...

از پدر مرحومم بمن ارث رسیده !..



BIC
MARQUE DÉPOSÉE

هنگام خرید به سه حرف لاتین B I C روی قلم توجه داشته باشید تا خودکار دیگری بجای «بیک» بشما نفرشند.

بهمن (ذی قعدة - February)

شنبه : ۲۸	(۱۸ - ۱۷)
۱ شنبه : ۲۹	(۱۹ - ۱۸)
۲ شنبه : ۳۰	(۲۰ - ۱۹)
۳ شنبه : ۱	(۲۱ - ۲۰)
۴ شنبه : ۲	(۲۲ - ۲۱)
۵ شنبه : ۳ «توفیق»	(۲۳ - ۲۲)
جمعه : ۴	(۲۴ - ۲۳)
یادداشت	



زن به شوهر - حالا میتونی حواست رو جمع شامت بکنی !!

صدای عجیب!

...از صدای ناهنجار ترمز اتومبیل چرتم پاره شد، وقتی برگشتم دیدم ازدحام عجیبی پیاشده است، مردم از هر طرف بسوی محل تصادف می‌دویدند و افراد پلیس می‌خواستند هر چه زودتر خود را به اتومبیل مزبور برسانند.

زنها و بچه‌های خردسالی که از نزدیک شاهد این تصادف فجیع بودند با صدای بلند گریه می‌کردند.

دو لنگه گیوه با فاصله ده قدم دورتر از محل واقعه پرتاب شده بود و پاسبانها سعی می‌کردند که مردم را متفرق کنند.

صدای آژیر آمبولانسی ازدور بگوش رسید و لحظه‌ای بعد چند مرد سفیدپوش از آن پیاده شدند و بطرف مردی که زیر ماشین افتاده بود رفتند و او را در حالیکه لباسهایش غرقه به خون بود بیرون کشیدند. منظره رقت‌آور فجیعی بود، ترشحات خون و تکه‌های دل و جگر در اطراف پراکنده شده و یک قطعه از آن هم روی گلگیر اتومبیل دیده میشد.

خبر نگاران و عکاسان سرویس حوادث روزنامه‌های خبری هم در حالیکه در پوستشان نمی‌گنجیدند از آب گل‌آلود ماهی می‌گرفتند و پشت سرهم عکس و مقاله تهیه می‌کردند.
جنایت! ... قتل ...؟؟

... خیر، طوری نشده بود فقط اندکی زانوی «احمد شاخی» دل و قلوه فروش محله ما در اثر برخورد با ماشین خراش برداشته و وسط دل و قلوه او در خیابان پخش شده بود!

ولاج چاقی

دکتر - آقا برای علاج چاقی شما هیچ چیز بهتر از ماساژ نیست، حالا اگر حاضرید هزار تومن بدهید تا من شما را در ظرف مدت یک ماه معالجه کنم. مریض - نخیر، همین دستور شما کافی است زیرا خانم بنده در ماساژ دادن از شما کامل تراست فقط کافیست که چند روز با خواهشهای او مخالفت کنم؟!

معما

کدام دسته از مردها هستند که اگر خوشگل‌ترین زن‌ها هم از جلوشان رد شوند حرفی نمی‌زنند و همچنان ساکت می‌ایستند؟
(جواب در صفحه ۱۲۹)

جواب معمای یزدی :

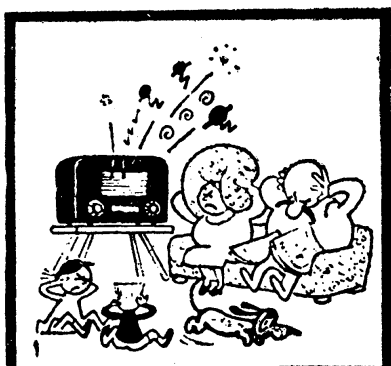
(از صفحه ۸۱)

این دلخاف، است.

افتی - ۱ - برف پاروکن - ۲ - بارندگی - گرم - ۳ - کاباره - ۴ - دنده - ۵ - ارايه - ۵ - سم - در - دامنه
حل جدول بارانی - کرسی - عمودی | : ۱ - ب.ب - دستکش - لب - ۲ - راهنمایی - با - ۳ - فر - کل - و - ۴ - پنکه
زمستان - سهام - ۵ - ادا دیکته - ۶ - رگبار - تهی - ۷ - وبار - های - ۸ - رادار - بزرگ - ۹ - نگهبان - مر - ۱۰ - همت - يك
۱۱ - ممه - نواله .

فن تعمیر رادیو!

همین!؟



«از داستانهای عامیانه خیلی قدیمی»

می گویند در زمان قدیم سه نفر دوست بودند که هر کدام عادت مخصوصی داشتند و ترك آن برایشان دشوار بود.

یکروز حاکم شهر آنها را بمنزل خود دعوت کرد و قرار گذاشت بهر کدام صد دینار بدهد فقط بشرطیکه آنها تا عصر که موعد رفتن بود عادت همیشگی خود را تکرار ننمایند.

البته باید اینرا هم بدانید که عادت آنها بدین ترتیب بود :
اولی که سرش کچل بود میبایست مرتب و مکرر سرش را بخاراند! دومی عادت داشت هر چند لحظه یکبار دستی به بینی اش بکشد و صدائی مانند صدای فیل از آن خارج کند! و سومی هم عادتش بر این بود که موقع نشستن پاهایش را دراز میگرد!

روزموعود فرارسید و این سه نفر وقتی خوب سر خود را خاراندند و دماغی بالا کشیدند و پائی دراز کردند بمنزل حاکم رفتند .

آنها هر طور بودند توانستند تا ظهر را صبر کنند و عادت خود را تکرار نکنند ولی امان از بعد از ظهر که دیگر طاقتشان طاق شد و دیدند که خیر... نمی شود دیگر صبر کرد ، و از طرفی اگر بخواهند بدلخواه عمل کنند پول و انعام از بین می رود لذا هر کدام در فکر این بودند که چه حقه ای «سوار» کنند که «پیاده» نشود !!

رفیق اولی همینطور که حاکم و اطرافیان نشسته بودند شروع کرد به تمجید و تعریف پدر خودش و وقتی خوب صغرا و کبرا چیدو زمینه را فراهم کرد گفت :

— پدر من مرد بسیار خوب و نازنینی بود، فقط عیبی که مردم بر او می گرفتند این بود که کله اش باین گندگی بود . (در اینحال دودستش را بعلامت بزرگی سر پدرش بسر خود کشیده و خوب از عهده کار بر آمده!) حالا نوبت دومی شده بود، او گفت :

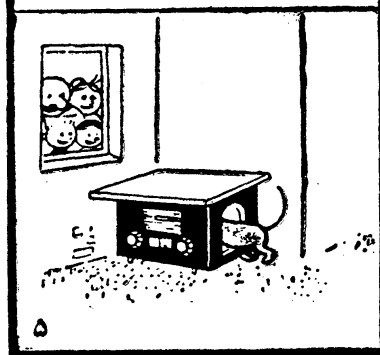
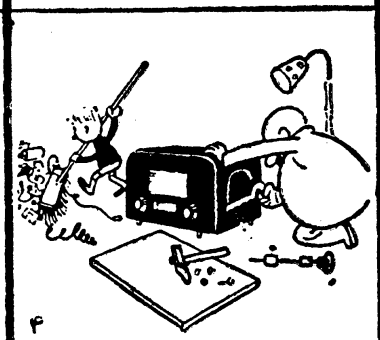
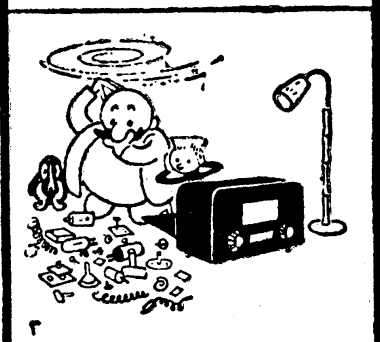
— پدر من هم مرد خوبی بود ولی تنها عیبی که داشت این بود که این طوری (در اینحال دماغش را بالا کشید) می کرد!

دومی هم زرنگی خود را نشان داده بود.
سومی که دید رفقایش سر حاکم شیرمالیده اند بهوس افتاد که کاری کند که اقلا یکدقیقه پایش دراز شود. لذا گفت :

—... البته شما دونفر که رفیق من هستید و من میدانم که راست میگوئید! ولی آدم دروغگو «همین!»

(و در حالیکه بادست پایش را نشان می داد جفت پاهایش را دراز

کرد!؟)



تبدیل به احسن!

«خوشنام»

اسفند (ذیقعدہ - February)



- باباجون این مرغی که داری شیکار میکنی خورد نیه ؟
- آره باباجون، امامثل خرچنگ فقط دل وروده شو میشه خورد!..

شنبه ۵ : (۲۵ - ۲۴)

۱ شنبه ۶ : «توفیق ماها نه» (۲۶ - ۲۵)

۲ شنبه ۷ : (۲۷ - ۲۶)

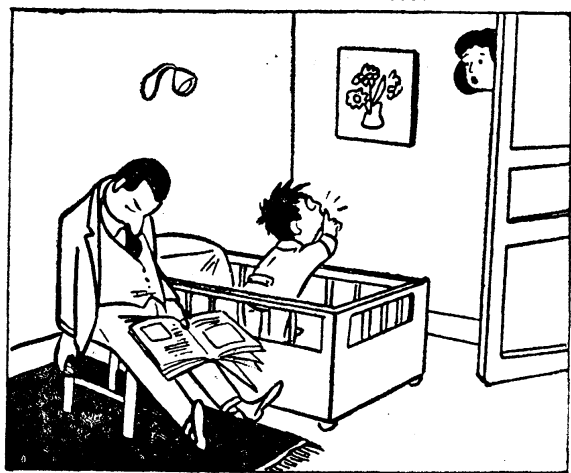
۳ شنبه ۸ : (۲۸ - ۲۷)

۴ شنبه ۹ : (۲۹ - ۲۸)

۵ شنبه ۱۰ : «توفیق» (۳۰ - ۲۹)

جمعه ۱۱ : (۱ - ۱)

یادداشت:



بچه - هیس سس سس سس ... بابا خوابیده!

بچه زرنگ

پدر - اصغر برو يك لیوان آب خوردن
برای من بیار.
اصغر - بابا جون اگه بگم آب خوردن
بعد از غذا خوب نیست خیال می کنید من
تنبلیم میآد؟..



غرور بچه گانه

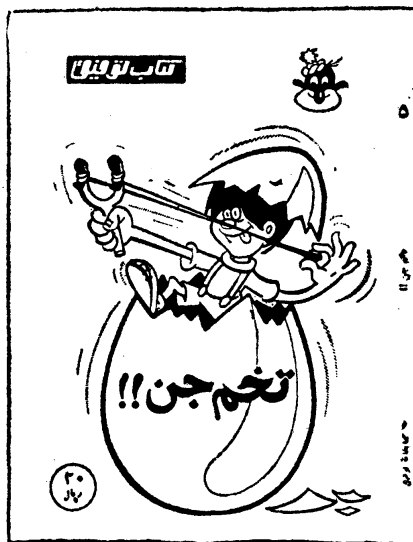
- اصغر، بین چقدر گنجیشك زیاد
شده .

- میدونی چرا؟.. آخه دیروز پدرم
تیر کمون منوشیکست ؟!

شیر

بچه - مامان شیر کجاست ؟
مادر - توی جنگل .

بچه - ها، حالا فهمیدم !... پس
جنگل همون پستونه ؟!



تبعیض

- بابا جون شما منو دوست
ندارین ؟؟

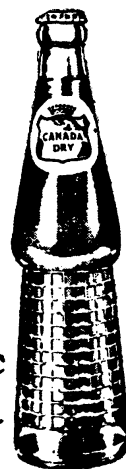
- چرا پسر، مکه چی شده؟
- هیچی، آخه شما همش ماما منو
ماج میکنین ؟!

بچه نکته دون

مادر - پرویز، اگر عاقل باشی
ببهشت میری و اگر شیطان باشی
بجهنم...

پرویز - خوب مادر جان برای
اینکه بسینما بروم باید چطور باشم؟!

کتاب « تخم جن! » حاوی صدها لطیفه، کاریکاتور، شعر و بحر طویل
راجع به بچه ها از طرف کتابخانه توفیق منتشر شد (یا : میشود!)

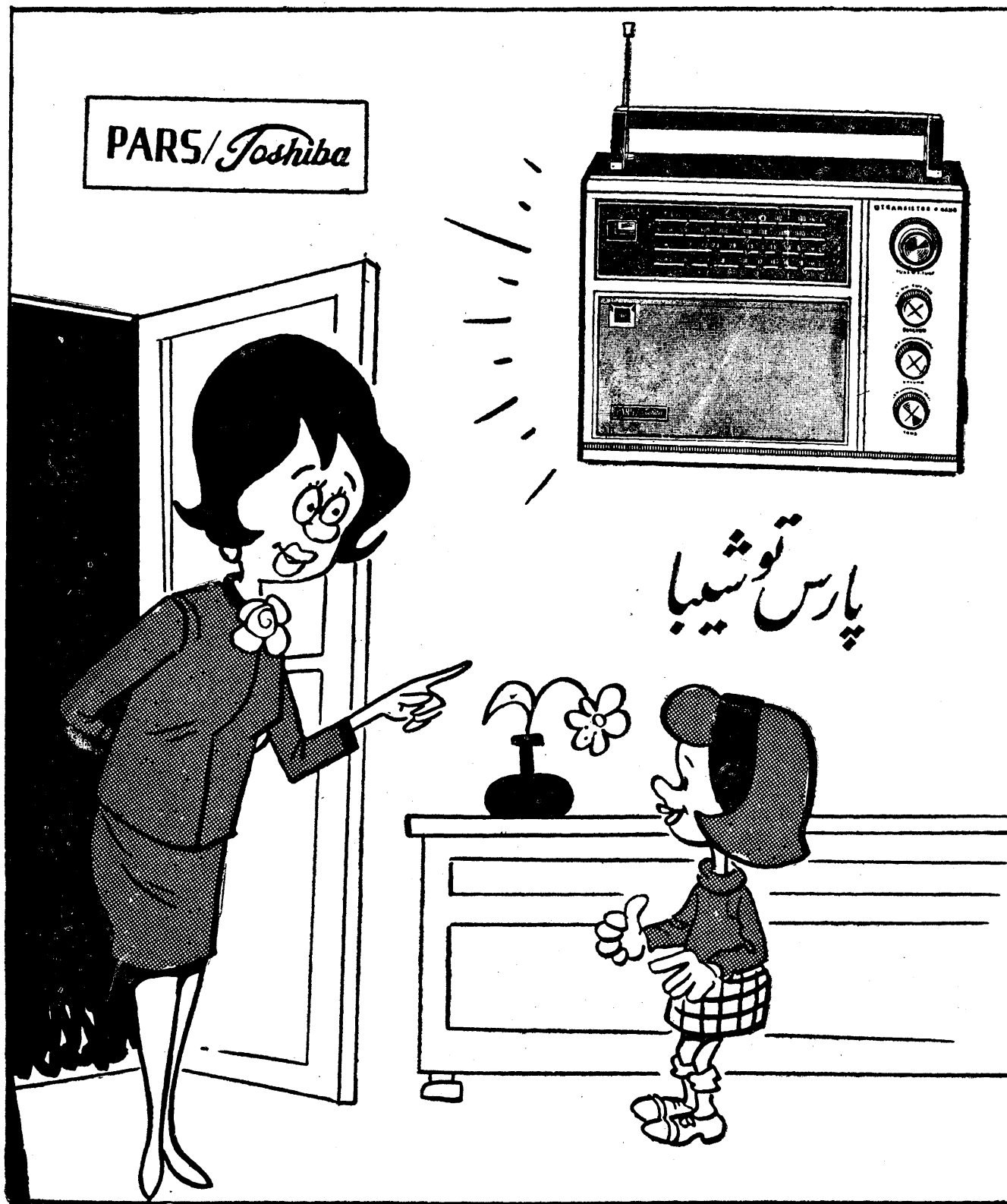


شوهر به زن :
- نفهمیدم ؟ .. مادرت از کجا
آمده که انقدر عزیز شده که جلوش
«کانادادرای» گذاشتی ؟ ...

دریا تمیزتر میشوید درخشان
میکند و نور پاکیزگی به لباسهای
شما می بخشد.



داخل قوطی های دریا انواع هدایای
کوچک و کارت حواله جوایز بزرگ گذاشته
شده است.



مادر :

- ماکه خودمون راديو ترا نزيستوري داريم چرا هي ميری خونه همسايه راديو گوش ميدی؟

دختر :

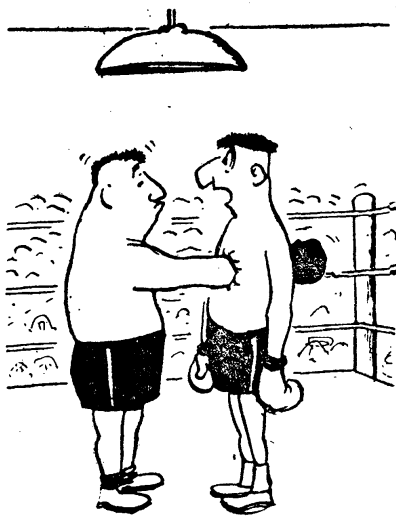
- آخه مادر ، مال او نا « راديو ترا نزيستوري توشيبا » ست .



پلیس - خانم بچه دلیل میگیر این صندوق صابون لباسشوئی گلنار مال خود تونه؟
- بدلیل اینکه اسم من گلناره و روی تمام این صابونها هم یکی یکی اسم منو نوشتهن !

در کلاس

شاگرد - آقا بخدا سر زبون نمونه
ولی نمی‌تونیم بگیریم .
معلم - اشکالی نداره ، زبونتو
بیسار بیرون خودم با انبر برش
می‌دارم !!



— صد دفعه بهت گفتم
روی بخیدم مشت نزن!

قهر

دکتر تیمارستان - ببینم ، تو
باز هم با خودت حرف می‌زنی ؟
دیوانه - نه آقای دکتر ، الحمدلله
سه روزه که باخودم حرف نزده‌ام .
دکتر - پس حالت خوب شده ؟
دیوانه - حالم خوب نشده ،
«خودم» با من قهر کرده و از پیشم رفته !!



خبر!

سومی (!) - هیچ خبرداری ؟
چهارمی (!) - نه .
سومی (!) - پس چرا «خبردار»
وایستادی ؟

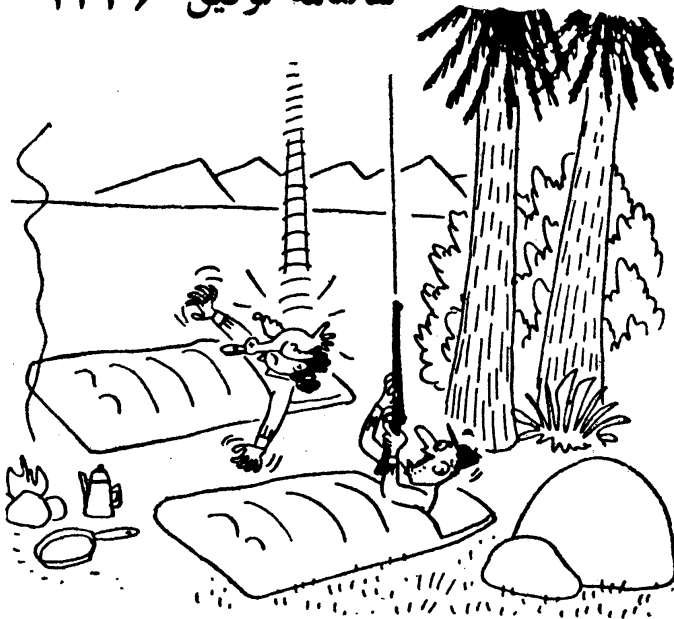


پس انداز!

رئیس تیمارستان - پولهایی
را که روزهای ملاقات ازدوستها و
آشناها میگیری چکار می‌کنی ؟
دیوانه - «پس انداز» می‌کنم .
رئیس تیمارستان - چطوری
«پس انداز» می‌کنی ؟
دیوانه - معلومه دیگه ،
وامیستم و پولها را پرت می‌کنم پشت
سر !
«کامی»



اسفند	(ذیحجه - March)
شنبه ۱۲ :	(۲ - ۲)
۱ شنبه ۱۳ :	(۳ - ۳)
۲ شنبه ۱۴ :	(۴ - ۴)
۳ شنبه ۱۵ :	(۵ - ۵)
۴ شنبه ۱۶ :	(۶ - ۶)
۵ شنبه ۱۷ : «توفیق»	(۷ - ۷)
جمعه ۱۸ :	(۸ - ۸)
یادداشت:	



در پیک نیک :
شوهر بزَن:
- بیا ، اینم
صبحانه توی
رختخواب !!

امانت داری !

اولی - بجان تو هیچ چیز بهتر
از امانت داری نیست .

دومی - چطورمگه ؟

اولی - هیچی ، چند روز قبل
سگی را از صاحبش «دزدیدم» هر جا

بردم بفروشم دو تومن
بیشتر نخریدند ولی
وقتی پیش صاحبش بردم
ده تومن بمن داد !

در عکاسی

عکاس :

- آقا لبخند بزنید .

مشری :

- غیر ممکن است .

عکاس :

- چرا ؟

مشری :

- برای اینکه امشب می

خواهند مر از ن بدهند !

خبر خوشحالی !

- گیر زن زشت بد اخلاق پر
مدعائی افتاده ام که جانم را به لیم
رسانده !

میخواهی خبرش را برایت بیاورند ؟
- نه ، چون می ترسم از شدت ذوق
خودم نیز سگته کنم ؟!

گنگه

نکته

در دنیا فقط یک نفر است که از
زن خوشگل متنفر است : «زن بدگل»



میانجی !

جو دعوا نمایند گاوان مست میانجی امر «گاو» باشد «خر» است !

شریک تازه

مشری - از شریکت راضی هستی ؟
عطار - آره ، از بس باهوش (!)
است تا بحال چند دفعه عوض زرد -
چوبه ، زعفران را در اسکناس
بجای کاغذ باطله ریخته و بمشتریها
داده !

جواب منطقی !

مشری - آهای بقال باشی ، این ماست
که از سر که هفت ساله هم ترش تراست .
بقال - اگر اینطور باشد که
صرف با شماست ، چون سر که هفت ساله
قیمتش از ماست هم گران تراست ؟!

خانه ما ...



شوهر وقتی وارد خانه شد دید
زنش بطرف او میدود و فریادمی زند:
- خانه ما... خانه ما :

مرد جواب داد:

● - بله ، خانه ما کاشانه ما جای
خوشبختی و یگانگی من و تو است .

● - نه، منظورم اینست که خانه ما ...

● مرد باز هم حرف او را قطع
کرد و گفت :

● - آری ، خانه ای که مال من

● و تومی باشد و من افتخار می کنم که

● کنار هم چو تو زن محبوبی با خوشبختی

● و سعادت بسر می برم اطفال ما

در کنار من و تو....

● در این موقع زن یکباره

بیطاقت شده و فریاد زد :

● - چرا نمی گذاری من حرفم را

تمام کنم.. خانه ما آتش گرفت ؟!



دختر - نه ، من مسئول این تصادف نیستم، من
فقط دولا شدم بند کفشمو ببندم او نوقت اینجوری شد!!



سینما و تئاتر

روزی آقای ساعت ملاغهای با چند نفر از
دوستان در محفلی نشسته و گرم صحبت بودند. یکی
از رفقا ضمن صحبت در باره مسافرت های دور و
درازش به کشورهای مختلف اظهار داشت :

- موقعیکه در نیویورک بودم روزی در یکی
از سینماهای بزرگ فیلمی از « تونی کرتیس » و
« ناتالی وود » نمایش می دادند .

در اواسط فیلم ناگهان تماشاچیها متوجه
شدند که هنرپیشگان اول فیلم در لژ سینما نشسته اند،
بمحض مشاهده آنها تمام مردم شروع با برآز
احساسات کردند بطوریکه دیگر کسی بفیلم توجهی
نداشت و همه مردم متوجه خود هنرپیشگان شده بودند.

آقای ساعت که تا آن لحظه ساکت در
گوشه ای نشسته بود برای اینکه از حیت سخنوری
از دیگران عقب نمانده باشد پس از لحظه ای اینطور
درفشانی فرمودند:

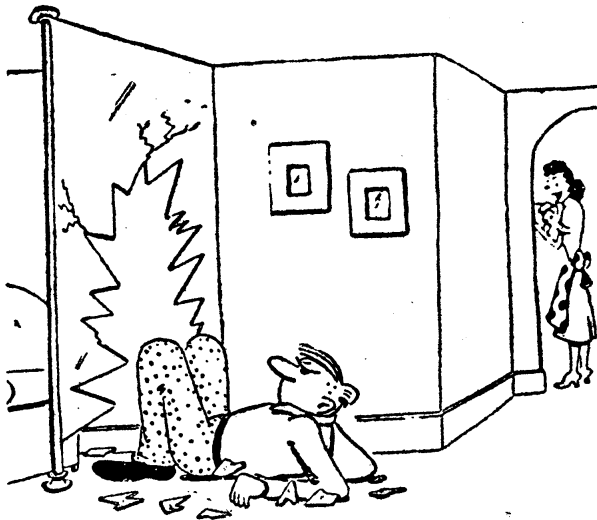
- تصادفاً عین واقعه ایکه شما فرمودید برای
بنده هم اتفاق افتاده ، موقعیکه در انگلستان بودم
یک شب به «تئاتر» معروفی که «لورنس الیویر» یکی
از نمایشنامه های «شکسپیر» را بازی می کرد رفتم،
در حین نمایش یکمرتبه مردم متوجه شدند هنرپیشگان
اول نمایش در لژ تئاتر نشسته و مشغول تماشای بازی
خودشان هستند (!) فوراً کلیه حضار شروع بکف زدن
و ابراز احساسات نمودند و هنرپیشگان مزبور را
تشویق کردند.

از بیانات حکیمانه آقای ساعت همه بخنده
افتادند ولی آقای ساعت خیال کردند که رفقا از شیرینی
صحبت ایشان محظوظ شده اند و هنوز هم که هنوز
است آقای ساعت علت خنده رفقا را درک نکرده اند!
«خبر باف»

اسفند (ذیحجه - March)

(۹ - ۸)	شنبه : ۱۹
(۱۰ - ۱۰)	۱ شنبه : ۲۰ تعطیل
(۱۱ - ۱۱)	۲ شنبه : ۲۱
(۱۲ - ۱۲)	۳ شنبه : ۲۲
(۱۳ - ۱۳)	۴ شنبه : ۲۳
(۱۴ - ۱۴)	۵ شنبه : ۲۴ «توفیق»
(۱۵ - ۱۵)	جمعه : ۲۵

بادداشت



زن به شوهر:

- راستی عزیزم
امروز نجار اومد
اینجا چون شب
عید بود دادم يك
دیوارشیشه‌ای بین
اطاق نشیمن و
اطاق ناهارخوری
کشید!

گرسی رو دیگه جمع بکن!

باز داره کم کمک هوا، نیشو هی وا میکنه
باز داره با، این روزا، به خورده خوب تا میکنه
گرچه زمستون هنوزم، این پا و اون پا میکنه
گورشو گم همین روزا، ز ملک دارا میکنه
آی برو «سرما پیره زن»، یاللا. د- روتو کم بکن
خالقزی جون پاشو توهم، «گرسی» رو دیگه جم بکن
بچه ها جون! پاشین دیگه، کنج اطاق «کر» نکنین
والده آق مصطفی رو، اینقده عاجز نکنین
عین خمیر ترشیده، پف نکنین، وز نکنین
پیشونی رو چروک ندین، لبها رو قرمز نکنین
هوا به این خوبی دیگه، بازی میخوای توهم بکن
خالقزی جون پاشو توهم، گرسی رو دیگه جم بکن
گوش میدی یانه، آی ننه؟ «گل پونه ای» داد میکنه
جای «لبوئی» باز دیگه، «سمنوئی» فریاد میکنه
ماهی فروشه هی بخود، فیس میکنه، باد میکنه
خاطر ماهی خورا رو، خوب زخودش شاد میکنه
میگه اگر پول نداری، بز بچاک ولم بکن
خالقزی جون پاشو توهم، گرسی رو دیگه جم بکن!
باز دیگه وقتش شده که، «خیاطه» پالون بدوزه
«کفاشه» جای کفش، برات، دروازه دالون بدوزه
وصله رو وصله، خانباچی، واس این و واس اون بدوزه
هی ننه پیره بنشینه، پیرهن و تنبون بدوزه
اگر که میشنقی زمن، هر کاری من میگم بکن
خالقزی جون پاشو توهم، گرسی رو دیگه جم بکن
موقع آن شد که بازم، حراجیها قطار بشن
اینجا و اونجا واسه مون، ریسه بشن، شعار بدن
بنجالاشو نوگر و گر، يك تومنوبه شیش تومن؛
در زیر سرپوش حراج، به خلق، قالب بکنن
بگو به بنجل آب کنه: کم توبه ما ستم بکن
خالقزی جون پاشو توهم، گرسی رو دیگه جم بکن

♥ حیوان خوشگل ♥

معلم - بوسیدن و بغل کردن
حیوانات بیشتر کار بچه هاست.
شاگرد - نخیر آقا، اینطور نیست.
معلم - چطور مگه؟
شاگرد - برای اینکه یکروز
پدرم به کلفتان که يك لیوان شکسته
بود گفت: «حیوان!» و روز بعد اورا
بغل کرد و بوسید!؟

♦ جواب معمای صفحه ۱۱۹ ♦

نه همشهری، اونها که تو خیال
کردی، برای حفظ ظاهر هم که
شده منلکی می گویند. فقط دلالها،
هستند که نمی توانند چیزی
بگویند!

افسوس

- پسر من خیلی باهوش است
ولی افسوس که سواد ندارد...!
- چرا؟
- برای اینکه هنوز موقع
مدرسه رفتن اونشده!

شامپو دارموی داروگر

زلف تو شود ز بوی خوش جان پرور
از جمله خوشگلان شوی خوشگلتر
موی تو شود همیشه دام دلها
باه صرف «شامپو دارموی داروگر»

در روز قیامت يك
اصفهانى ناقل را كه در
دنیا همه جور فسق و
فجورى کرده بود، پياى



انتقام خود ، مراد ر
آتش جهنم بیا نداد ا
خطاب آمد كه چشم
او شهادت بدهد .

ترازوى عدل الهى آوردند و پس از اينكه دیدند
كفه گناهان او بر كفه ثوابش ميچربد ، خواستند او
را بطرف جهنم ببرند ولى او اعتراض کرده و گفت :
- پروردگارا ، من كه در دنيا هيچ گناهی
نكرده ام ، حتماً اين ترازوى تو عيب دارد ؟!
در پاي غضب الهى از جسارت بنده اش بجوش آمد
و ندا رسيد كه دست هاى وي بصدا در آمده بگناهان
او اعتراف كنند .

ولى باز اصفهانى شيطون! پيشدستى كرد و گفت:
- پروردگارا از چشم هم چشم آب نمى
خورد، زيرا آن هم خيلى ميل داشت كه مثل چشم هاى
مشتى هميشه بر روى زنهاى نامحرم با نظر بدنكاه
كند و چون من مانع مى شدم، حالا مى خواهد بايك
شهادت دروغ تلافى در بياورد و ريشه ام را در آتش
خشم تو بسوزاند !
فرمان صادر شد كه گوشهايش شهادت بدهند .
گفت :

چون دستهايش بزبان آمدند و گناهان او را
شمردند اصفهانى دوباره اعتراض کرده گفت :
- دستهايم با من دشمنند، چون دردنيامى خواستند
بطرف مال حرام دراز شوند و رشوه بگيرند ولى من
مانع مى شدم باين جهت اکنون در حق من شهادت
ناحق مى دهند !

- بارالها ، بحرف گوشهايم هم گوشم بدهكار
نيست ! ، براى اينكه گوشم هم مى خواست بارها
مرا بشنيدن حرفهاى ناثواب بكشد و مرا گمراه
كند ولى چون ممانعت كردم با من خصومت بهم زده و
مى ترسم مرا بناحق در پيشگاه عدل تو رسوايه گردانند!
بالاخره ذات پروردگارا ز پرروئى بنده خود بستوه
آمد و ندارسید:

امر شده كه پاهای او شهادت دهند....
پاهایش فوراً بزبان آمده شروع بشمردن گناهان
او كردند .

- «اى بنده من، منكه پروردگار عالميان هستم به
گناهان تو شهادت ميدهم آيا مرا هم دروغگو ميپندارى؟»
اصفهانى سر بسوى آسمان بلند كرد و گفت :
- خدايا، خداوندا، شهادت تراقبول دارم و قبول
هم دارم كه عادلى ولى خودت گفته اى كه: «شهادت
عدلين شرط است» يعنى، دو شاهد عادل كه از هر حيث
باهم يكسان باشند بايد گواهي دهند. اگر يكي ديگر
هم نظير خودت نشان دادى كه گناه مرا تصديق كرد ،
من خود را گناهكار مى دانم و براى رفتن به جهنم
حاضرم !

اصفهانى باز اعتراض كرد و گفت :
- پاهایم هم با من عداوت دارند چون دردنيا
بارها مى خواستند براى بند و بست مرا بجاهاى بد
ببرند ولى من آنها را از اين اعمال شرم آور باز
داشته و حالا آنها براى اينكه تلافى كنند مرا متهم
مى سازند!

از اين حرف ذات بارى تعالى را خنده گرفت و
خطاب آمد كه :
- « دست از او برداريد و آزادش كنيد، بجهنم كه
وارد جهنم نشد ! »
«ابوالعينك»

ندا رسيد كه زبان او شهادت دهد، ولى طرف ،
باز هم زيرش زد و گفت :
- زبا نم راهم قبول ندارم. چون دردنيامى خواست
مثل بعضى ها روزى چندين هزار كلمه دروغ بيافد
ولى من نمى گذاشتم. بدين جهت هميشه با من دشمن
بوده و حالا هم بعيد نيست كه براى فرو نشاندن آتش

رقاص

مشرى - آقا اين فنارى كه بمن فروختيد يك پايش شل است.
پرنده فروش - من آوازه خوان بشما فروختم نه رقص!



اسفند (ذیحجه - March)

شنبه : ۲۶	(۱۶ - ۱۷)
۱ شنبه : ۲۷	(۱۷ - ۱۸)
۲ شنبه : ۲۸	(۱۸ - ۱۹)
۳ شنبه : ۲۹	« توفیق نوروز » (۱۹ - ۲۰)
۴ شنبه : ۳۰	(۲۰ - ۲۱)
۵ شنبه : ۱	« نوروز ۱۳۴۷ » (۲۱ - ۲۲)
جمعه : ۲	(۲۲ - ۲۳)

یادداشت:



عید دیدنی
زن بشوهر :
- عزیزم بذار
معرفی کنم ،
آه... شمسآ
قبلاهمدیگرو
میشناختین !؟

در ریزه میز ۵۰

چهارشنبه سوری

قربون اون قرش برم ، که مفت و پونصد میریزه
هیکل پر دس اندازش، راس راسی فتنه انگیزه
هر گوشه‌ای از بدنش ، سفته وسخت و نوک تیزه
از اون لباس دلم میخواد، یه بوسه پاستوریزه
چرا که عشق اون جیگر، با ما همش گلاویزه
جون تو راس میکم دیگه، چرا بکم قاسم کوری؟

آتیش بجونش نگیره، ببین جیگر جون چه جوری
از روی آتیش میپره غروب چارشنبه سوری !

لپ‌های سرخش رو برم که از آتیش کلی تره
دهان تنکش رو برم که مثل قند و شکره
وقت پریدن از آتیش ، باسنش اینور اونوره
عاشقش اون یارومه که ، پول داره و سرش گره
گفته اگه زنش نشه ، تا بقیامت پکره
جواب شنیده: « گمشو، ای اکبری کتمه کوری! »

آتیش بجونش نگیره، ببین جیگر جون چه جوری
از روی آتیش میپره غروب چارشنبه سوری !

« فالگوش چارشنبه سوری، راس راسی چه خنده داره:
اونکه شوور میخواد دلش، یا اونیکه بدهکاره
اون زنی که بیوه شده ، یا پسرش زن نداره
اونکه تو زندگی همش ، زپابدی بز میاره
اونکه بدست یک دوجین، کور و کچل گرفتاره
میره به فالگوش ومیاد، باخوشحالی یا که بوری

آتیش بجونش نگیره، ببین جیگر جون چه جوری
از روی آتیش میپره ، غروب چارشنبه سوری!

گفت و شنود!

گفت :

- از یس از دارقوز آبادی هادلخورم
سی سال است در آئینه نگاه نکرده‌ام !

گفتم :

- این چه مربوط است بان ؟

گفت :

- آخر خودم دارقوز آبادی هستم !؟



● نشانی صحیح ●

مردی دهاتی در خیابان مرتب
فریاد می زد هر کس يك بند ساعت
گم کرده نشانیش را بدهد وبگیرد .
رندی از آنجا می گذشت صدای
او راشنید، جلو آمدو گفت :

- بند ساعت مال منست .

دهاتی خوشحال شده پرسید :
- اگر مال تست نشانیش چیست؟
رند گفت :

- ... ساعتش را بان نبسته بودم !

۱۵ اسفند سال آینده

« سالنامه توفیق ۱۳۴۷ »

یادتون نره !؟

برای تنویر فکر و پرورش ذوق شما ، برای تفریح و سرگرمی شما
برای انبساط خاطر شما ، و برای رفع خستگی جسمی و تجدید قوای روحی شما

مؤسسه

توفیق

● هر هفته :

« روزنامه توفیق »

● هر ماه :

« ماهنامه توفیق »

● هر سال :

« سالنامه توفیق »

● شب عید :

« کارت تبریک توفیق »

● و هر چند وقت یکبار :

« کتاب توفیق »

را منتشر میکند .



امسال — همه اهل ذوق

♦ « کارت تبریک کاکا توفیق » ♦

برای یکدیگر میفرستند .

برای نوروز امسال ، «استودیو توفیق» دو برابر پارسال کارت تبریک کلریکاتوری بسیار خوشمزه و زیبا و نفیس تهیه کرده است این کارت های تبریک نوروز ، و پاکت های شیک آن هر دو دارای مارک کله کاکا توفیق میباشد و شما می توانید آنها را در تهران و شهرستانها از فروشندگان معتبر کارت تبریک و نمایندگان فروش توفیق در شهرستانها بخرید.

برای تبریک نوروز امسال ، خوانندگان توفیق و بقیه آدمهای خوش ذوق و باسلیقه،

برای دوستان و آشنایان خود «کارت تبریک کاکا توفیق» میفرستند .

مؤسسه توفیق برای آشنائی بیشتر با ذوق، سلیقه و نظرات خوانندگان خود در باره «سالنامه توفیق» که هم اکنون یکی از شیرین ترین و زیبا ترین نشریات نوع خود می باشد دست به تهیه یک رفرا ندوم بزرگ زده و امیدوارست که تمام خوانندگان توفیق برای اینکه این مجموعه باز هم هرچه بیشتر باب سلیقه آنان منتشر شود در آن شرکت کرده و نظرات خود را برای ما بفرستند.

شما که با خواندن این سالنامه رفع خستگی کرده و از آن لذت برده اید، اکنون که فرصت دارید می توانید با زدن چند علامت ساده، فرم زیر را با دقت پر کرده و برای ما با درس: «تهران- روزنامه توفیق - سالنامه توفیق» بفرستید.

برای کلیه کسانی که این فرمها را پر کنند و برای ما بفرستند کاکا توفیق یک هدیه توفیقی خوشمزه میفرستد، و علاوه بر آن به قید قرعه به نفر اول: یکسال اشتراك «روزنامه توفیق» به نفرات دوم و سوم هر يك يكسال اشتراك مجله «توفیق ماهانه»، به نفرات چهارم تا هشتم هر يك يك بسته «لوازم آرایش کاری دیوا»، و به نفرات نهم تا بیست و هشتم هر يك يك پیراهن آروی مردانه «فداج» جایزه داده خواهد شد.

قبلا از همکاری شما صمیمانه تشکر می کنیم. «روزنامه توفیق»

نظریه شما در باره «سالنامه توفیق»

۱- لطفاً هر کدام از مندرجات «سالنامه توفیق» را که دوست دارید و مایلید از آن نوع مطالب

بیشتر در «سالنامه توفیق» چاپ شود جلوی ضربدر (X) بزنید.

[واگرا از آن خوشتان نمی آید جلوی منهای (-) بگذارید]

- | | | | | |
|--|--|--|----------------------------------|---------------------------------|
| <input type="checkbox"/> لطیفه ها | <input type="checkbox"/> فرقه ها | <input type="checkbox"/> پند هفته | <input type="checkbox"/> اگر ... | <input type="checkbox"/> مقالات |
| <input type="checkbox"/> بحر طویل | <input type="checkbox"/> آقایان را بشناسید (مثل صفحه ۱۶) | <input type="checkbox"/> خانمها را بشناسید (مثل صفحه ۲۸) | | |
| <input type="checkbox"/> دارالمجانین فکاهیات | <input type="checkbox"/> معما | <input type="checkbox"/> داستانها | <input type="checkbox"/> جدول | |

اشعار:

- | | | |
|--|--|---|
| <input type="checkbox"/> رباعی و چند بیتی | <input type="checkbox"/> غزلهای عاشقانه فکاهی | <input type="checkbox"/> غزلهای جاهلی کوچه باغی |
| <input type="checkbox"/> شعرهای ضربی و رنگ دار | <input type="checkbox"/> شعرهای داستان دار (مثل صفحه ۴۲) | |
| <input type="checkbox"/> اشعار بلهجه محلی | <input type="checkbox"/> اشعار مخلوط (از قبیل: «فارسی - ارمنی» و غیره) | |

عکسها و کاریکاتورها:

- | | | |
|--|--|--|
| <input type="checkbox"/> عکس های فکاهی | <input type="checkbox"/> فرهنگ مصور توفیق | <input type="checkbox"/> کاریکاتورهای بدون شرح |
| <input type="checkbox"/> کاریکاتورهای کوچک چند صحنه ای | <input type="checkbox"/> کاریکاتورهای بزرگ چند صحنه ای | |
| (مثل کاریکاتور چشمچران صفحه ۶) | (مثل کاریکاتور نقاشباشی و فضولباشی صفحه ۱۲۲) | |
| <input type="checkbox"/> کاریکاتورهای کوچک يك صحنه ای | <input type="checkbox"/> کاریکاتورهای بزرگ يك صحنه ای | |
| (مثل کاریکاتورهای پهلوی تقویمها؟) | (مثل نابلتون و زوزفین) | |

۲- آیا مایلید «سالنامه توفیق» با جلد اعلا تر و زیبا تر و با صفحات رنگی و کاریکاتورهای رنگی داخلی بیشتر (دو برابر آنچه حالا هست) - و با قیمتی بیشتر از قیمت فعلی منتشر شود؟ لطفاً جلوی یکی از دو نظر زیر ضربدر (X) بزنید:

سالنامه توفیق بهمین وضع فعلی منتشر شود با وضع بهتر و قیمت بیشتر منتشر شود.

۳- نظر شما درباره تقویم «سالنامه توفیق» چیست؟ لطفاً با هر يك از سه نظر زیر که موافقید جلوی آن ضربدر (X) بزنید:

سالنامه توفیق بهمین ترتیب فعلی تقویم داشته باشد.

تقویم آن در یکجا متمرکز باشد. اصلاً تقویم نداشته باشد.

نام و نام خانوادگی:

آدرس (برای ارسال هدیه فکاهی کاکا توفیق و جایزه):

اگر تا کنون موفق به تهیه بعضی از کتاب‌های توفیق نشده‌اید و یامی خواهید بصورت کادو برای دوستان و آشنایان خود بفرستید، برگ درخواست زیر را پر کرده معادل قیمت هر کتاب تمبر باطل نشده داخل پاکت گذاشته و بآدرس: «تهران - روزنامه توفیق - کتابخانه توفیق» پست کنید، بلافاصله کتاب یا کتابهای مورد درخواست شما همراه بایک هدیه جالب از طرف کتاب توفیق با پست به آدرس مورد نظر شما ارسال خواهد شد.

برگ درخواست کتاب توفیق

لطفاً کتابهایی را که در زیر ضربدر (X) زده‌ام به نام خانم آقای

بآدرس

بفرستید. بابت بهای آن مبلغ ریال تمبر باطل نشده در داخل همین پاکت ارسال شد.

نام در خواست کننده:

آدرس درخواست کننده:

چون مایلم کتابهای زیر با پست سفارشی ارسال شود ۵ ریال تمبر باطل نشده نیز بابت هزینه پست سفارشی آن در داخل پاکت گذاشتم.

چون کتابهای زیر بعنوان هدیه از طرف اینجانب فرستاده می‌شود لطفاً نام اینجانب بعنوان فرستنده ذکر شود و بصورت «کادو» بسته بندی گردد. (مجاناً بسته بندی می‌شود)

کتاب‌های منتشر شده توفیق:

کتاب فرهنگ توفیق (جلد اول) بها: ۲۰ ریال

کتاب فرهنگ توفیق (جلد دوم) بها: ۲۰ ریال

{ نخستین دیکسیونر فکاهی دنیا به قطع « بغلی ! » دارای چند هزار واژه فکاهی انتقادی بترتیب حروف النباء - ودهها کاریکاتور و لطیفه.

کتاب دمب‌گر به بها: ۲۰ ریال

{ مجموعه ۲۰ داستان فکاهی و انتقادی از شیرینترین داستانهای توفیق به قطع « بغلی ».

کتاب جدول و سرگرمی توفیق (با کاغذ معمولی) بها: ۲۰ ریال

» » » (با کاغذ سفید) بها: ۳۰ ریال

{ کتاب جدول و سرگرمی شامل ۶۰ جدول فکاهی و انتقادی و ۱۰ بازی و سرگرمی با نضمام ۸ بحر طویل - ۱۲ شعر - ۲۴ لطیفه - ۲۳ کاریکاتور نکته و چیستان به قطع « بغلی ! » است.

کتاب تخم جن بها: ۲۰ ریال

{ مجموعه صدها لطیفه، شعر، بحر طویل و کاریکاتور در باره بچه‌ها به قطع « بغلی ! ».

سالنامه توپینا



- میترسم این عروسی برام نحس باشه، چون تو شوهر
«سیزدهم» من هستی!